

آیا زنجیره‌های نظم کهن در هم
شکسته خواهند شد یا فقط به
لرزه خواهند افتاد؟

از انتشارات حزب کمونیست ایران
(مارکسیست - لنینیست - مائوئیست)

ژانویه 2012

فهرست مطالب

مقدمه

7	اول ماه مه 1390: از ایران به هم رزمان انقلابی در خاورمیانه و آفریقای شمالی
23	مُدل لیبی و کاربست آن در ایران!؟
33	از شورش زنان تا آگاهی فمینیستی
45	چشم انداز انقلاب یا وضع انقلابی
57	چشم انداز انقلاب در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا
63	انقلاب در حال گشایش در جهان عرب
71	گزارشی از برگزاری کنفرانس های چشم انداز انقلاب در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا
85	نقش ترکیه، ژاندارم جدیدی برای «نظم نوین جهانی»
97	وقایع لیبی در چشم اندازی تاریخی، معمر قذافی در چشم اندازی طبقاتی، مسئله ی رهبری در چشم انداز
109	چنگال قدرت های غربی بر لیبی
113	اخبار دلنشین از تونس
121	خیزش در سوریه: ریشه ها و آینده ی آن

مقدمه

با گذشت یکسال از آغاز جنبش‌های انقلابی در خاورمیانه، لازم است یک بار دیگر نگاهی کنیم بر فرصت‌های بزرگی که این جنبش‌ها آفریدند و خطراتی که آن‌ها را تهدید کرده و می‌کنند. و یکبار دیگر تاکید کنیم بر ماهیت انقلاب واقعی و چالش‌هایی که در مقابل پیروزی آن هست و ضرورت پاسخ‌گوئی به این چالش‌ها. مجموعه مقالات این کتاب با این هدف گردآوری شده‌اند.

در دسامبر سال 2010 خودسوزی محمد ابو‌عزیزی، دست‌فروش تونسی فارغ‌التحصیل از دانشگاه چکاننده‌ی خیزش یک جنبش انقلابی توده‌ای در تونس و سپس مصر شد و امواج خود را به سراسر خاورمیانه فرستاد. رژیم بن علی در تونس و رژیم مبارک در مصر سرنگون شدند و میدان تحریر مصر تبدیل به نماد مقاومت جهانی علیه ستم و استثمار شد بطوریکه در جنبش معروف اشغال وال استریت در نیویورک بر روی پلاکاردها خواندیم: مثل یک مصری راه برو، مثل یک مصری عمل کن!

با این وصف، این جنبش‌ها به سوی یک انقلاب واقعی تکامل نیافتند. در ابتدای امر نیروهای ارتجاعی چون بنیادگرایان اسلامی یا نیروهای سیاسی وابسته به قدرت‌های امپریالیستی، در این جنبش‌ها دارای نفوذ زیادی نبودند. اما در شرایطی که جنبش مردم رهبری سازمان‌یافته‌ی انقلابی و برنامه‌ی انقلابی نداشت، نیروهای ارتجاعی بومی با حمایت بورژوازی بین‌المللی دست به کار شدند تا خلاء رهبری را پر کنند و خیزش مردم را به سمتی برند که منافع استثمارگران داخلی و خارجی را تامین می‌کند. هر چند که مرتجعین از تحکیم قدرت فاصله‌ی بسیار دارند و نیروهای انقلابی نوپا می‌توانند وارد صحنه شده و معادلات کنونی را برهم زنند، اما در حال حاضر در هر دو کشور روند غالب به سوی ایجاد نظم ارتجاعی جدید به جای نظم ارتجاعی کهن است.

بسیاری از مبارزین جهان با نیت همبستگی با مردمی که انفعال را به دور ریخته و برای در دست گرفتن سرنوشت خود به پا خاستند، رخدادهای تونس و مصر را «انقلاب» نامیدند. اما در هیچ یک از این دو کشور، انقلاب به معنای واقعی کلمه یعنی بوجود آمدن تغییرات اساسی در روابط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی رخ نداد. در این دو کشور حتا رژیم‌های سابق بطور کامل تغییر نکردند و ارتش‌های آن که ستون فقرات رژیم‌های سرنگون شده بودند، اساسا دست نخورده باقی ماندند و فعلا نه به ترمیم و تحکیم وضع موجود پرداختند. در هر دو کشور، احزاب اسلامی به قدرتمندترین احزاب حاکم تبدیل شده‌اند.

اوضاع در تونس تا حد زیادی از اوضاع مصر متفاوت بود زیرا در این کشور نیروهای چپ چون حزب کمونیست کارگران تونس از نفوذ و قدرت سازمانی قابل توجهی برخوردار بودند. اینکه مرتجعین و فرصت‌طلبان توانستند بدون مواجهه با مقاومت جدی این حزب و احزاب دیگری که خود را «چپ» و «انقلابی» می‌دانند خیزش

مردم تونس را دزدیده و قدرت را از آن خود کنند اثبات ورشکستگی خط این احزاب است. اینان از همان ابتدا انقلاب را «زودرس» اعلام کرده و با اخوان المسلمین و مرتجعین دیگر وارد ائتلاف شدند تا به خیال خود «راه دموکراسی» را در تونس بگشایند و از این طریق شرایط را برای انقلاب «پخته» کنند. اما در واقعیت چه شد؟ توده‌های مردم مبارزه و فداکاری کردند ولی در به روی قدرت‌گیری بنیادگرایان اسلامی باز شد! برنامه و افق بورژوائی حزب کمونیست کارگران تونس که خود را به اشتباه «کمونیست» می‌خواند وصف‌الحال بسیاری از نیروهای چپ خاورمیانه است که «تغییر» ممکن و مطلوب را در دست یافتن به دموکراسی انتخاباتی خلاصه می‌کنند. آنان در واقع نه نیروی «تغییر» بلکه نیروی «فشار» هستند. آنان این توهم را در میان توده‌های مردم دامن می‌زنند که گویا تضاد عمده‌ی راه رهائی توده‌های مردم از قید ستم و استثمار، تضاد میان «دیکتاتوری و دموکراسی» است و نه تضاد میان اکثریت توده‌های مردم با یک نظام اقتصادی و سیاسی طبقاتی.

انقلاب، صحنه زورآزمایی و چالش طبقات مختلف است. طبقات استثمارگر داخلی و قدرت‌های امپریالیست به روش‌های پیچیده تلاش می‌کنند هر گونه امکان پیروزی یک انقلاب واقعی را در نطفه خفه کنند. قدرتمندان داخلی و بین‌المللی از یک طرف امتیازات حقیری به مردم می‌دهند تا ساختارهای دولتی را در این کشورها حفظ کنند و از طرف دیگر «زور بازو» نشان می‌دهند تا مردم را از امکان انقلاب مایوس کنند. به جرات می‌توان گفت که مهمترین دلیل دخالت نظامی کشورهای اروپائی در لیبی آن بود که برای مردم کشورهای عربی «روشن» کنند که در حوزه‌ی مدیریتانه ارباب واقعی کیست.

این معادله‌ایست که هنوز برهم نخورده و تا زمانی که جنبش توده‌های مردم صاحب رهبری انقلابی نشود قدرت‌های امپریالیستی دست در دست طبقات استثمارگر داخلی و احزاب سیاسی ارتجاعی به راحتی می‌توانند آمال و آرزوهای رهائی‌بخش مردم را به هرز برند. توده‌های مردم باید به ماهیت یک انقلاب واقعی پی برند و بدانند که مشخصات یک جامعه‌ی واقعا تغییر یافته در جهت منافع اکثریت مردم چیست و راه دست یافتن بدان کدام است؟ با رهبری کدام طبقه و با چه برنامه سیاسی و حزب سیاسی می‌توان این راه را طی کرد؟ درهم شکستن کلیت ساختارهای سیاسی حاکم توسط مردمی آگاه و انقلابی و شکل‌گیری یک دولت طبقاتی جدید که بخواهد و بتواند از سرمایه داران و ملاکان بزرگ و امپریالیست‌ها خلع قدرت و مالکیت کرده و تمایزات طبقاتی را از میان برداشته و روابط اجتماعی ستمگرانه را سرنگون کند؛ فرآیندی است سخت و خونین که بدون داشتن حزبی انقلابی (حزب کمونیست) و ارتشی که متعلق به مردم و از خود آنان باشد ممکن نیست. این فرآیندی است که باید و می‌تواند از دل همین جنبش‌های عظیم آغاز شود.

با این امید که مجموع مقالات گردآوری شده بتوانند بر روی این مسائل حیاتی پرتوی بیفکنند.

حزب کمونیست ایران (م - ل - م) زمستان 1390

اول ماه مه 1390

از ایران به هم زمان انقلابی در

خاورمیانه و آفریقای شمالی

مردم تونس و مصر و سوریه و فلسطین ... مردم ما نیز هستند! مرتجعین و امپریالیست‌ها میان ما مرزهای جغرافیایی کشیده اند اما ستم و استثمار مشترک قلب‌هایمان را بهم پیوند زده است.

زمانی که هیچ بوده‌گان تاریخ - برده‌گان، دهقانان، کارگران و زنان و دیگر ستمدیده‌گان - کمر راست کرده و نگاه خود را از زمین به سوی افق رهایی می‌چرخانند، فصل نوینی از تاریخ شروع می‌شود. فصلی که در آن، اینان نه قربانیان بی صدا و بی تصویر بلکه بازیگران اصلی اند.

زمانی که همه چیز این نظام ابدی می نمود و هیچ چشم اندازی برای اینکه دنیای دیگری نیز ممکن است نبود، مبارزات مردم تونس و مصر فصل نوینی از تاریخ را گشود و لیخند بر لب ستمدیدگان و استثمار شونده‌گان جهان نشانند. خیزش‌های این مردم، ضربه‌ی کوبنده‌ای بر فضای تاریخ نا امیدی و هیبت به ظاهر «جاودانه» وضع موجود ستم گر و خفقان آور این کشورها و جهان نواخت. هنگامی که زمزمه‌های اعتراض دیروز، به طغیان‌های خشمگین بدل و دارودسته‌های فاسد حاکم خوار و ذلیل شدند دوران هیجان انگیزی در روند تحولات خاورمیانه آغاز شد. هنگامی که این مردم سرشار از حس قدرت برای در دست گرفتن سرنوشت خود شدند، به ستمدیدگان سراسر جهان قدرت و امید دادند زیرا لحظاتی را آفریدند که تحقق رویاهای به ظاهر دست نیافتنی را واقعی تر کرد.

محمد بو عزیز کبریت را نه بر خود که بر انبار باروت کشید که امواج انفجارش در مقیاس‌های متفاوت به بحرین، یمن، اردن و سوریه و ... نیز رسید. رژیم‌های دست نشانده‌ی امپریالیسم در جهان عرب را غرق در بحران مشروعیت کرد و میلیون‌ها تن از ستمدیده‌ترین و استثمار شده‌ترین اقشار جهان را وارد زندگی سیاسی کرده و راه فوران انرژی عظیم آنان را باز کرد. هیچ جریان اجتماعی و سیاسی به اندازه‌ی کمونیست‌ها از گشایش این فصل نوین استقبال نکرده و جانی تازه نگرفته اند. در مقابل، دولت‌های مرتجع منطقه و قدرت‌های امپریالیستی اروپائی و آمریکائی که این منطقه را شاه کلید حکومت جهانی خود می دانند، از این آتشفشان‌های مردمی بر خود لرزیده اند و با تمام قوا تلاش می کنند تا آن را مهار کنند.

خیزش‌های مردم تونس و مصر صدها هزار پیر و جوان ایرانی را نیز بشدت الهام بخشید و حس دوستی و هم سرنوشتی را میان مردم ایران و این کشورها دامن زد و به همه‌گان یادآوری کرد که «انقلاب» آن نیست که سران منفور و آیت‌الله‌های کثیف جمهوری اسلامی ادعا می کنند. این مبارزات ضربه مهمی به افکار پوسیده و

۸ آیا زنجیره‌های نظم کهن در هم شکسته خواهند شد...

شوونیستی ضد عرب که هم در رژیم شاه تولید می شد و هم در جمهوری اسلامی، زد. شعار «الشعب برید اسقاط النظام» که در خیابان‌های تونس و مصر طنین افکند به جوانان مبارز و شجاع خیابان‌های تهران یادآوری کرد که باید از افق ارتجاعی رهبران «جنبش سبز» مبنی بر «اصلاح نظام» و «احیای خمینی- ایسم» بطور قطع گسست کنند. تظاهرات رادیکال مردم در 25 بهمن 1389 در تهران و سایر نقاط ایران - با شعار «اول بن علی، بعد مبارک، حالا نوبت سید علی» - بدون شک تحت تاثیر خیزش‌های مصر و تونس و خوشامدگویی بدان بود.

در چنین گره گاه‌های الهام بخشی است که توده‌های مردم یاد می گیرند که ما ستمدیده گان - چه ایرانی، عرب، لاتین، آفریقایی، آسیایی و اروپائی - همه از یک نژادهستیم و دشمنان مان نیز از یک نژادند. ما کمونیست‌های انقلابی ایران به مردم شجاع تونس و مصر و سوریه و هر کجای دیگر که کمر راست کرده اند تا ستم و استثمار را دفن کنند درود می فرستیم، از بی باکی آنان بخود می‌بالیم و قدر دستاوردهای تاکنونی این جنبش‌ها را می‌دانیم.

مبارزه برای تحقق یک انقلاب واقعی، تازه آغاز شده است. بن علی و مبارک صرفا فرماندهان یک رژیم بودند؛ رژیم آن‌ها صرفا گرداننده‌ی یک دولت؛ و دولت آنها نگهبان یک نظام اقتصادی و اجتماعی استثمار و ستم. مردم برای واژگون کردن نظم کهن به پا خواسته‌اند و پیروزی‌هایی کسب کرده‌اند. اما هنوز کار تمام نشده و نظام کهن پابرجاست. هم فرصت‌های عظیمی برای ساختن جهانی دیگر بدست آمده و هم خطرات بزرگی خیزش‌های نو رسیده‌ی مردم را تهدید می‌کنند.

سوال این است که ادامه‌ی راه چیست و چگونه طی خواهد شد؟ بدون تردید، تقدیر آن نیست که شکست تلخ انقلاب ایران تکرار شود. درس‌های آن انقلاب شکست خورده می‌تواند برای مبارزین کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا ارزشمند باشد. با شکست تلخ انقلاب ایران یکی از فرصت‌های نادر برای تغییر انقلابی ایران و تغییر رادیکال چهره‌ی خاورمیانه از کف رفت. عزم را جزم کنیم و با اتحاد انترناسیونالیستی نگذاریم که آن تجربه تلخ در اشکالی دیگر تکرار شود. باشد که مردم جهان سرافرازانه پیروزی یک انقلاب اصیل را در این منطقه جشن بگیرند.

شکست انقلاب ایران

در سال 1357 در ایران میلیون‌ها کارگر و دهقان و دانشجو و خلق‌های تحت ستم به پا خاستند و رژیم شاه را که حاصل یک کودتای آمریکائی در 28 مرداد سال 1332 (1953 میلادی) علیه دولت دکتر مصدق بود، سرنگون کردند. این واقعه جهانیان را حیرت زده کرد زیرا سال پیش از آن، کارتر رئیس جمهور وقت آمریکا ایران را «جزیره ثبات و آرامش خاورمیانه» خوانده بود. در نتیجه‌ی سرنگونی رژیم شاه سلطه امپریالیسم آمریکا بر خاورمیانه شکاف بزرگی برداشت. جریان‌های سیاسی گوناگون با برنامه‌های سیاسی و اجتماعی گوناگون در صحنه‌ی جامعه فعال شدند تا آینده‌ی مردم ایران را در دست بگیرند.

در این میان نیروهای بنیادگرای اسلامی نیز که خود از همکاران کودتای سیا و شاه

از ایران به هم زمان انقلابی ۹

در کودتای 28 مرداد بودند فعال شدند. قدرت‌های امپریالیستی برای ممانعت از سرنگونی کامل دولت طبقاتی وابسته به امپریالیسم و ریشه‌کن شدن نظام سرمایه داری در ایران، دیوانه وار به حرکت درآمدند. و در این راه دست اتحاد را به نیروهای بنیادگرای اسلامی دادند و راه را برای قدرت‌گیری خمینی و شرکایش باز کردند تا به کمک آنان ابتدا انقلاب را تبدیل به ضد انقلاب کنند.

طبق دستور آمریکا ارتش شاه به خمینی اعلام وفاداری کرد. توده‌های مردم در نهایت سادگی و توهم تانک‌های ارتشی و سربازان را گل باران کردند. هنگامی که شعار «آزادی-استقلال» تبدیل به «آزادی- استقلال- جمهوری اسلامی» شد بازهم ابعاد فاجعه‌ی در شرف تکوین درک نشد. پس از خروج شاه، خمینی و دارودسته‌ی بنیادگرایان اسلامی با کمک احزاب پورژواکی، استبداد کهن را در شکل دینی بازسازی کردند و اکثریت مردم نیز رأی «آری» را به صندوق‌ها انداختند و به استبداد دینی مشروعیت قانونی دادند. علاوه بر ارتش، نیروی نظامی جدیدی به نام سپاه پاسداران شکل گرفت. دستگاه امنیتی با کمک کادرهای امنیتی شاه بازسازی شد. به جای قانون اساسی رژیم شاه یک قانون اساسی دینی تصویب شده که صدها بار ارتجاعی تر از قانون اساسی پیشین بود - هر چند در نظام شاه یا خمینی اصولاً قانون معنی ندارد.

حمله خمینی به حقوق زنان و فرمان حجاب اجباری‌اش که چند هفته پس از جلوس وی بر تخت سلطنت اسلامی صادر شد اولین ضربه را به توهمات مردم زد. حداقل برای زنان شورش گر کشور روشن شد آنچه حکومت می کند نه انقلاب بلکه ضد انقلابی تبهکار است. به دستور خمینی جنبش خلق عرب در خوزستان به خون کشیده شد و ارتش و سپاه پاسداران به دهقانانی که برای کسب زمین و مردمی که برای برابری ملی در نقاطی مانند ترکمن صحرا و کردستان بلند شده بودند حمله کردند. لشگریان حزب الهی و امنیتی‌ها به شوراها کارگری، اتحادیه‌های دهقانی، سازمان‌های دانشجویی، شوراها کارکنان بیمارستان‌ها و شوراها آموزگاران و استادان در مدارس و دانشگاه‌ها و ... هجوم بردند. اکثر این ارگان‌های قدرت توده‌ای در جریان بسیج و سازماندهی برای سرنگونی رژیم شاه شکل گرفته بودند و بسیاری از آن‌ها تحت رهبری کمونیست‌هایی بودند که از مخفی‌گاه و تبعید در آمده و مبارزات انقلابی و قدرت‌گیری توده‌های دانشجویی و کارگر و دهقان و کارکنان جامعه را سازماندهی می کردند. کشمکش انقلاب و ضد انقلاب با شدت آغاز شد.

این کشمکش در چارچوب وقایع بزرگتری که صحنه‌ی جهانی را رقم می زد در جریان بود. وقتی مردم ایران برای سرنگونی سلطنت و اربابان آمریکائی‌اش برخاستند پیشاپیش ضد-انقلاب در حال مسدود کردن کامل فضاها‌ی انقلابی در جهان بود. جنبش‌های اجتماعی در غرب افت کرده بودند؛ جنبش‌های ضد استعماری و ملی‌گرای دهه‌ی 1950 و 1960 در آسیا و آفریقا که زیر رهبری جریانات ملی‌گرای بورژوا به پیروزی رسیده بودند، در ایجاد جوامعی «بهتر»، سخت شکست خورده بودند. در اکثر این جنبش‌ها، نیروهای کمونیست در حاشیه بودند. در بسیاری مواقع

در جبهه های بورژوائی حل شدند یا اینکه بدست نیروهای اسلامی و ملی گرا و یا خود امپریالیست ها قتل عام شدند (کشتار صدها هزار کمونیست در کشور اندونزی در دهه ی 1960 توسط ارتش اندونزی و سازمان سیا یکی از این فجایع بود). عامل جهانی دیگری که وضعیت را برای کمونیست های انقلابی بسیار نامساعد کرد مرگ مائوتسه دون در سال 1976 و احیای سرمایه داری در چین سوسیالیستی بود. این واقعه بدترین شکست برای انقلاب جهانی بود. این کشور بزرگ و پُر جمعیت از پایگاه انقلاب پرولتری جهانی تبدیل به پایگاه نظام سرمایه داری جهانی شد؛ از جامعه‌ای که در جاده‌ی سوسیالیسم پیشروی می کرد تبدیل به کشوری شد که سرمایه داری در آن احیا گشت. این دگرگونی تأثیرات منفی عمیقی بر جای گذاشت. در میان ستم‌دیده‌گان جهان این احساس که انقلاب سوسیالیستی تنها راه رهایی از فلاکت است تضعیف شد. کارزارهای «کمونیسم مُردا» نیز در سطح بین المللی شروع شد. افزون بر این‌ها، رقابت میان دو بلوک امپریالیستی غرب به رهبری آمریکا و بلوک امپریالیستی شرق به رهبری شوروی (که از سوسیالیسم فقط نقابی داشت و در واقع یک نظام سرمایه داری دولتی امپریالیستی بود) نیز صحنه را پیچیده تر می کرد.

علاوه بر این شرایط نامساعد، نیروهای کمونیست ایران نیز نقشی منفی بازی کردند. کمونیست‌ها برنامه‌ی سراسری واحدی برای سرنگونی دولت و نابودی دولت کهن و استقرار یک دولت نوین با برنامه‌ی انقلاب اجتماعی را به میدان نیاوردند. اکثر کمونیست‌ها امید خود را به رشد خودبخودی جنبش‌های کارگری و تبدیل آن به یک انقلاب سوسیالیستی بسته بودند. حال آنکه انقلاب امری خودبخودی نیست. و اگر به فرآیند خودبخودی اوضاع واگذار شود حتما نیروهای سازمان یافته‌ی طبقات ارتجاعی رهبری توده‌ها را گرفته و برنامه‌ی سیاسی و اجتماعی خود را تحمیل می کنند. کمونیست‌ها به خصلت تفوکراتیک حکومت جدید اهمیت ندادند و حتا شورش زنان علیه آن را نادیده گرفتند. استقرار دولت تفوکراتیک بطور عینی وظیفه‌ی کمونیستی نبرد در عرصه‌ی ایدئولوژیک و نقد دین را برجسته کرده بود اما کمونیست‌های ایران عمدتا بر این وظیفه پشت کردند و شاه کلید بیرون کشیدن مردم از زیر نفوذ ایدئولوژیک جمهوری اسلامی را تاکید بر «مسائل اقتصادی» می دانستند و امید داشتند که با «بدتر شدن وضعیت اقتصادی» کارگران اغتصاب و بعد قیام کنند. نتیجه‌ی چنین نگرشی یک خط اکونومیستی ناب بود که توجه کارگران را مصروفِ مسائل «فوری» خود کارگران می کرد در حالیکه با استقرار جمهوری اسلامی، مهمترین حق طبقه کارگر لگد مال شده بود. زیرا انقلابی که امکان کسب قدرت سیاسی برای طبقه کارگر و بنای یک جامعه‌ی نوین بر مبنای محو ستم و استثمار را فراهم کرده بود دزدیده شده بود و طبقه کارگر از این امکان تاریخی محروم شده بود.

این عاجل ترین معضل طبقه کارگر و دیگر نیروهای تحت ستم و استثمار جامعه بود اما نیروهای کمونیستی عاجز از بیان و بازتاب این ضرورت بودند. علاوه بر این‌ها، انحراف بزرگی در مورد ضدیت جمهوری اسلامی با امپریالیسم آمریکا بروز کرد. خط

از ایران به هم رزمان انقلابی ۱۱

راستی در این جنبش سربلند کرد که مبارزه علیه امپریالیسم و علیه نیروهای اسلامی حاکم را از هم جدا می کرد. در حالی که قدرت های امپریالیستی و طبقات ارتجاعی «بومی» جوانب مختلف یک نظام واحد طبقاتی و جهانی اند و تضاد میان بنیادگرایی اسلامی و امپریالیسم که صحنه‌ی سیاسی جامعه ایران و خاورمیانه را رقم زده است، خصلتی ارتجاعی داشته و در واقع هر دو سوی این تضاد، نمایندگان نظام های اجتماعی پوسیده و ارتجاعی اند که باید سرنگون شوند.

این عوامل عینی و ذهنی دست بدست هم دادند و نیروهای بنیادگرای اسلامی را در ایران به قدرت رساندند. بحران انقلابی که جامعه را در بر گرفته بود به طور منفی حل شد و سه دهه فاجعه برای طبقه کارگر و مردم ایران فراهم کرد و تاثیرات منفی عظیمی بر روند انقلاب در کل خاورمیانه و جهان گذاشت و فضای ضد انقلابی را در جهان تقویت کرد. کمونیست های انقلابی ایران با وجود پراکندگی و بحران سیاسی و ایدئولوژیک، با شجاعت و فداکاری برای ممانعت از سِقط انقلاب و تبدیل آن به ضد انقلاب جنگیدند. کشمکش انقلاب و ضد انقلاب در کارخانه ها، دانشگاه ها و روستاها و شوراهای مدارس و بیمارستان ها و میدان های جنگ انقلابی جریان یافت. در نهایت جمهوری اسلامی توانست خود را تحکیم کند.

تثبیت نظام تئوکراتیک در ایران در واقع اِپسودی از وضعیت کلی جهان و سلطه‌ی یکجانبه و انحصاری ضد انقلاب بود.

خیزش های توده ای در تونس و مصر موج جدید و امید بخشی را در جهان به راه انداخته است. مبارزه در این کشورها می تواند به سطوح بالاتر جهش کرده و به رویارویی جدی تری میان مردم انقلابی از یکسو، و کلیت دولت های حاکم (که دولت طبقات استثمارگر بومی و وابسته به نظام سرمایه داری جهانی است و دارای ستون فقراتی از نیروهای نظم و قانون مانند ارتش است) بینجامد.

وظایف کمونیست های این کشورها و بطور کلی خاورمیانه و جهان در قِبال این فصل نوین از مبارزه طبقاتی چیست؟ آیا فرآیند این مبارزه طبقاتی قادر خواهد شد امواج ضد انقلابی و ضد کمونیستی چهار دهه‌ی گذشته را خنثی کند و انقلاب را بر تارک خیزش های مردم خاورمیانه و شمال آفریقا و سراسر جهان قرار دهد و راه را برای آگاهی مردم نسبت به کمونیسم و انقلاب کمونیستی به مثابه تنها راه رهایی از نکبت و فلاکت نظام های ارتجاعی در کشورهای خاورمیانه و نظام سرمایه داری جهانی باز کند؟

بار دیگر انقلاب را بر تارک جنبش ها قرار دهیم

تجربه‌ی ایران و امروز تجربه تونس و مصر نشان می دهد که انقلاب، صحنه زورآزمایی و چالش طبقات مختلف است. می بینیم که در تونس و مصر و ... از یک طرف قدرتمندان داخلی و بین المللی تلاش می کنند با دادن امتیازات حقیر به مردم و یا حداکثر از طریق عوض کردن نگهبانان نظام، کلیت ساختارهای دولتی حاکم در این کشورها را حفظ کنند. از طرف دیگر، پتانسیل عظیمی برای وارد آوردن ضربات بیشتر به نظام کهن و درهم شکستن آن در جریان یک انقلاب واقعی

موجود است. بدون شک پیروزی شق دوم چهره‌ی این منطقه و جهان را به نفع مردم این منطقه و جهان عوض خواهد کرد. اما شرط تحقق این شق دوم آن است که توده‌های مردم در شمار میلیونی به ماهیت یک انقلاب واقعی پی برند و بدانند که چه جامعه‌ای با چه مشخصاتی می‌خواهند و با رهبری کدام طبقه.

بدون اینکه میلیون‌ها این چنین آگاه شده و برای تحقق آن متشکل شوند، دشمنان می‌توانند هر چیزی را به نام انقلاب به مردم حقنه کنند. همانطور که در مورد انقلاب 1357 ایران دیدیم. همان چیز ماند و بدتر شد. اگر یک جنبش کمونیستی انقلابی نباشد که «چه می‌خواهیم» را از دیدگاه طبقه کارگر و دیگر اقشار تحت ستم و استثمار جامعه پیش بگذارد و مردم را در جنگ برای آن رهبری کند، آنگاه طبقات ارتجاعی و نمایندگان سیاسی آنان به مردم حقنه خواهند کرد که «چه باید بخواهند»؟

درهم شکستن کلیت ساختارهای سیاسی حاکم توسط مردمی آگاه و انقلابی و شکل‌گیری یک دولت طبقاتی جدید که بخواهد و بتواند از سرمایه‌داران و ملاکان بزرگ و امپریالیست‌ها خلع قدرت و مالکیت کرده و تمایزات طبقاتی را از میان برداشته و روابط اجتماعی ستمگرانه را سرنگون کند؛ فرآیندی است سخت و خونین که بدون داشتن حزبی انقلابی (حزب کمونیست) و ارتشی که متعلق به مردم و از خود آنان باشد ممکن نیست. اما این فرآیند چگونه آغاز خواهد شد؟ آیا از دل این جنبش عظیم یک جنبش کمونیستی نوین که یک انقلاب واقعی را در راس برنامه‌ی خود قرار دهد، متولد خواهد شد؟ این‌ها سوالات عاجلی است که جواب آن باید از میان مبارزین این کشورها بیرون آید و می‌تواند بیرون آید.

مانورهای نیروهای سیاسی و اجتماعی مختلف برای تعیین فرجام این مبارزه

وقتی امپریالیست‌ها اطمینان حاصل کردند نجات نوکرانشان بن علی و مبارک ممکن نیست یک باره طرفدار «مردم» تونس و مصر شدند تا بتوانند بحران سیاسی را در این دو کشور کنترل کنند و خودشان فرآیند «گذار» به یک رژیم جدید را فرماندهی کنند. اوباما از سقوط مبارک ابراز شادمانی کرد. سارکوزی اعلام کرد که «همیشه» در کنار مردم عرب و در مقابل رژیم‌های مرتجع این کشورها خواهد ایستاد. بیشرمی و دروغ‌بافی‌های اینان حد و حصری ندارد. اکنون تحت لوای «دخالت انسان دوستانه» دست به تجاوز به لیبی زده‌اند و در حال دست‌چین کردن دولت‌پس از قذافی از میان ژنرال‌ها و وزرای بدنام وی که کشتی شکسته‌ی قذافی را با عجله ترک کرده‌اند هستند. نیروهای مرتجع این کشورها و امپریالیست‌ها کارند تا نقش مردم را به حداقل برسانند و مانع رشد آگاهی و جنبش مردم برای تغییر بنیادین جامعه شوند.

در تونس پس مانده‌های بن علی تلاش می‌کنند سنگرهای خود را حفظ کنند. در مصر، ارتش که ستون فقرات رژیم مبارک بود اکنون سعی می‌کند بدون مبارک، نظام مبارک را حفظ کند. در سی سال گذشته، این ارتش سه پروسه را رهبری کرده است: یکم، حفاظت از اسرائیل؛ دوم، سرکوب مردم، سوم، باز کردن دروازه‌های مصر

از ایران به هم‌زمان انقلابی ۱۳

به روی نئولیبرالیسم افسارگسیخته اقتصادی که موجب رشد بیسابقه فقر و بیکاری و از سوی دیگر انباشته شدن ثروت‌های افسانه‌ای در دست طبقات سرمایه دار و وابسته به دولت شده است.

نیروهای اجتماعی ارتجاعی دیگر مانند اخوان المسلمین نیز تلاش می‌کنند بر موج جنبش مردمی سوار شده و به تعامل جدیدی با جناح‌های مسلط طبقات حاکمه برسند. هر چند قدرت و نفوذ اینان به اندازه‌ی قدرت و نفوذ بنیادگرایان اسلامی ایران در سال 1357 نیست؛ اما، در زد و بند با امپریالیست‌ها و اسرائیل که بی‌تابانه به دنبال استقرار «ثبات» در مصر و ممانعت از سرایت حریق به دیگر کشورهای خاورمیانه‌اند؛ این مرتجعین پوسیده مانند اسلامی‌های ایران می‌توانند از گورستان تاریخ بیرون بجهند و بر مردم حاکم شوند. قدرت‌های اروپائی و آمریکائی از هم اکنون با سران این حزب وارد مذاکره شده و پیشنهاد کرده‌اند که اینان نیز مانند حزب «آکپ» در ترکیه، اسلام‌گرایی خود را «تعدیل» کنند و برای شرکت در قدرت آماده شوند. از نظر امپریالیست‌های اروپائی و آمریکائی این «تعدیل» نه به معنای تعدیل برنامه‌ی اجتماعی اخوان بلکه قبول دو چیز از سوی آن است: یکم، حفظ قرارداد کمپ دیوید با اسرائیل و تضمین موقعیت کنونی کانال سوئز (دو شاهرگ وابستگی سیاسی و نظامی مصر به نظم جهانی امپریالیستی) و دوم، دست نزدن به سرمایه‌های خارجی در زمینه‌های تولیدی و توریستی (بندهائی که مصر را در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری ادغام می‌کند).

وقایع مصر نشان می‌دهد که نقد دین به مثابه ساختار ستم و استثمار و فراگیر کردن این نقد برای ممانعت از تلف شدن یک جنبش مردمی که می‌تواند به یک انقلاب واقعی منجر شود تا چه حد ضروری است. مقابله با نظم کهن، شامل مقابله با برنامه سیاسی و اقتصادی و ایدئولوژیک اخوان المسلمین و دیگر ساختارهای سیاسی اسلامی در خاورمیانه (مانند رهبران جنبش سبز در ایران و حماس در فلسطین و حزب الله در لبنان و غیره) نیز هست و امروز جوانه‌های آگاهی در مورد این حقیقت را می‌توان در میان مبارزین نسل جدید کشورهای عرب و جنبش زنان بخصوص در تونس که با جسارت شعار جدائی دین از دولت را بلند کرده است، مشاهده کرد.

شناخت از روش‌های پیچیده‌ی امپریالیست‌ها و دشمنان طبقاتی بسیار مهم است. امپریالیست‌ها و طبقات ارتجاعی بومی حاکم در کشورهای جهان سوم در ممانعت از دست یافتن جنبش‌های مردم به پیروزی، کهنه‌کارند. هر آنجا که نمی‌توانند سرکوب کنند، نیروهای طبقاتی نظم کهن را تحت نام «تغییر» به میدان می‌آورند و به تدریج اوضاع را به روال سابق بر می‌گردانند. در این راه همواره نیروهای طبقاتی و سیاسی بورژوا که در رژیم‌های قبلی در «پوزیسیون» بودند با آنان همراهی می‌کنند و گاه حتا نیروهای انقلابی که سال‌ها برای سرنگون کردن دولت‌های استثمارگر فداکاری‌های حیرت‌انگیز کرده‌اند فریب «راه حل‌های دموکراتیک» آن‌ها را می‌خورند و با شرکت در بازی‌های سیاسی آنان به ترمیم نظم کهنه که ضربه خورده است کمک می‌کنند و به پروسه‌های «گذار» ارتجاعی و امپریالیستی مشروعیت می‌بخشند.

الگوئی که امپریالیست‌ها و طبقات بورژوائی بومی در کشورهایی مانند فیلیپین و اندونزی مهندسی کردند را به خاطر بیاوریم. در فیلیپین، مارکوس و در اندونزی سوهارتوی منفور سرنگون شدند. این دو نفر، سرکرده‌های دو رژیم خونخوار و فاسد و مرتجع وابسته به امپریالیسم بودند. توده‌های مردم که متشکل از کارگران و دهقانان و روشنفکران بودند علیه آنان طغیان کردند. اما نیروهای بورژوا و ارتجاعی مخالف باند مارکوس و سوهارتو نیز فعال شدند. این‌ها معامله‌ای با امپریالیست‌ها کردند و با گرفتن سهمی از قدرت، یک «گذار» دلخواه امپریالیست‌ها و طبقات سرمایه دار و ملاک این کشورها را مهندسی کردند.

انقلاب ایران نیز با همدستی امپریالیست‌ها و بنیادگرایان اسلامی و نیروهای بورژوای ملی‌گرا تبدیل به یک ضد-انقلاب دهشتناک شد. اگر در سال 1357 کارگران و دهقانان و زنان و جوانان و روشنفکران ایران حزبی مانند حزب بلشویک به رهبری لنین (در جریان انقلاب اکتبر 1917 روسیه) یا حزبی مانند حزب کمونیست چین به رهبری ماوتسه دون (در جریان انقلاب چین که در سال 1949 به پیروزی رسید) داشتند که حداقل بخشی از توده‌های بیدار شده و مبارز را به حول برنامه‌ی انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی متحد کند و با نیروی آنان ارتش سرخی برای درهم شکستن کامل دولت (بخصوص ستون فقرات نظامی آن) و پس زدن نیروهای ارتجاع اسلامی سازمان دهد امروز ایران و حتا خاورمیانه چهره‌ی دیگری می‌داشت.

ما در سال‌های اخیر با درس‌های تلخ دیگری نیز مواجه بودیم. در نپال، نیروهای انقلابی تحت رهبری حزب کمونیست نپال (ماوتیست) دهسال یک جنگ خلق الهام بخش را با اتکاء به فقیرترین اقشار مردم این کشور در شهر و روستا دلاورانه پیش بردند ولی پس از سرنگونی رژیم پادشاهی وارد معامله با امپریالیست‌ها و نیروهای ارتجاعی و بورژوای این کشور شدند و در دولت شرکت کردند و به این ترتیب به بازسازی همان دولت اما تحت نام جمهوری خدمت کردند. وضعیت توده‌های نپالی که دهسال فداکاری کردند بهتر نشد و این کشور همچون سایر کشورهای جهان در چنگال نظام سرمایه داری جهانی و طبقات سرمایه دار و ملاک بومی باقی ماند.

همه این تجارب نشان می‌دهد که هر راه میانه‌ای در نهایت به بازسازی همان نظام - گیریم در شکلی دیگر - می‌انجامد. کشورهای خاورمیانه این راه‌های میانه را در گذشته نیز تجربه کرده‌اند. در مقابل همه این راه‌های میانه باید انقلاب را - انقلاب واقعی - را به صحنه آوریم.

تجارب شیرین انقلاب‌های پیروزمند و تجارب تلخ انقلاب‌های شکست خورده، حد و مرز نمی‌شناسند و بین‌المللی‌اند. زیرا طبقه بورژوازی و طبقه پرولتاریا طبقاتی بین‌المللی‌اند. لزومی ندارد که تجربه‌های تلخ گذشته را از نو تجربه کنیم. امروز نگاه‌های مردم خاورمیانه به مصر و تونس است که «طلسیم» شکست را بشکنند و انقلاب‌هایی واقعی را در خاورمیانه به ظهور برسانند.

از ایران به هم‌زمان انقلابی ۱۵

در جنبش‌های اجتماعی همواره گرایش‌ها و نگرش‌های طبقات میانی وزنه بزرگی است. گرایش به «راه حل» های میانه و ضدیت با سرنگونی انقلابی کلیت دولت‌ها و اکتفا به «اصلاح» ساختار سیاسی همین نظام‌های حاکم، ترس از «رادیکال» شدن جنبش‌ها، هراس از شکل‌گیری رهبری کمونیستی، گرایش عمومی این طبقات در کشورهای مختلف است. شرایط حاکمیت ضد انقلاب در جهان در چهار دهه‌ی گذشته در سطح بین‌المللی موجب تقویت بسیار زیاد این گرایش شده است. قدرت‌های امپریالیستی نیز به این گرایش به عنوان یک گرایش ایدئولوژیک مطلوب پا می‌دهند و آن را تقویت می‌کنند. این وضعیت با تهاجم ایدئولوژیک ضد کمونیستی امپریالیست‌ها و روشنفکران دنباله‌روی آن‌ها، تشدید و موجب فراگیر شدن نظریه‌ی ارتجاعی و امپریالیستی «مرگ» کمونیسم شد. امروزه، باوجودیکه سرمایه‌داری در اشکال گوناگون بخصوص در شکل نئولیبرالی گلوبالیزه رسوا شده؛ بنیادگرایی اسلامی چهره‌ی کریم خود را نشان داده و عجز ملی‌گرایان در ایجاد کوچکترین تغییر به نفع توده‌های تحت ستم و استثمار روشن است؛ اما هنوز با بی‌شرمی تمام بر طبل «کمونیسم مُرد» می‌کوبند.

نمایندگان سیاسی گرایش‌های طبقات میانی، دیر یا زود به سوی وحدت با احزاب سیاسی ارتجاعی قدرتمند و قدرت‌های امپریالیستی می‌روند و همواره استدلالشان این است که «فعلاً جز این چاره‌ای نیست». «جنبش سبز» در ایران که در سال 1388 در پی تقلب انتخاباتی دارودسته‌ی احمدی‌نژاد علیه «اصلاح‌طلبان» به راه افتاد و زیر رهبری «اصلاح‌طلبان» که بخشی از حکومت جمهوری اسلامی‌اند قرار گرفت نمونه‌ای از این فرایند است که چگونه طبقات میانی به زیر بال و پر احزاب و جریان‌های ارتجاعی رفته و تلاش می‌کنند کل جنبش مردم را نیز با خود همراه کنند. نتیجه‌ی غلبه‌ی این گرایش بر هر جنبشی، مرگ آن جنبش به عنوان یک جنبش بالنده و تغییر دهنده است.

گرایش‌های سیاسی طبقات میانی آگاهانه تلاش می‌کنند انقلاب را محدود به سرنگونی «دیکتاتورها» کنند. مگر شاه دیکتاتور، مارکوس دیکتاتور، سوهارتوی دیکتاتور و ... سرنگون نشدند؟ این‌ها سرنگون شدند اما دولت و نظام طبقاتی‌شان بر جای ماندند. این تجارب نشان می‌دهند که سرنگونی «دیکتاتورها» که نمادهای نظام حاکم هستند بسیار مهم است اما اگر نظام و ساختار دولتی آن پابرجا بماند، دیر یا زود «دیکتاتور» دیگری را تولید می‌کنند. «دیکتاتوری» را نمی‌توان به افراد مستبدی که نماد این نظام‌ها هستند تقلیل داد. کلیت این نظام‌ها، دیکتاتوری طبقات سرمایه‌دار هستند و دولت نیز دولت دیکتاتوری این طبقات بر طبقات کارگر و دهقان و دیگر کارکنان جامعه است.

امروزه در اکثر کشورهای جهان، فقدان قطب انقلابی کمونیستی در شورش‌های اجتماعی مهمترین مانع راه تبدیل شورش‌های مردم به یک جنبش انقلابی است. این مُشکل با اتخاذ راه حل‌های «میانی» حل نمی‌شود. بهترین «تاکتیک» برای حل این مهم ایجاد قطب کمونیستی انقلابی در قلب خیزش‌های اخیر است و نه حواله این امر به زمانی «مساعدتر».

جنبش کمونیستی یک ضرورت فوری

امروز امپریالیست ها و نیروهای طبقاتی گوناگون در تکاپو هستند تا نگذارند بحران سیاسی در خاورمیانه و شمال آفریقا تبدیل به یک بحران انقلابی شود. طبقه‌ی ما - پرولتاریا - چه خواهد کرد؟

مهمترین و عاجل ترین وظیفه‌ی پرولتاریا، پیش گذاردن راه حل کمونیستی است. در چند دهه‌ی گذشته کمونیست‌های خاورمیانه همواره سعی کرده اند با دموکرات بودن پایه توده‌ای پیدا کنند و نه با ترویج و تبلیغ جسورانه‌ی تئوری‌ها و سیاست‌های کمونیستی و درست کردن ستون فقرات کمونیستی در میان کارگران و زحمتکشان شهر و روستا و زنان تحت ستم و جوانان و دانشجویان رزمنده. به این معنا اغلب اوقات ما کمونیست ها کمونیست نبودیم. در حالیکه بنیادگرایان اسلامی که چشم انداز یک جامعه تیره و تار و ارتجاعی را نمایندگی می کنند با شهوت ایدئولوژی و ارزش‌های اجتماعی‌شان را تبلیغ کرده اند. البته آن‌ها همواره از حمایت امپریالیست ها و اسرائیل برخوردار بودند و کمونیست ها همواره زیر ضرب و مجبور به کار مخفی. با این وصف یک حقیقت تاریخی را نباید نادیده گرفت که کمونیست ها زمانی تبدیل به قطبی در جامعه شده و در میان اقشار تحت ستم و استثمار و مشخصا طبقه کارگر ریشه دوانده‌اند که افکار خود را پنهان نکرده و برنامه‌ی اجتماعی و استراتژی سیاسی انقلابی خود را برای کسب قدرت سیاسی به میدان گذاشته و برایش سخت کوشیده اند. زیرا توده‌های تحت ستم و استثمار، ما کمونیست ها را با افکارمان، با برنامه مان برای ساختن جامعه و جهانی متفاوت محک می زنند و نه با «دموکراتیسم» یا دلسوزی ما برای نان شب مردم. طرح افق کمونیستی و راه کمونیستی و برنامه کمونیستی و ایدئولوژی کمونیستی در میان مردم مسئله ای مربوط به آینده نیست. بلکه برای باز کردن راهی متفاوت از راهی که امپریالیست‌ها و مرتجعین و بورژوازی در مقابل مردم می‌گذارند، حیاتی و نیاز روز است.

مردم خاورمیانه و شمال آفریقا هم استثمار و امپریالیسم را در درنده‌خوترین اشکال آن تجربه کرده اند؛ هم شکست ملی گرائی را در شکل مصدقیسم و ناصریسم و عرفاتیسم و نیز بنیادگرائی اسلامی را که جنبش های ضد امپریالیستی مردم منطقه را دزدیده و عقب‌مانده ترین روابط اجتماعی و فرهنگ قرون وسطانی را به عنوان «راه رهائی» به خورد مردم ستمدیده‌ی این منطقه داده است.

بزرگترین حقیقتی که در چند دهه ی گذشته در کشورهای خاورمیانه ثابت شده است این است که بدون وجود یک جنبش کمونیستی، بدون وجود یک قطب کمونیستی در جامعه، توده‌های مردم نمی‌توانند به آگاهی لازم در مورد علت فلاکت بار بودن نظام سیاسی-اقتصادی-اجتماعی سرمایه داری (خواه در قالب رژیم های جمهوری سکولار یا سلطنتی و اسلامی و نظامی و غیره) و معنای نظم نوین اجتماعی پی ببرند و با استفاده از این آگاهی ماهیت نیروهای مدعی حاضر در صحنه و برنامه‌ی سیاسی آن ها را درک کنند. بدون وجود یک جنبش کمونیستی (منظورمان یک جنبش کمونیستی انقلابی و ضد نظم حاکم است و نه احزاب

کمونیستی که تبدیل به بخشی از کارکرد نظام حاکم می شوند) توده‌های مردم هرگز نخواهند توانست نظام سیاسی و اقتصادی و اجتماعی متفاوتی را در خیال به تصویر بکشند و به تاریخ واقعی انقلاب‌های سوسیالیستی روسیه و چین در قرن بیستم و تغییرات شگرفی که در وضعیت بشر بوجود آوردند، آگاه شوند.

اگر قرار است انقلابی شود، نیاز به یک حزب انقلابی است

برای هدایت مبارزه همواره نیاز به یک مرکز سیاسی هست. اما نه هر مرکز سیاسی. بلکه مرکزی با یک خط انقلابی که گام‌های امروز را با توجه به هدف عملی کردن یک انقلاب پیروزمند برمی‌دارد. پرولتاریا و دیگر اقشار تحت ستم و استثمار بدون داشتن مرکز سیاسی خود - رهبری سیاسی حزبی خود - نمی‌توانند راه پرخطر انقلاب را پیروزمندانه طی کنند. هرگز نمی‌توانند بطور غریزی منافع طبقاتی پشت وعده‌های فریبنده و ادعاهای احزاب سیاسی موجود را تجزیه و تحلیل کنند. حزب کمونیست یک فرقه و گروه‌بندی سیاسی در جامعه نیست. بلکه یک جهان‌بینی و برنامه سیاسی و اجتماعی است. یک راه است.

حزب کمونیست حزب یک طبقه در جامعه است. پرولتاریا آن طبقه‌ای است که کارکرد این جامعه فلاکت بار به وجود و کار وی بستگی دارد و خود قربانی چرخ‌دنده‌های این نظام است. به همین دلیل در سرنگونی کامل این نظام چینی برای از دست دادن ندارد جز زنجیرهایش. اما افراد پرولتر به این حقیقت آگاه نیستند. بسیاری مواقع، بسیاری از آنان گرایش به آن دارند که به زیر بال برنامه‌ی احزاب بورژوا بروند. با توده‌های مردم باید رُک و راست بود. باید توهماتشان را نشان داد و گفت که آگاهی نازل همواره موجب آن می‌شود که صادقانه و بی‌گناه به دشمنان خود کمک کنند.

وظیفه‌ی احزاب پرولتاریاست که این آگاهی را به میان مردم تحت ستم و استثمار ببرند و آنان را برای عملی کردن انقلاب پرولتری سازمان دهند. به علاوه، انقلاب پرولتری بدون جبهه‌ای گسترده از همه‌ی اقشار و طبقات ناراضی جامعه بوقوع نمی‌پیوندد. تمام کسان دیگری که از نظام حاکم ناراضی‌اند می‌توانند زیر پرچم انقلاب پرولتری با پرولتاریا متحد شوند بدون آنکه کمونیست شوند. به جای آنکه پرولتاریا به حول برنامه‌ی بورژوا دموکراتیک جریان‌های ناراضی دیگر، با آن‌ها متحد شود، دیگران باید به حول برنامه‌ی انقلاب دموکراتیک نوین با پرولتاریا متحد شوند. بله انقلاب، جبهه لازم دارد! اما با چه استراتژی سیاسی و با کدام راه و کدام برنامه‌ی اجتماعی؟ و به یک کلام: با رهبری کدام طبقه؟

بی‌شک خلاف جریان ضد کمونیستی و ضد رهبری حزبی که در جهان غالب است حرکت کنیم و تاکید کنیم که توده‌های مردم نیاز به یک رهبری کمونیستی دارند. زیرا تنها کمونیست‌ها هستند که راه حل واقعی رهائی مردم را پیش می‌گذارند. بی‌شک تا پرده‌هایی که امپریالیست‌ها و مرتجعین بر رویاها و آرزوهای رهائی‌بخش مردم می‌کشند بی‌مصلحت‌جویی پاره کنیم. نه گام به گام و نه بعداً پس از «تحولات دموکراتیک» و سرنگونی «دیکتاتورها».

بار دیگر انقلاب؛ بار دیگر خواست کسب قدرت انقلابی

امروز کمونیست‌های انقلابی در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا به لحاظ شمار ضعیف‌اند. اما چنانچه همین نیروهای کم بتوانند به سنتز درستی از تجربه انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم در روسیه و چین دست یابند و در پرتو جمع‌بندی از دستاوردها و ضعف‌های آن تجارب تصویر تکامل یافته تری از مختصات جوامع سوسیالیستی آینده و دولت دیکتاتوری پرولتاریا بدست آورند و در پرتو تغییراتی که در ساختارهای اقتصادی- اجتماعی جوامع مختلف منطقه رخ داده است استراتژی انقلابی پیروزمندی را برای این کشورها ترسیم کنند؛ آنگاه همین نیروهای کوچک می‌توانند تأثیرات فوق‌العاده‌ای بر اوضاع عینی بگذارد.

وظیفه کمونیست‌ها توسط وضعیت موجود تعیین نمی‌شود. هر وضعیتی مملو از تضاد است و تحت تأثیر عمل انقلابی می‌تواند تغییر کند. ابتکار عمل‌های جسورانه‌ی نیروهای انقلابی کمونیست (تا زمانی که این ابتکار عمل‌ها متکی بر پویای‌های واقعی و واقعیت مادی باشند) می‌تواند تأثیر دگرگون‌ساز و تکان‌دهنده‌ای داشته باشد و مختصات صحنه را به نفع یک انقلاب اصیل تغییر دهد.

مسلم است که انقلاب را بر پایه‌ی اراده‌ی محض نمی‌توان رهبری کرد. اما در فضای ایدئولوژیک حاکم بر جهان که توسط چند دهه کارزار بین‌المللی «کمونیسم مُرد» و «انقلاب مُرد» شکل گرفته است خطر عمده‌ی زیاده‌خواهی و اراده‌گرایی انقلابی نیست. اکنون «واقع‌گرایی» مُد است. حواله دادن انقلاب و استراتژی انقلابی به «بعد» مُد است. تن دادن به «اصلاحات دموکراتیک» مُد است. امتیاز دادن به صدای «دموکرات‌ها» و فراخواندن کمونیست‌ها به سکوت و اتخاذ چشم‌انداز و برنامه بورژوا دموکراتیک سکه‌ی رایج است.

اما کمونیست‌ها نمی‌توانند با این مُد همراه شوند. زیرا توده‌های مردم در سطح میلیونی وارد صحنه‌ی دخالتگری سیاسی شده‌اند. و در این میدان پرتلاطم به دنبال راه می‌گردند. به دنبال آینده‌ای معنا دار می‌گردند. آینده‌ای که فقط با تغییرات انقلابی سوسیالیستی ممکن است.

انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم و فراسوی آن‌ها

کمونیست‌های جهان، در اتحاد با کمونیست‌های تونس و مصر و سوریه و فلسطین و ... موظفند فریاد سر دهند که سوسیالیسم یک میلیون بار بهتر از سرمایه‌داری و کمونیسم که هدف نهائی و قطب‌نمای حرکت جامعه‌ی سوسیالیستی است، صدها میلیون بار بهتر از سوسیالیسم است. انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم دستاوردهای عظیمی برای رهایی بشریت بودند. تحت رهبری کمونیست‌های انقلابی و با انجام انقلاب سوسیالیستی کشوری مانند چین که در آن صدها میلیون دهقان در فقر و بنده‌گی می‌زیستند، زن برده‌ی مرد بود و شهرهای بزرگ چون شانگهای میان مستعمره‌چیان فرانسوی و آلمانی و بریتانیایی تقسیم شده بود و روی رستوران‌ها نوشته بودند: ورود سگ و چینی ممنوع! آزاد شد. در روسیه‌ی قبل از انقلاب سوسیالیستی 1917، نظام ارباب و رعیتی و استبداد تزاری بیداد می‌کرد. ستم‌گری

از ایران به هم‌زمان انقلابی ۱۹

ملی آنچنان شنیع بود که روسیه به «زندان ملل» معروف بود. کارگران کارخانه‌ها در زاغه‌ها دسته‌دسته از بیماری سل می‌مردند. چین، هم مستعمره بود و هم فتودالی، هم گرسنه و عقب‌مانده بود و هم مذهبی و خرافی. همه‌ی این زخم‌ها در فاصله‌ی چند سال پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی از چهره‌ی جامعه‌ی محو شدند. روسیه و چین سوسیالیستی راهی را که اروپا در چند صد سال طی کرده بود، در چند سال طی کردند. این تغییرات شگرف را مقایسه کنید با جنبش‌های ضد استعماری در دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در آسیا و آفریقا که تحت رهبری جریان‌ات ناسیونالیست بودند. این جنبش‌ها هیجان و امید آفریدند اما هرگز نتوانستند از سلطه‌ی روابط عقب‌مانده‌ی فتودالی و نظام جهانی سرمایه‌داری گسست کنند و بعد از مبارزات بزرگ، نظام‌های ستم و استثمار با چهره‌ای دیگر بازسازی شدند. یا مورد ایران را نگاه کنید که چگونه نیروهای سیاسی اسلامی سوار بر موج مبارزات ضد استبدادی مردم به قدرت رسیدند و همان جامعه را در مقیاسی دهشتناک تر از سابق بازسازی کردند. تفاوت انقلاب‌های سوسیالیستی با «انقلاب»‌های دیگر زمین تا آسمان بوده است. این حقیقت را باید برسمیت شناخت و جسورانه آن را تبلیغ و تبدیل به آگاهی توده‌های مردم کرد.

اما این را هم باید برسمیت شناخت که این کشورهای سوسیالیستی نتوانستند در مقابل جان‌سختی و بازتولید روابط بورژوائی و محاصره‌ی نظام سرمایه‌داری جهانی تاب بیاورند و در آن‌ها سرمایه‌داری احیاء و سوسیالیسم دفن شد. امروز می‌بینیم که چین تبدیل به یکی از استثمارگرانه‌ترین و ستم‌گرانه‌ترین جوامع جهان شده است. سوال این نیست که آیا سوسیالیسم برترین نظام اجتماعی است. سوال اینجاست که چگونه می‌توان جوامع سوسیالیستی آینده را بسیار بهتر از جوامع سوسیالیستی قرن بیستم ساخت؛ چگونه آنان را از خطر بازتولید روابط ستم‌گرانه و استثمارگرانه و گزند حملات بورژوازی و نظام جهانی سرمایه‌داری محفوظ داشت و به مثابه جوامعی دینامیک و بالنده نگاه داشت.

چه نوع انقلابی و تحت چه رهبری

بسیاری از مبارزین جوان در کشورهای عرب، در همین تجربه‌ی کوتاه چند ماهه دریافته‌اند که این سیستم که متشکل از رهبران و نهادهای سیاسی و اقتصادی است راه و روش ستم‌گرانه و استثمارگرانه‌اش را تغییر نخواهد داد. از این رو به دنبال جواب «چه باید کرد؟» هستند. جواب باید از سوی نیروهای کمونیست انقلابی این کشورها فراهم شود. اگر این سوال جواب نگیرد، دیر یا زود انرژی و امید جوانانی که نیروی محرکه‌ی این مبارزات‌اند تهی خواهد شد و لاجرم «بازی» را آن نیروهای طبقاتی خواهند برد که بتوانند پایه‌ی اجتماعی خود را با برنامه‌ی اجتماعی و ایدئولوژی طبقاتی خود بسیج و سازماندهی کنند.

بالعکس، اگر این جوانان با چشم انداز کمونیستی پیوند خوردند و آن را قطب‌نمای مبارزات خود کنند، چهره جنبش‌های انقلابی در این منطقه کاملاً دگرگون شده و فرصت‌های انقلابی بزرگی بدست خواهد آمد. راه را چگونه ادامه دهیم، اهدافمان

چیست؟ چه نوع انقلابی باید کرد و رهبری انقلابی یعنی چه؟ این جوامع چگونه باید از شبکه تار عنکبوتی امپریالیسم گسست کنند و در محاصره ی جهان امپریالیستی به یک نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نوین قدم بگذارند؟ این ها سوالاتی است که هر حزب انقلابی باید به آن جواب دهد. حزبی که با هدف انجام انقلاب، محدودیت ها و توهمات جنبش های فعلی را تحلیل کند و توده ها را در به چالش گرفتن کلیت نظام بسیج و رهبری کند. و راه را برای رشد و گسترش یک تَرند کمونیست انقلابی در این منطقه باز کند.

بطور کلی می‌توان گفت که کشورهای خاورمیانه و آفریقای شمالی نیازمند انقلابی هستند که مائوتسه دون آن را انقلاب دموکراتیک نوین خواند: انقلابی که تحت رهبری پرولتاریا و حزب پیشاهنگش زنجیره‌های فئودالیسم و سرمایه داری وابسته به امپریالیسم را می‌شکند و سوسیالیسم را برقرار می‌کند. انقلابی که سیاست دموکراسی نوین، اقتصاد دموکراسی نوین و فرهنگ دموکراسی نوین را با هدف باز کردن راه برای استقرار یک جامعه ی سوسیالیستی و مبارزه برای استقرار کمونیسم در جهان برقرار می‌کند. در این جامعه تولید به گونه‌ای پیش خواهد رفت که فقر و شکاف‌های جامعه را برای صدها میلیون کارگر و دهقان و معلم و بیکار از زن و مرد حل کند و نه اینکه خدمت‌گزار ثروت اندوزی طرفداران حکومت باشد. در این جامعه ستم ملاکان بر دهقانان، سرمایه داران بر کارگران، مردان بر زنان و ملت های بزرگ بر ملل کوچک برجیده خواهند شد. در این جامعه فرهنگ تبعیت جای خود را به فرهنگ آزادی بیان و شورش علیه هر آنچه بی عدالتی و ارتجاعی است؛ و خرافه جای خود را به گسترش بینش علمی و جستجوی حقیقت و استفاده از آن برای تغییر جهان خواهد داد.

هدف چنین انقلابی، کسب حقوق برابر در نظم جهانی امپریالیستی نیست. چیزی که بهر حال برای کشورهایی که ساختار تحت سلطه و وابسته دارند ممکن نیست. کلیت خصلت توسعه‌ی اقتصادی که امروز بانک جهانی و صندوق بین المللی پول در این منطقه و هر جای جهان پیش می‌برند ضد مردمی، استثمارگرانه و ستم گرانه است. بدون پاره کردن زنجیره‌های وابستگی به بازار جهانی سرمایه داری، نمی توان اقتصاد نوینی را شالوده ریزی کرد که در خدمت به نیازهای مردم و شکل گیری یک اقتصاد ملی منسجم باشد.

دموکراسی نوین گذار کوتاه مدتی است به یک نظام کاملا نوین یعنی سوسیالیسم. سوسیالیسم است که می تواند از سرمایه داری جهانی گسست کند. توسعه‌ی اقتصادی جامعه آینده تحت فرماندهی «دست نامرئی بازار» نخواهد بود بلکه تحت فرماندهی آگاهانه ی دولت سوسیالیستی و توده های مردم خواهد بود. چه چیزی تولید شود، چگونه تولید شود، برای چه کسانی و برای چه تولید شود جواب های روشن خواهد گرفت. جواب های طبقاتی. خلاقیت کلکتیو کارگران و دهقانان و متخصصان جامعه برای آفریدن این اقتصاد نوین تعیین کننده خواهد بود و نه ورود سرمایه ها و تکنولوژی خارجی. اقتصاد بر بسیج اجتماعی تکیه خواهد کرد و ارزش های سوسیالیستی و انترناسیونالیستی را اشاعه خواهد داد. به یک کلام، هر جنبه از

توسعه اقتصادی، هر شکل از سازمان اقتصادی، هر شکل از سازمان یابی فرآیند کار در چارچوبی از بین بردن تمایزات طبقاتی، روابط تولیدی استثمارگرانه و تمایزات اجتماعی چون ستم بر زن و ستم ملی و ناموزونی مناطق گوناگون جریان خواهد یافت.

امکان انقلاب هست

نیروهای انقلابی کوچک که توانسته اند بخشی از مردم را آگاه و متشکل کنند می توانند نیروهای به ظاهر شکست ناپذیر دولت های ارتجاعی و قدرت های امپریالیستی را نیز شکست دهند و انقلاب را به پیروزی هدایت کنند. زیرا کارکرد نظام سرمایه داری، تضادهای آن را حاد می کند و آن را به بحران های لاعلاج می اندازد. دولت های ارتجاعی وقتی بحرانی می شوند نمی توانند از تمام ذخایر خود برای تحت سلطه نگاه داشتن مردم استفاده کنند. یک بحران می تواند به نقاط وسیع تر سرایت کند و شکاف های درون ساختارها و نهادهای حاکم را عریض تر کند. بحران های بزرگ در فاصله ی کوتاه واقعیت ستم و استثمار دهشتناک را مثل روز در مقابل چشمان صدها میلیون عریان می کنند و آنان را به حرکت در می آورند. در چنین شرایطی، ماهیت ارتجاعی نیروهای سیاسی عوامفریب به سرعت آشکار می شود و مشروعیت شان در نگاه مردم از میان می رود. بحران ها، دعاواها و رقابت های میان دشمنان را حادث تر می کنند کلیه ی این عوامل دست به دست هم داده و کنترل اوضاع را برای دشمنان سخت و گاه غیر ممکن می کنند. در چنین شرایطی است که نیروهای کوچک انقلابی که واقعا انقلابی اند یعنی دارای یک برنامه ی تغییر رادیکال سیاسی و اقتصادی و فرهنگی اند می توانند در میان توده های مردم عاصی تبدیل به یک قطب شوند و برنامه شان تبدیل به خواست میلیون ها تن شود که برای تحقش حاضرند جان بر کف بجنگند.

ما در زمانه ای چالش گر به سر می بریم. نظام سرمایه داری در ابعاد هولناک جنایت می آفریند و پوسیدگی اش مرتبا به نمایش در می آید. کارکرد سرمایه داری بی وقفه مرزها را برداشته و جمعیت های بزرگ را از سوئی به سوی دیگر جهان می راند و در دیگر جوشان خود بهم می آمیزد. پرولتاریا در هر جا که هست: در دخمه های دومی، در معادن چین، در حفاری ها و تسویه خانه های نفت اهواز و لیبی ... از هر ملیتی که هست: بنگالی، پاکستانی، کرد، فلسطینی، مصری، سوری، ترک، عرب، کابیلی ... یک طبقه واحد جهانی است. ما همه برده گان نظام سرمایه داری جهانی هستیم. بیائید متحدانه کمونیسم و انقلاب را بر صحنه ی این منطقه بگذاریم و منادی رهائی بشریت گردیم. بیائید فصل جدیدی را که مردم کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا باز کرده اند جشن بگیریم و سخت بکوشیم تا پرچم سرخ فام پرولتاریای انترناسیونالیست بر فراز آن به اهتزاز درآید.

مُدل لیبی و کار بست آن در ایران!؟

زمانی که پرتو جنبش‌های مردمی در تونس و مصر به لیبی رسید (فوریه 2011)، قدرت‌های امپریالیستی بخصوص فرانسه و بریتانیا و آمریکا به سرعت دست به کار شدند تا نارضایتی مردم لیبی را به راهی که می‌خواهند بکشند و در این کار موفق شدند. آنان با استفاده از مصالح بنای فروپاشیده‌ی رژیم قذافی (ژنرال‌ها، امنیتی‌ها و سیاستمداران قذافی) و دیگرانی از همان قماش (سران عشایر و وابستگان آژانس‌های امنیتی آمریکا و بریتانیا و اسلام‌گرایان) رژیم ارتجاعی جدیدی را برای لیبی معماری کردند. و این فریب بزرگ را زیر نقاب «دفاع از مردم لیبی» و «کمک به انقلاب مردم لیبی» پیش بردند. برخلاف تونس و مصر در لیبی نیروهای ارتجاعی از همان ابتدای شروع اعتراضات مردمی خلاء رهبری را پر کردند و فورا برای مردم افق و راه تعیین کرده و به کمک قدرت‌های امپریالیستی، دول خاورمیانه و فیلسوف‌های استعمار و مدیای جهانی تبدیل به «رهبران» مردم شدند. بدین ترتیب از همان ابتدا جنبش در لیبی به اسارت رهبری ارتجاعی درآمد و لاجرم خصلت ارتجاعی یافت.

دخالت نظامی ناتو در لیبی نه برای «کمک نوع دوستانه» به مردمی که با رژیمی بیرحم سر و کار داشتند بلکه عمدتا دو هدف داشت: یکم، ایجاد هیئت حاکمه‌ی ارتجاعی جدیدی برای لیبی و دوم، استقرار تناسب قدرت جدیدی میان قدرت‌های امپریالیستی در این کشور. کل این فرآیند «مدل لیبی» نام گرفت. برای درک ماهیت ارتجاعی و کریه این فرآیند خوبست گام به گام آن را دنبال کنیم.

روز 22 فوریه چند تن از ژنرال‌ها و سیاستمداران با نفوذ قذافی استعفا دادند و به «شورشیان» پیوستند. روز 24 فوریه سیاستمداران، افسران نظامی قذافی، رهبران عشایر، آکادمیسین‌ها و تجار در شهر بیدا Bayda در شرق لیبی جلسه‌ای با ریاست مصطفی عبدالجلیل تشکیل دادند. مصطفی عبدالجلیل تا 21 فوریه وزیر دادگستری قذافی بود. وی توسط قذافی به این شهر فرستاده شده بود تا با مخالفین مذاکره کند. اما روز بعد استعفا داد و به مخالفین پیوست. در این اجلاس پرچم نظام سلطنتی پیشین لیبی در اهتزاز بود و اکثریت شرکت‌کنندگان خواستار دخالت سازمان ملل شدند. عبدالجلیل اعلام کرد که «فقط قذافی مسئول جنایت‌هاست». بدین ترتیب خود و بقیه‌ی گرداننده‌گان رژیم قذافی که به ائتلاف جدید مترجعین لیبی پیوستند را «عفو» کرد!

این مجلس وارد مذاکره با همتایان خود در غرب لیبی شد. سفرای قذافی در آمریکا و سازمان ملل نیز از این حرکت حمایت کردند. در 27 فوریه با تأیید فرانسه و بریتانیا و آمریکا «شورای انتقالی» در بنغازی به ریاست عبدالجلیل تشکیل شد و سیاستمداران و امنیتی‌ها و نظامیان قذافی به بدنه‌ی مرکزی و ستون فقرات آن

منصوب شدند. (این در واقع «مجلس انتقالی» است اما در انگلیسی و فرانسه و به دنبال آن در فارسی به «شورای انتقالی» ترجمه شده است). دو هفته بعد، در روز 5 مارس «شورای انتقالی» اعلام کرد، «تنها نماینده‌ی مردم سراسر لیبی است». در روز 9 مارس عبدالجلیل در مقام ریاست شورای انتقالی از نیروهای ناتو خواست که پرواز هواپیماهای قذافی بر آسمان لیبی را ممنوع اعلام کنند. روز 10 مارس فرانسه رسماً شورای انتقالی را به عنوان تنها حکومت مشروع لیبی به رسمیت شناخت. سازمان ملل کرسی لیبی را به «شورای انتقالی» منتقل کرد. در 23 مارس شورای انتقالی یک «هیئت اجرائی» با ریاست محمود جبریل منصوب کرد که آن را به عنوان «قوه مجریه» و شورای انتقالی را به عنوان «قوهی مقننه» اعلام کرد و در 3 اوت 2011 قانون اساسی خود را به نام «بیانیه‌ی اساسی» تصویب کرد. بیانیه، لیبی تحت حاکمیت شورای انتقالی را «یک دموکراسی» خواند، از یک طرف «آزادی ادیان» و «حقوق زنان» را به رسمیت شناخت و از طرف دیگر، شریعت اسلام را منبع کلیه‌ی قوانین آن و اسلام را دین رسمی کشور اعلام کرد! شناسنامه‌ی هر یک از مقامات شورای انتقالی و جایگاه آنان در نظام قذافی به خودی خود گویای ماهیت رژیم جدید است. محمود جبریل از سال 2007 تا سال 2011 رئیس «هیئت توسعه‌ی اقتصاد ملی» دولت قذافی و معمار سیاست‌های خصوصی‌سازی و نئولیبرالیسم رژیم قذافی و سال‌ها مسئول تعلیم مدیران ارشد برای رژیم‌های بحرین، مصر، اردن، کویت، تونس، ترکیه و غیره بود. مصطفی عبدالجلیل پس از خاتمه‌ی تحصیلات در بخش شریعت و قانون اسلامی در دانشگاه لیبی، دادستان شهر بیدا و در سال 2007 وزیر دادگستری قذافی شد. تبلیغات‌چی‌های غرب و طرفدارانش می‌گویند عبدالجلیل در سال‌های پیش از اشغال کرسی وزارت همواره با نقض حقوق بشر از سوی رژیم قذافی مخالفت می‌کرد. (حتماً به همین دلیل قذافی او را وزیر دادگستری خود کرد!). پیام‌های محرمانه‌ی سفارت آمریکا در لیبی که توسط ویکی‌لیکس فاش شده است، وی را بعنوان شخصی «باز» و «مشتاق همکاری» معرفی می‌کند.

اولین وزیر امور نظامی در شورای انتقالی شخصی است به نام عمر مختار ال حریری. او از افسران کودتای 1969 علیه سلطنت شاه ادریس بود که قذافی را به قدرت رساند. اما در سال 1975 قصد داشت علیه قذافی کودتا کند که دستگیر و 15 سال در زندان بود. یکی دیگر از ژنرال‌های شورای انتقالی شخصی بود به نام عبدالفتاح یونس که سه ماه قبل از کشته شدن قذافی، در رقابت‌های درون شورای انتقالی به قتل رسید. عبدالفتاح نیز مانند عبدالجلیل تا دقیقه‌ی نود در رکاب رژیم قذافی و تا روز 22 فوریه وزیر داخله‌ی لیبی بود. وی نقش کلیدی در احیای روابط میان بریتانیا و قذافی داشت. یکی دیگر از ژنرال‌های شورای انتقالی شخصی است به نام خلیفه بالقاسم حفتر. او از فرماندهان قذافی در جنگ لیبی با کشور چاد بود. اما بعد از شکست لیبی در جنگ از رژیم کناره‌گیری کرد و به آمریکا پناهنده شد و به عضویت سازمان سیا درآمد. سپس با کمک سازمان سیا میلشای خود را در لیبی راه اندازی کرد. (رجوع کنید به کتاب توطئه‌های آفریقائی از انتشارات لوموند دیپلماتیک.

200—Manipulation Afri ca i res). (کلیه‌ی اطلاعات بالا از ویکیپدیای انگلیسی استخراج شده است.)

و بالاخره شاخه‌ی القاعده در میان این جماعت به رهبری شخصی است به نام ال‌حصیدی. روزنامه‌ی انگلیسی تلگراف در 25 مارس 2011 خبر از عضویت این گروه در القاعده داد. «ال‌حصیدی در مصاحبه با روزنامه‌ی ایتالیائی Il Sole Ore گفته است که برای جنگ علیه اشغال‌گران در عراق 25 نفر را از منطقه‌ی درنا در شرق لیبی سربازگیری کرده و به عراق برده است. او تاکید کرد که "جنگجویانش عضو القاعده هستند اما تروریست نیستند. بلکه مسلمانان خوبی هستند." در این مصاحبه ال‌حصیدی می‌گوید که قبل از عراق در افغانستان می‌جنگید تا اینکه در سال 2002 در پیشاور پاکستان دستگیر شد. آمریکا وی را تحویل لیبی داد و بالاخره در سال 2008 آزاد شد.» (Telegraph. Swami, Squires, Gardham)

یکی دیگر از گروه‌های بسیار قدرتمند در تریپولی گروه عبدال‌حکیم بلحاجی است که در گوانتانامو زندانی بود و آمریکا او را به رژیم قذافی تحویل داد و رژیم قذافی او را عفو کرد. بلحاجی از اسلام‌گرایان سلفی است که چشم‌انداز و برنامه‌اش بازگشت به جامعه‌ی صدر اسلام است.

کلیه‌ی این تحرکات زیر نظر و دخالت نیروهای نظامی و اطلاعاتی کشورهای غربی (بخصوص بریتانیا، فرانسه و آمریکا اما همچنین آلمان و ایتالیا) و رژیم‌های عرب منطقه پیش رفت. در همان روزهای آغاز شورش علیه قذافی، 6 سرباز اس.آ.اس (نیروهای عملیات ویژه‌ی بریتانیا) با هلیکوپتر در منطقه شرق لیبی فرود آمدند و تصادفاً به گروهی از جوانان مسلح که نگهبانی می‌دادند برخورد کرده و دستگیر شدند. سفیر انگلیس به خبرنگاران گفت اینان بعنوان «سفیر» برای برقراری ارتباط با شورشیان به لیبی رفته بودند. حال آنکه هر کدام چندین پاسپورت با هویت و ملیت متفاوت حمل می‌کردند. البته رهبران «شورشیان» نیز خیلی زود «به تفاهم رسیدند» و سربازان را آزاد کردند. خیلی زود تعداد سربازان اس.آ.اس که «شورشیان» را تعلیم داده و عملیاتشان را هدایت می‌کردند به صدها تن رسید. هسته‌ی مرکزی شورشیان مسلح رهبران و افراد کمیته‌های منطقه‌ای رژیم قذافی بودند که تبدیل به «مخالفین» شده بودند.

روزنامه‌ی انگلیسی ساندی‌میور (20 مارس 2011) نوشت: «نیروهای عملیات ویژه‌ی بریتانیا همراه با سربازان فرانسوی، اردنی و قطری از همان روزهای آغاز شورش در لیبی به تسلیح، تعلیم و هدایت شورشیان مشغول بودند. نیروهای عملیات ویژه‌ی بریتانیا، هماهنگ کردن نیروی هوائی ناتو را نیز بر عهده داشتند. ... در تمام طول این کارزار نیروهای عملیات ویژه‌ی بریتانیا و افسران ام 16 برای فرماندهان ناتو اطلاعات جمع‌آوری می‌کردند.» روزنامه‌ی تلگراف (17 آوریل) از قول ژنرال عبدالفتاح یونس (وزیر داخله قذافی و اولین فرمانده نیروهای شورشی لیبی) نوشت: «به شکر خدا وضع ما خوب است. کشورهای دوست ما را مسلح می‌کنند.» و روزنامه‌ی نیویورک تایمز (28 اکتبر) خبر داد که نیروی عملیات ویژه‌ی قطر که از

20 سال پیش تحت تعلیمات نیروی عملیات ویژه‌ی بریتانیاست در این عملیات شرکت کرد و از آنجا که سربازانش عرب هستند به راحتی توانستند خود را بعنوان لیبیائی جا بزنند. مجله گلوبال ریسرچ در شماره 22 اکتبر خود می‌نویسد: نیروهای عملیات ویژه‌ی ناتو از ماه فوریه در خاک لیبی بودند. یعنی مدت‌ها قبل از اینکه شورای امنیت سازمان ملل دخالت نظامی در لیبی را تصویب کند. آنان خود را به شکل اعراب درآورده و «شورشیان» لیبیائی را همراهی و هدایت می‌کردند. طبق گزارش نیویورک تایمز (28 اکتبر) در ماه سپتامبر جلسه‌ای در کاخ سفید تشکیل شد که در مورد قتل قذافی تصمیم گرفت. سپس هیلاری کلینتون به لیبی رفت و مسئله را با شورای انتقالی در میان گذاشت. اکثر آنان نیز موافق قتل وی بودند. این در حالی‌ست که عدل جلیل هنگام تشکیل شورای انتقالی اعلام کرده بود قذافی را دستگیر و تحویل دادگاه جنایات بین‌المللی در لاهه خواهند داد. بدون شک قذافی اسرار زیادی در مورد همدستی و شراکت کشورهای غربی و سران شورای انتقالی در جنایت‌های رژیمش در سینه داشت و به همین دلیل یکی از نظامیان آمریکائی گفته بود: «قذافی زنده مثل یک بمب اتمی است».

پس از اینکه نیروهای زمینی ناتو قذافی را دستگیر کردند، گردان شهر مصراة را فراخواندند تا قذافی را بکشند و آنان نیز پس از تجاوز به وی او را اعدام خیابانی کردند. مطمئناً نیروهای زمینی ناتو بهتر از شورشیان مصراة می‌توانستند همین کار را بکنند زیرا آنان در ارتکاب جنایت‌های جنگی و غیرجنگی خبره و تعلیم دیده‌اند اما سیاستمداران کاخ سفید و اروپا مایل بودند قذافی بدست «بومیان» کشته شود. بعد از کشته شدن قذافی، عدل جلیل در نطق «پیروزی انقلاب لیبی» اعلام کرد که از این پس شریعت منبع قوانین لیبی خواهد بود و چهار همسری برای مردان آزاد است.

جنایت و طرح کثیفی که به نام «مدل لیبی» معروف شده است، ابعادی به مراتب گسترده‌تر از مختصری که در اینجا آمد دارد. هر جنگی - اهدافش، رهبران‌ش، روش پیش‌بردش، روابط درونی‌اش میان فرماندهان سیاسی و نظامی با سربازانش - معرف جامعه‌ای است که از دل آن بیرون خواهد آمد. از کوزه برون همان تراود که در اوست!

خیزش لیبی بیان نارضایتی عمیق مردم بود. اما از همان ابتدا، توطئه چینی‌های امپریالیستی با خیزش مردم مخلوط شد. اینگونه است که امپریالیست‌ها و مرتجعین در غیاب یک رهبری واقعا مردمی می‌توانند شورش‌های عادلانه‌ی توده‌های مردم را مصادره کرده و زنجیره‌های انقیاد و اسارتشان را برای یک دوران دیگر تحکیم کرده و مشروعیت بخشند.

جنگ ناتو در لیبی مانند هر جنگ دیگر ادامه‌ی سیاست به طرق دیگر بود. هدف ناتو این نبود که نیروهای قذافی را جاروب کند و بعد صحنه‌ی لیبی را بدست مردم لیبی بسپارد. امپریالیست‌ها برای کنترل و بهره‌کشی از کشورهای «جهان سوم» همواره بر اقشار ارتجاعی آن کشورها تکیه کرده‌اند و خواهند کرد. در خاورمیانه این اقشار ارتجاعی، ناسیونالیسم، قوم‌گرایی و اسلام‌گرایی را بعنوان ایدئولوژی خود اتخاذ

کرده‌اند. اما هیچ یک از این‌ها مانعی در مقابل اتحادشان با امپریالیست‌ها یا تکیه‌ی امپریالیست‌ها بر آنان نبوده و نیست. امپریالیسم همین است! امپریالیسم توزیع دموکراسی و آزادی نیست بلکه توزیع روابط اقتصادی و سیاسی و افکار ارتجاعی است. امپریالیسم فقط حفاری چاه نفت نیست. بلکه حفاری ارتجاعی‌ترین نیروهای طبقاتی و تفاله‌های جامعه و تاج‌گذاری بر سر آنان است. امپریالیسم فقط لگدمال کردن غرور ملی نیست. امپریالیسم لگدمال کردن آمال و آرزوهای رهائی‌بخش اکثریت مردم و توانمند کردن اقلیتی انگلی است.

در لیبی یک بار دیگر و به بهای تجربه‌ای تلخ و گزنده دروغین بودن نظریه‌ی جنبش‌های «بدون رهبری» آشکار شد. بر خلاف این نظریه‌ی به غایت خیالی و غیر واقعی، در جامعه و جهان رهبری اعمال می‌شود. جنبش‌های سیاسی حتا اگر در ابتدا بدون رهبر باشند خیلی زود به زیر رهبری برنامه‌ها و نیروهای سیاسی وابسته به این یا آن طبقه در می‌آیند. بنابراین سوال این نیست که آیا رهبری باید داشت یا خیر. سوال این است، چه نوع رهبری؟ در خدمت به کدامین اهداف سیاسی، اقتصادی و اجتماعی؟ با استفاده از چه ابزاری برای رسیدن به اهداف؟

تقسیم کیک لیبی

هدف سیاسی ناتو کندن بخشی از نیروهای امنیتی و نظامی قذافی و ترکیب آنان با مرتجعینی که در خارج از حوزه قدرت قرار داشتند و تبدیل این ملات به رژیم تحت‌الحمایه‌ی جدید غرب در لیبی بود. اما این جنگ هدف دیگری نیز داشت و آن استقرار تناسب قوای جدیدی میان قدرت‌های امپریالیستی غرب در لیبی بود.

امپریالیست‌های غربی پس از اینکه فرآیند شکل‌دهی به یک رژیم ارتجاعی جدید را به نتیجه رساندند به مسئله‌ی توزیع قدرت و منافع اقتصادی میان خود پرداختند.

در این ماجرا، حداقل تا کنون، فرانسه و بریتانیا جلو افتاده‌اند و چین و ایتالیا مغبون واقع شده‌اند. اتحاد فرانسه و بریتانیا حول جنگ لیبی قابل توجه بود. برخی آن را به عقد اتحاد استعمار فرانسه و بریتانیا در قرن 19 مانند می‌کنند که با هدف گسترش نفوذشان در جهان و تحکیم منافع‌شان در ماورای اروپا بود.

تشکیل «کنفرانس پاریس برای بازسازی لیبی» در اول سپتامبر 2011 برای تقسیم کیک لیبی بود. لیبی دارای 34 میلیارد یورو موجودی در بانک‌های غربی است که کنفرانس خود را مشغول تعیین تکلیف و توزیع آن میان قدرت‌های امپریالیستی کرد. مشخصاً ده میلیارد دلار در اختیار بانک‌های فرانسوی است که فرانسه اعلام کرده است حداقل یک و نیم میلیارد یورو آن را بابت هزینه‌های «دخالت نوع دوستانه» نگاه خواهد داشت.

طرح‌های استعماری و آزمندانه‌ی بلوک‌های مالی نظام سرمایه‌داری در «مدل لیبی» آنقدر عریان است که کمتر کسی زحمت افشای آن را به خود می‌دهد و حتا سران کشورهای غربی نیز آن را پنهان نمی‌کنند. هر چند فیلسوفان و روشنفکران مشاطه‌گر و خدمتگزاران اینان در تکاپو هستند تا این کارزار غارت و چپاول و حرص و آز سرمایه‌داری امپریالیستی را «کارزار حقوق بشری» و «حمایت از انقلاب عربی»

بخوانند و حتا انجام وظیفه‌ی «ملل متمدن» در قبال «ملل وحشی» قلمداد کنند و به این ترتیب وجدان اروپائیان را آرام کنند اما کمپانی‌های نفتی کشورهای پیمان ناتو (پیمان آتلانتیک شمالی که باید آن را انجمن اخوت دزدان آتلانتیک شمالی خواند) با صراحت و وقاحت اعلام می‌کنند که هر یک از آنان به نسبت «خدمات» ارتش کشورشان به این تجاوز نظامی، حق بدست آوردن قراردادهای نفتی را دارند. در واقع «جنگ لیبی» زمانی پایان یافت که سران کشورهای اروپائی (بخصوص فرانسه، ایتالیا و انگلستان) بر سر تقسیم غنایم نفت و گاز لیبی به توافق رسیدند. شرکت نفتی «توتال» فرانسه قصد دارد شرکت ایتالیائی انی Eni را که امتیازاتی بسیار بیشتر از توتال دارد به چالش بگیرد و برای این امر از نزدیکی فرانسه با «شورشیان» سود جوید. در حقیقت فرانسه از اینکه قذافی اکثر پیمان‌های نفتی را به شرکت انی اعطا می‌کرد و سر توتال بی‌کلاه می‌ماند از دست قذافی بسیار عصبانی بود. در این جنگ فرانسه توانست بسیاری از سلاح‌های خود را مورد استفاده قرار داده و آن را به حساب دولت آینده لیبی بنویسد. البته دولت قبلی لیبی (قذافی) نیز از مشتریان پر و پا قرص اسباب و آلات نظامی فرانسه بود.

در نتیجه‌ی «پیروزی» در این جنگ شرکت انگلیسی بریتیش پترولیوم که مقام عمده‌ای در حفاری‌های لیبی نداشت به امتیازات چرب و نرمی دست خواهد یافت که موجب عصبانیت دولت ایتالیا شده است. البته بعد از اینکه انگلستان عامل بمب‌گذاری لاکربی را آزاد کرد و به لیبی فرستاد، قذافی امتیازات نفتی خوبی به بریتیش پترولیوم داد که هنوز مورد استفاده قرار نگرفته بود.

اما فواید این جنگ برای قدرت‌های اروپائی به فواید اقتصادی خلاصه نمی‌شود. این جنگ و «پیروزی» در آن مفاهیم ایدئولوژیک و سیاسی گسترده‌ای برای هر دو کشور داشت. خنثی کردن تأثیرات جنبش جوانان جهان عرب بر جوانان کشورهای غرب دغدغه‌ی مهمی برای سران این کشورها بود، بویژه آنکه بحران اقتصادی گریبان طبقات میانی این کشورها را نیز گرفته و موجب به راه افتاده جنبش جوانان شده است. کشورهای غربی به طرق مختلف سعی در مهار جنبش‌های کشورهای تونس و مصر کردند و در لیبی از امکاناتی که داشتند برای به منجلب کشیدن آن استفاده کردند. صحنه‌های پایانی اعدام خیابانی قذافی به دست «جوانان عرب» و سخنان گوهر بار عبدل جلیل فشرده‌ی تصویری بود که می‌خواستند از «بهار عربی» ارائه دهند. حمایت دولت سارکوزی از نوکر خود در تونس نارضایتی وسیعی در میان جوانان فرانسه و مهاجرین عرب این کشور بوجود آورده بود. هنگامی که سرنگونی بن‌علی حتمی شد دولت فرانسه فوراً ریل عوض کرد و خود را مدافع «دموکراسی در جهان عرب» نشان داد تا نارضایتی جوانان را خنثی کند و با استفاده از فرصت این تفکر شیع استعماری را اشاعه دهد که استعمار و امپریالیسم همیشه بد نبوده است و اصولاً به معنای انجام وظیفه‌ی اروپائیان در متمدن کردن وحوش غیر اروپائی بوده است - چیزی که امروز «دخالته نوع‌دوستانه» خوانده می‌شود.

اتحادیه اروپا برای انسجام خود نیز نیاز به چنین جنگی داشت. آنها در شرایطی که بحران اقتصادی و دورنمای خروج برخی کشورهای اروپائی از ارز واحد یورو انسجام

اتحادیه اروپا را بشدت به زیر سوال برده است. برای فرانسه که در تلاش است وزنه خود را در اتحادیه اروپا در مقابل آلمان که از نظر اقتصادی برتری دارد نیازد جنگ لیبی نمایش زور بازو و اعلام آن بود که هر چند از آلمان به لحاظ اقتصادی عقب است اما هسته‌ی امنیتی و نظامی اروپاست!

یکی دیگر از اهداف قدرت‌های اروپائی ترمز زدن بر گسترش نفوذ اقتصادی چین در حوزه‌ی نفت و گاز لیبی بود. چین هنگام شروع جنگ، نزدیک به 35 هزار کارگر در لیبی داشت. چین با مغبون شدن در مزایده‌ی لیبی دست به افشاگری‌های گسترده علیه اعمال «استعماری» قدرت‌های اروپائی زد. بطور مثال روزنامه‌ی دولتی پی‌پلز دیلی (روزنامه مردم) نوشت:

«... کشورهای غربی تحت‌عنوان زیبای کمک به بازسازی لیبی شروع به تقسیم کیک لیبی میان خود کرده‌اند... هنوز شعله‌های جنگ در لیبی فروکش نکرده بود که فرانسه با عجله کنفرانس پاریس را برای صحبت در مورد بازسازی لیبی تدارک دید. ... حقیقت نهفته در کنفرانس پاریس آن است که کشورهای غربی بازسازی لیبی را در دست خواهند گرفت. ... طبق ارزیابی بریتیش پترولیوم در سال 2011 ذخایر نفتی ثابت شده‌ی لیبی نزدیک به 46 میلیارد بشکه است... فرانسه همواره به دخالت در درگیری‌های نظامی لیبی بعنوان "سرمایه‌گذاری‌های آینده" نگریسته است. حتا آمریکا که مایل نیست سردمدار این دخالت باشد رفتار خود را عوض کرده و برای گرفتن سهمی از بازسازی بعد از قذافی هیئت عالی‌رتبه‌ای با ریاست هیلاری کلینتون به کنفرانس پاریس فرستاده و نگاهی حریصانه به بازسازی دارد. ... روزنامه‌ی روسی کومرسان نوشت کنفرانس پاریس آغاز "تقسیم منافع" نفتی در میان کشورهای غربی است. ...» (عنوان مقاله: استعمار غربی جدیدی در لیبی سربلند می‌کند. روزنامه مردم - 7 سپتامبر 2011)

«روزنامه مردم» در مقاله‌ای دیگر به کشورهای اروپائی هشدار می‌دهد، «پیروزی در لیبی منجر به بیرون آمدن اروپا از بحران نخواهد شد و پیروزی در این جنگ نامتقارن مُسکینی بیش نیست... مضاف بر این، کشورهای غربی ... کیک نفتی لیبی را چگونه تقسیم خواهند کرد؟ کمپانی نفتی معظم انی Eni غول نفتی فرانسوی توتال را به دلیل اینکه فرانسه نقش رهبری را در حمله به رژیم قذافی داشته تهدید بزرگی می‌داند ... دیگر کمپانی‌های نفتی اروپائی مانند بریتیش پترولیوم انگلیسی و ویتول هلندی نیز به دنبال سهم خود در لیبی هستند...» (همانجا)

جنگ ناتو در لیبی، «نوع‌دوستانه» نبود بلکه امپریالیستی بود. جنگی بود برای کسب مناطق نفوذ سیاسی در ماورای مرزهای کشور متجاوز با هدف نهائی ایجاد عرصه‌ها و خروجی‌های سودآور برای سرمایه‌های کشور متجاوز و به انحصار در آوردن آن عرصه‌ها در مقابل قدرت‌های سرمایه‌داری امپریالیستی دیگر. هر جنبه از اقتصاد و سیاست جامعه‌ی لیبی، منجمله طبقات حاکمه‌ی آن، در پیوند تنگاتنگ با نظام جهانی سرمایه‌داری شکل گرفته است. امپریالیست‌ها بدون تکیه بر طبقات سرمایه‌دار و ملاک و فئودال داخلی کشورهای تحت سلطه نمی‌توانند عملیات سیاسی و نظامی و ایدئولوژیک خود را پیش برند. این به معنای آن نیست که روابط

میان امپریالیست‌ها و دولت‌های تحت‌الحمایه همیشه «گل و بلبل» است. خیرا! نظام جهانی مرتبا دستخوش بحران‌ها و تلاطمات اقتصادی و سیاسی می‌شود؛ بر بستر این تلاطمات، گاه امپریالیست‌ها دست از موکلین سابق خود می‌شوند و ائتلاف جدیدی از مرتجعین «بومی» را برای نگرهبانی از نظم طبقاتی موجود شکل می‌دهند و گاه این طبقات ارتجاعی بومی هستند که مانور داده و به سوی قدرت امپریالیستی دیگری می‌روند.

بنابراین، هر مبارزه‌ی رهائی‌بخش و مردمی باید هم‌زمان و همواره طبقات حاکمه‌ی داخلی و قدرت‌های امپریالیستی را آماج قرار دهد. هر جنگی که از سوی هر یک از این‌ها - حتا در ضديت با هم - به راه افتاد هیچ‌گونه خصلت مترقی و مردمی نمی‌تواند داشته باشد و باید با آن مخالفت کرد.

رومانتیزه کردن مدل لیبی و استعمار و امپریالیسم

آن ایرانی‌هائی که این «مدل» کریه را رومانتیزه کرده و نام‌های مشروع هم‌چون «نوع‌دوستی» بر آن می‌نهند خواسته یا ناخواسته شریک در ارتکاب چنین جنایاتی می‌شوند. اینان یا نادانند و یا خود از همان قماش عبدل‌جلیل‌ها و فتاح‌یونس‌ها هستند.

سخنگویان و رهبران «جنبش سبز» وابسته به جناح اصلاح‌طلب جمهوری اسلامی در خارج کشور، که در جریان جنبش سال 1388 مرتبا به مردم نصیحت می‌کردند حرکات خشونت‌آمیز نکنند (یعنی جانیان جمهوری اسلامی را به سزای اعمالشان نرسانند) و در مقابل پاسداران و بسیجی‌ها با نرمی و ملایمت رفتار کنند (رجوع کنید به «درس‌های» روزانه‌ی سازگارا در یوتوب) یکباره طرفدار «مبارزه مسلحانه» شدند (برای نمونه رجوع کنید به مقاله مخملباف در این مورد) و پس از کشته شدن قذافی شروع به مقاله‌نویسی و اظهار نظر در مورد قزاق «مدل لیبی» برای ایران کردند (بطور مثال رجوع کنید به مقاله علی افشاری و سخنان واحدی، نماینده‌ی کروی در خارج کشور). آنان که دادگاه رهبران جناح «اصلاح طلب» را در سال 1388 به دادگاه‌های استالین مانند می‌کردند با لذت شکنجه و اعدام خیابانی قذافی و طرفدارانش را «نمونه‌ی هشیاری انقلابیون لیبی» خواندند (به سخنان نوری زاده و محسن سازگارا در صدای آمریکا در روزهای پس از مرگ قذافی گوش کنید) و جنایات جنگی را نهایت «نوع دوستی» قلمداد کردند. ادعاهای دموکراسی‌خواهی و آزادی‌خواهی و عدالت‌جویی اینان همواره کاذب و شارلاتانیسم بوده است اما سرعت تحولات در خاورمیانه و تبعات آن در ایران باعث شده که اینان تمنیات قلبی خود را آشکارتر بیان کنند. این جماعت همواره دست به هر ترفند و فریب سیاسی و ایدئولوژیک زده‌اند تا مبادا مردم به جوش و خروش آمده به نیروی نهفته در خود و منافع واقعی خود آگاه شوند و راهی دیگر، راهی مستقل از این جناح و آن جناح حکومت و یا امپریالیست‌ها را در پیش گیرند.

دیگرانی که سال‌ها در وصف «روشن بینی» جناحی از دولت جمهوری اسلامی و امکان زاده شدن برابری برای زنان و آزادی برای مردم از شکم این هیولا قلم‌فرسائی

مدل لیبی و کاربست آن در ایران ۳۱

می‌کردند اکنون وجود چیزی به نام «امپریالیسم» را انکار کرده و فیلسوفانه اندرز می‌دهند که: دنیا دیگر یکی شده است و این حرف‌های «چپ سنتی» را باید کنار گذاشت و هرکس به ما آزادی دهد ما قبول می‌کنیم! (رجوع کنید به نوشته‌های اخیر نوشین احمدی خراسانی، کاظم علمداری، شهلا لاهیجی). واقعا فساد فکری در میان این جماعت ابعاد حیرت‌انگیزی به خود گرفته است: ایدئولوژی وارونه‌گوئی، لائتی خواندن برای مردم، ضد انقلاب را انقلاب تصور کردن، تجاوز نظامی را «مبارزه مسلحانه» خواندن، جنایت جنگی را «نوع دوستی» قلمداد کردن، غارت و چپاول را «بازسازی» خواندن ... اینهاست صفاتی که در بازار «روشن» فکری نئولیبرالیسم در بورس‌اند. این «روشن» فکران هم با جمهوری اسلامی حاضر به دمسازی‌اند و هم با امپریالیست‌ها؛ نه دموکرات‌اند و نه طرفدار آزادی و برابری زن و از جنبش انقلابی مردم بیشتر هراس دارند تا از مرتجعین بومی و مستعمره‌چیان آدم‌خوار خارجی. قبلا در وجود نهادهای فئودالی چون شریعت به دنبال آزادی زن می‌گشتند، اکنون در جنگ‌های ردیلانه‌ی استعماری «آزادی و موکراسی» جستجو می‌کنند -- جنگ‌هایی که همواره بر بسیج و سازماندهی اوباش و ارازی که ریزه‌خوار سفره‌ی قدرتمندان بوده‌اند تکیه کرده‌اند. این مدعیان «تغییر» قبلا اتوپی ارتجاعی چشم امید بستن به اصلاح جمهوری اسلامی از درون را اشاعه می‌دادند، اکنون اتوپی ارتجاعی «کسب آزادی و دموکراسی» از طریق تجاوز نظامی ارتش‌های بین‌المللی از برون را، قبلا تلاش می‌کردند ایدئولوژی راست چشم امید دوختن به طبقات حاکم را به مردم تزریق کنند، اکنون چشم امید دوختن به قدرت‌های امپریالیستی را نیز بر آن اضافه کرده‌اند. این جماعت که سال‌ها از لزوم حفظ بساط کهن صحبت کرده و برایش فعالیت کرده‌اند، ذره‌ای وجه اشتراک و حس هم‌سرنوشتی با اکثریت مردم جامعه و جهان ندارند. در واقع، از آمال و آرزوهای اقشار تحت ستم و استثمار جامعه متنفرند و چشمان خود را آرزومندانه به حرکات مراکز قدرت دوخته‌اند.

بکاربست مدل لیبی در ایران

وقایع لیبی در میان جناح‌های گوناگون «جنبش سبز» نیز به اختلاف بر سر «تکرار الگوی لیبی در ایران: آری یا خیر» دامن زده است. عده‌ای از دانشجویان انجمن‌های اسلامی به اوباما نامه‌ای نوشته و ضمن آنکه گفته‌اند «خواهان دخالت نظامی» نیستند در مورد تنبیه ایران آنچنان رهنمودهایی به اوباما داده‌اند که فقط کمی با تقاضای حمله نظامی به ایران فاصله دارد. افراد دیگری از این طیف علنا الگوی لیبی را برای ایران مناسب تشخیص داده‌اند و در حال فضا سازی برای آن هستند. گنجی از مخالفین سناریوی لیبی برای ایران است زیرا معتقد است آمریکا برای پیش‌برد این طرح «پوزیسیون سازی» می‌کند، وی معتقد است اپوزیسیون باید از «دل جامعه» بجوشد. که البته منظور وی خودش و رهبران «سبز» است. به نظر می‌آید برخی از نخبگان «سبز» به این دلیل با تکرار سناریوی لیبی در ایران مخالفند که دولت آمریکا به دنبال یافتن متحدینی از درون جناح اصول‌گرای حکومت است و نه

انتخاب از میان مخالفین جمهوری اسلامی. (مصاحبه‌ی حسن شریعتمداری، فعال سیاسی جمهوری خواه در خارج کشور، در دویچه‌وله به تاریخ 3 نوامبر 2011، نکات جالبی در این مورد دارد). به نظر می‌آید آمریکا با نگاهی به عوارض منفی فروپاشی کامل دستگاه امنیتی- نظامی رژیم صدام (منفی برای آمریکا و طبقات مرتجع عراق) و تجربه‌ی «مثبت» لیبی در این زمینه، درصدد است ترکیبی از برخی باندهای قدرتمند جمهوری اسلامی، اصلاح‌طلبان جمهوری اسلامی، مجاهدین، سلطنت‌طلبان و غیره را گردآوری کرده و بهم بچسباند و الیت حکومتی جدیدی برای «آینده‌ی ایران» معماری کند. و این روی‌کرد باعث تکدر خاطر برخی از «سبزها» و بروز اختلافاتی در میانشان شده است.

مصاحبه‌های هیلاری کلینتون با بی‌بی‌سی (26 اکتبر) و صدای آمریکا (27 اکتبر) بر آتش این اختلافات افزود. وی در این مصاحبه‌ها از اینکه رهبران «سبز» در سال 1388 مایل نبودند آمریکا آشکارا از آنان حمایت کند زیرا می‌ترسیدند انگ آمریکائی بخورند، گله کرد و گفت امیدوار است که اینان، «دفعه‌ی بعد هوشمندانه‌تر عمل کنند و به جای ترس از انگ خوردن از همه‌ی دولت‌های جهان، از برادران عرب در منطقه و غیره کمک بخواهند و ... مثل اپوزیسیون لیبی عمل کنند ...». کلینتون در مصاحبه با صدای آمریکا (27 اکتبر) در جواب به این سوال که «آیا خوراک لیبی را برای کشورهای دیگر هم می‌توان پخت؟» جواب داد، «بستگی به این دارد که آیا مواد اولیه‌اش هست یا نه. در مورد لیبی جنبشی از طرف مردم بلند شد و اپوزیسیون تقاضای کمک کرد و دولت‌های منطقه هم تقاضای دخالت کردند.»

اوباما و معاونش نیز صحبت از فواید «الگوی لیبی» کردند و گفتند: حتی یک سرباز آمریکائی کشته نشد، به جای یک تریلیون فقط یک میلیارد خرج برداشت و دولت‌های منطقه هم درگیر بودند.

در هر حال امپریالیسم آمریکا برای تهیه‌ی «مواد اولیه» سناریوی لیبی در ایران در سطوح مختلف تلاش می‌کند:

یکم، در سطح فراگیر کردن ایدئولوژی استعماری که فقط امپریالیست‌ها می‌توانند جمهوری اسلامی را سرنگون کنند و مردم ایران را «آزاد» کنند؛

دوم، پیش‌برد طرح ایجاد «اپوزیسیون» از طرق مختلف -- از جمله استفاده از چماق و شیرینی در رابطه با گروه‌های مختلف اپوزیسیون که ریششان در گروهی امپریالیست‌هاست (بطور مثال هیلاری کلینتون تلویحا به امکان برداشتن مجاهدین از لیست ترور اشاره کرد) و فشار بر آن‌ها که متحد شوند و «اپوزیسیون معتبری» ایجاد کنند؛

سوم، آماده کردن دولت‌های عرب منطقه و همچنین ترکیه (دخالت نظامی ترکیه در سوریه می‌تواند پیش‌درآمد این آمادگی باشد).

و چهارم، فشار بر جمهوری اسلامی با هدف کندن برخی از نخبگان نظامی، امنیتی و سیاسی (و پایه‌هایشان) و قرار دادن آن‌ها در رأس «اپوزیسیون» به عنوان ستون فقرات الیت حکومتی آینده.

آمریکا بی‌دلیل برای همراه کردن بخشی از حکومت جمهوری اسلامی با خود تلاش نمی‌کند. همانطور که ژنرال‌ها و سیاستمداران قذافی به راحتی به لباس جدیدی درآمدند، در میان سرداران سپاه و وزرا و آیت‌الله‌های جمهوری اسلامی نیز شاهد فرآیندی مشابه خواهیم بود. در واقع مهم‌ترین «ماده اولیه» سناریوی لیبی برای ایران همین است.

آینده‌ی ایران و سرنوشت ما را چه کسانی رقم خواهند زد؟

این آشی است که برای ما تدارک می‌بینند! سوال اینجاست که ما چه می‌کنیم؟ تاریخ خاورمیانه مملو از سور و سات آدم‌خواری طبقات حاکم و متجاوزین امپریالیست بوده است. برای مردم خاورمیانه هیچ راهی جز جاورب کردن این آدم‌خواران و نابود کردن آشپزخانه و سور و سات آدم‌خواری‌شان نیست. تنها بدین طریق می‌توان دوران جدیدی را آغاز کرد. در این میان اوضاع ایران و اینکه آینده‌ی آن چگونه رقم بخورد تاثیرات تعیین کننده بر روندهای منطقه خواهد داشت. چنانچه در ایران جنبش سیاسی انقلابی قدرتمندی براه افتد می‌تواند بساط بازی‌های ارتجاعی و امپریالیستی را بر هم زند.

ساختن فضای ایدئولوژیک برای به‌راه انداختن چنین جنبشی حیاتی است. فعالین کمونیست، روشن‌فکران انقلابی و مترقی نباید اجازه دهند که میدان خلق‌افکار در انحصار مشت‌فکر سازشکست خورده و نادم که مکرراً خود و دیگران را فریب داده و دائماً دشمنان و ستم‌گران را زیبا و مقبول جلوه می‌دهند قرار گیرد. باید پرده‌هایی که امپریالیست‌ها و مرتجعین بر رویاها و آرزوهای رهائی‌بخش می‌کشند را بی‌مصلحت‌جوئی و جسورانه پاره کنند؛ راه جدید زندگی مبارزه جویانه را به مردم نشان دهند و خود برای گشودن آن راه تکاپو کرده و از خودگذشتگی به خرج دهند. با صدای بلند، با تاکید و بطور مستمر به مردم بگویند که تغییر واقعی فقط از طریق درهم شکستن کلیت ساختارهای سیاسی حاکم و استقرار یک دولت طبقاتی جدید ممکن است - دولتی که بخواهد و بتواند از سرمایه‌داران بزرگ داخلی و خارجی خلع قدرت و مالکیت کرده و راه از بین بردن تمایزات طبقاتی و محو کردن روابط اجتماعی ستم‌گرانه را باز کند. باید افاق‌های مردم را گسترش داد و آنان را درگیر جنبشی کرد که اعلام کند: ما می‌خواهیم و می‌توانیم دولتی برقرار کنیم که زنجیرهای وابستگی به بازار جهانی سرمایه داری را پاره کرده و اقتصاد نوینی را شالوده ریزی کند که در خدمت به نیازهای مردم و از بین بردن فقر و شکاف‌های طبقاتی باشد و نه ثروت اندوزی طرفداران حکومت و سرمایه‌داران داخلی و خارجی؛ ما می‌خواهیم و می‌توانیم جامعه‌ای بسازیم که در آن ستم سرمایه‌دار بر کارگر، ملاک بر دهقان، مرد بر زن، ملت بزرگ بر ملت کوچک برچیده شود، فرهنگ تبعیت جای خود را به فرهنگ آزادی بیان و شورش علیه بی‌عدالتی دهد و بینش علمی و جستجوی حقیقت جای‌گزین خرافه شود. ما باید بی‌وقفه این و فقط این افق را در میان مردم اشاعه دهیم - نه گام به گام و نه بعداً پس از «تحولات دموکراتیک» و سرنگونی «دیکتاتورها» بلکه از همین امروز.

ضروری و اضطراری است که نه فقط کمونیست‌ها بلکه روشن‌فکران واقعا دموکرات نیز با فضای ایدئولوژیک حاکم بر جهان که توسط چند دهه کارزار بین‌المللی «کمونیسم مُرد» و «انقلاب مُرد» شکل گرفته است مقابله کنند.

ما کمونیست‌ها عمیقا باید درک کنیم وضعیت اسفناک امروز که جنبش‌های مردم به منجلاّب بنیادگرائی اسلامی، ناسیونالیسم ارتجاعی و امپریالیسم کشیده می‌شوند مستقیما به ضعف مفرط جنبش کمونیستی مربوط است. باید خلاف جریان ضد کمونیستی و ضد رهبری حزبی که در جهان غالب است حرکت کنیم و تاکید کنیم اگر قرار است انقلابی بشود، نیاز به حزبی انقلابی، با برنامه و استراتژی انقلابی است. پرولتاریا و دیگر اقشار تحت ستم و استثمار بدون داشتن مرکز سیاسی خود - رهبری سیاسی حزبی خود - نمی‌توانند راه پر خطر انقلاب را پیروزمندانه طی کنند. تجربه‌ی تاریخی مکرر نشان داده است در هر آن جا که رهبری حقیقتا انقلابی کمونیستی موجود نیست، طبقه کارگر و اکثریت مردم بازنده می‌شوند؛ به کسانی که به شدیدترین وجه زیر ستم و استثمارند و بیش از هر قشری نیازمند تغییرات اساسی در ساختار اقتصادی و اجتماعی و سیاسی جامعه‌اند خیانت می‌شود و کنار گذاشته می‌شوند. بنابراین، طرح افق کمونیستی و راه کمونیستی و برنامه کمونیستی و ایدئولوژی کمونیستی در میان مردم مسئله‌ای مربوط به آینده نیست. بلکه برای باز کردن راهی متفاوت از راهی که امپریالیست‌ها و مرتجعین و بورژوازی در مقابل مردم می‌گذارند، حیاتی و نیاز روز است.

بحران‌های بزرگ سرمایه‌داری و تشدید بیسابقه‌ی ستم و استثمار، توده‌های مردم را در شرق و غرب به حرکت و شورش در آورده است. دولت‌های امپریالیستی نمی‌توانند این جنبش‌ها را صرفا از طریق سرکوب از حرکت بیندازند بلکه تلاش می‌کنند سرکوب را با ترفندهای سیاسی ترکیب کرده و جنبش‌ها را مهار کنند. اما برای امپریالیست‌ها و مرتجعین همیشه خواستن توانستن نیست. نظام اقتصادی و ساختارهای سیاسی آنان، در اقصی نقاط جهان درگیر بحران بزرگ و چندسویه‌ای شده است که پایان ساده و راحتی بر آن متصور نیست. این بحران، رقابت‌ها و جدال‌های میان دشمنان را حادث می‌کند. در چنین شرایطی، ماهیت ارتجاعی نیروهای سیاسی عوامفریب و مشاطه‌گران حکام ارتجاعی و نظام سرمایه‌داری امپریالیستی به سرعت آشکار می‌شود و مشروعیت شان در نگاه مردم از میان می‌رود. این عوامل دست به دست هم داده و کنترل اوضاع را برای دشمنان سخت و گاه غیر ممکن می‌کند. در چنین شرایطی است که نیروهای کوچک انقلابی که واقعا انقلابی‌اند یعنی دارای افق و برنامه‌ی تغییر رادیکال سیاسی و اقتصادی و فرهنگی‌اند می‌توانند در میان توده‌های مردم در حال بیداری تبدیل به یک قطب شوند و برنامه‌شان تبدیل به خواست میلیون‌ها تن شود که برای تحققش حاضرند جان بر کف بچنگند و در مقابل ارتش‌های ارتجاعی داخلی و خارجی به مثابه ارتشی آگاه و مصمم به پاره کردن زنجیره‌های ستم و استثمار صف‌آرایی کنند.

از شورش زنان تا آگاهی فمینیستی انقلابی

شهرزاد مجاب

مقاله‌ی زیر از مجله‌ی آرش شماره‌ی 107 (ویژ: نامه‌ی بهار عرب) برگرفته شده است. این مقاله در اصل به صورت سخنرانی در دو کنفرانس بین‌المللی «چشم انداز انقلاب در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا» (پاریس، 28 مه 2011 و لندن، 30 مه 2011) ارائه شد.

این مقاله را با بحثی در مورد خیزش‌های اخیر در منطقه‌ی خاورمیانه و آفریقای شمالی در پرتو تجربه‌ی انقلاب 1979 ایران، پی‌آمدهای شکست آن، و مقاومتی که تا به امروز پیوسته ادامه داشته است آغاز می‌کنم. امیدوارم که این تحلیل شخصی/تاریخی پایه‌ی محکمی را برای درک بهتر و توضیح روشن‌تر اوضاع اخیر منطقه فراهم کند. به 4 موضوع کلیدی خواهم پرداخت: «بنیادگرایی و امپریالیسم»، «فمینیسم کلنیالیستی و امپریالیستی»، «فرمیسیم و انقلاب» و «آگاهی فمینیستی انقلابی». و بر این پایه پلانفرمی را پیشنهاد می‌کنم برای عمل، جهت آفریدن جهانی که شایسته‌اش هستیم و باید بدست آوریم.

زندگی انقلابی و درس‌های آن

تجربه‌ی انقلابی من ریشه در 5 جنبش درهم بافته دارد: اولی، جنبش ضد جنگ ویتنام، جنبش حقوق مدنی، جنبش زنان و جنبش‌های ضد آپارتاید در دهه‌ی 1970 در آمریکا. دوم، مبارزات جنبش کمونیستی ایران در داخل و خارج از ایران علیه رژیم شاه و حامیان امپریالیست آن در دهه‌ی 1970 بخصوص در کنفدراسیون جهانی محصلینو دانشجویان ایرانی. سوم، یادگیری قابل توجه از دستاوردهای چین سوسیالیستی و انقلاب فرهنگی آن. چهارم، مبارزات زنان ایران علیه رژیم اسلامی در بیش از 30 سال گذشته، پنجم، مبارزات فمینیستی-ضد نژادپرستی و ضد جنگ، اشغال و نظامی‌گری از زمان اولین جنگ خلیج در سال 1991. در این مبارزات من آموختم که علیه خودم و روابطی که در اطرافم هست شورش کنم. تبدیل به یک انقلابی شدم. انقلابی که با تمام وجود عاشق مبارزه برای عدالت است با چشم‌اندازی برای جهانی دیگر که من و شما باید در آن زندگی کنیم.

در 12 ژوئن 2009 میلیون‌ها تن از مردم ایران علیه تقلب انتخاباتی به پا خاستند. دیدن تصاویر زنان جوان زیبا و جسور ایران در رسانه‌ها سخت بی‌قرارم کرده بود. هر تصویر تلویزیونی و اینترنتی را می‌بلعیدم و گاه به انبوه جمعیت خیره شده و در میان آن‌ها به جستجوی خود و رفقایم در 35 سال پیش می‌پرداختم. ما هم آنجا بودیم؛ نوشته‌های درشتی را حمل می‌کردیم با خواست برابری زنان؛ شعار می‌دادیم

«مرگ بر امپریالیسم»، «مرگ بر دیکتاتوری» و «زندانی سیاسی آزاد باید گردد!» خیال و واقعیت بر صفحه تلویزیون و کامپیوترم بهم پیوند خوردند. گذشته را در حال زندگی می‌کردم و خود را در انبوه جمعیت جستجو می‌کردم. در تابستان سال 1980 چند شبی را در مقابل سفارت آمریکا در تهران که اشغال شده بود گذراندم. با غرور فریاد می‌زدیم: «ما قدرتمندترین نیروی جهان را به زانو درآورده ایم». ما سرمست از نیروی اراده‌مان و حس عمیق حق طلبی آماده‌ی فتح جهان بودیم. برای ماه‌ها هزاران تن از ما هر روز در خیابان‌ها بودیم و خواهان عدالت اجتماعی، برابری، آزادی، دموکراسی و بسیاری عبارات دیگری که بازنمای خواست تغییر بودند. اما سه دهه بعد نسل جدیدی در همان خیابان‌های ایران، همان خواست‌ها را فریاد می‌زند. چرا و چگونه در میانه‌ی پیروزی مسلم، شکست خوردیم؟ چگونه و چه کسانی موجب از ریل خارج شدن بزرگترین خیزش مردمی اواخر قرن بیستم شدند - خیزشی که یکی از بسیار رژیم‌های نظامی وابسته به آمریکا را در منطقه سرنگون کرد؟

برای جواب باید به درس‌های انقلاب 1979 ایران رجوع کنیم. انقلابی که پایگاه توده‌ای گسترده داشت و اقدار و طبقات اجتماعی گوناگون از زن و مرد، معلمان، کارگران، دانشجویان، روشنفکران، دهقانان، هنرمندان، کارمندان و دیگران در آن شرکت داشتند. با وجود آنکه شاه فعالیت سیاسی علنی را سرکوب کرده بود، اما گرایش‌های سیاسی گوناگون در میدان بودند - از کمونیست‌ها تا ملی‌گرایان و اسلام‌گرایان. و چند ماه مانده به سرنگونی شاه، اسلام‌گرایان تحت رهبری خمینی رهبری مبارزات مردم را به چنگ گرفتند. با قدرت‌گیری اسلام‌گرایان در فوریه 1979، انقلاب بسرعت تبدیل به ضد انقلاب شد.

روز جهانی زن در هشتم مارس 1979 در شکل‌گیری آگاهی فمینیستی انقلابی من نقش محوری داشت. اول اینکه، زنان به منزله‌ی یک نیروی سیاسی مستقل در انقلاب شرکت نکردند. منظورم به منزله‌ی نیروی مستقل از سیاست‌های پاتریارکی است. دوم، خواست آنان برای برابری در چارچوب نظام لیبرال فمینیستی حقوق که پیشاپیش در کشورهای سرمایه‌داری بدون برافتادن پاتریارکی محقق شده است، شکل گرفت. سوم، ظهور زنان در انقلاب ایران به منزله‌ی یک نیروی اجتماعی جدید به گونه‌هایی متفاوت چالشی بود به نیروهای چپ، سکولار، ملی‌گرا، و اسلام‌گرایان. با استقرار جمهوری اسلامی، نیروهای اسلام‌گرا پروژه‌ی بشدت خشونت‌بار و جاه‌طلبانه‌ی خود را برای بازسازی دینی ماشین دولتی که فتح کرده بودند آغاز کردند. زنان اولین آماج این پروژه‌ی دینی-پاتریارکال بودند. حجاب اجباری شد و قانون اساسی اسلامی بر پایه‌ی شریعت نگاشته شد و در آن صراحتاً بر نابرابری جنسیتی تأکید شد و گام به گام رژیم آپارتاید جنسی برقرار شد. نیروهای مترقی، منجمله گروه‌های چپ با گرایش‌های متنوع سوسیالیستی و کمونیستی و همچنین نیروهای ملی‌گرا، در مقابل این تهاجم زنان را تنها گذاشتند و به این معنا در عمل با پروژه‌ی رژیم اسلامی مبنی بر «اسلامی کردن» زنان و روابط جنسیتی هم‌راه شدند. می‌خواهم روی نیروهای چپ که منجمد بخشی از آن بودم تمرکز کنم. چپ‌ها

از شورش زنان تا آگاهی فمینیستی انقلابی ۳۷

به مبارزه جهت بهبود وضع اقتصادی و مبارزه علیه امپریالیسم نسبت به مبارزه‌ی زنان برای رهایی از ستم تقدم قائل شدند. به عبارت دیگر آنان این حقیقت را درک نکردند که حمله به زنان بخشی از حمله‌ی همه جانبه علیه طبقه کارگر، از زن و مرد، است. آنان این حقیقت را درنیافتند که ستم بر زن بخشی کلیدی از ایجاد شرایط برای استثمار سرمایه‌داری/امپریالیستی کلیه‌ی مردم کارکن است و ماهیت طبقاتی رژیم حاکم زیر پوشش ایدئولوژی تئوکراتیک پنهان شده است. تحلیل آنان از لفاظی ضد امپریالیستی رژیم نشانه‌ی رویکرد اکونومیستی/کارگرگرائی بود که رابطه‌ی دیالکتیکی میان دین، پاتریارکی و سرمایه‌داری را در دوگانه‌ی ساده انگارانه‌ی دشمن داخلی/خارجی مستور می‌کرد. اما هزاران زن دست از مقاومت نکشیدند و بدون بهره‌مندی از یک دستور کار فمینیستی رادیکال نبرد علیه رژیم تئوکراتیک را ادامه دادند. در دهه‌ی 1980 زنان هزار هزار دستگیر و زندانی شدند و صدها تن از آنان در همان دهه و بخصوص در قتل‌عام زندانیان سیاسی در سال 1988 اعدام شدند. این زنان لزوماً نه به دلیل مبارزه برای حقوق زنان، بلکه عمدتاً به دلیل کمونیست بودن و یا عضویت در سازمان مجاهدین (جریان اپوزیسیون اسلامی) دستگیر و شکنجه و اعدام شدند. این دوره‌ای است که رهبر شناخته شده‌ی جنبش سبز یعنی میرحسین موسوی نخست وزیر رژیم اسلامی بود. از سال 2009 به این سو بازم صدها زن فعال دستگیر شده و در زندان‌های جمهوری اسلامی مورد شکنجه و تجاوز قرار گرفته‌اند.

با مشاهده‌ی وقایع هشت مارس 2011 در میدان تحریر مصر خاطره‌ی روز جهانی زن در هشتم مارس 1979 در تهران برایم زنده شد و مرا عمیقاً نگران زنان مصر کرد که توانسته بودند با مبارزات خود، دوش به دوش مردان، نظم زن ستیز و مردانه را - هر چند موقتاً - به چالش بکشند. به زنان مصر همچون زنان ایران اعلام شد که «بر سر جای خود در خانه بازگردند!» زنان ایران جواب دادند: «ما انقلاب نکردیم که به عقب برگردیم!» و نوال سعداوی در هفته‌نامه‌ی الاهرام نوشت: «تاریخ به ما آموخته است که چگونه انقلاب‌های مردمی توسط بقایای رژیم سرنگون شده سقط شده‌اند و اولین موضوعی که قربانی شده است حقوق زنان بوده است.» (نوال سعداوی، «کمبودهای کمیته قانون اساسی نوین» - الاهرام 26 فوریه 2011).

با توجه به تجربه‌ی مشترک زنان بیم دارم که شورش زنان عرب را پیروزمند بشمارم زیرا بذره‌های شکست را در بطن این پیروزی نهفته می‌بینم.

شاه ایران در 11 فوریه 1979 سرنگون شد و 32 سال بعد در 11 فوریه 2011، مبارک مصر از صندلی قدرت پائین کشیده شد! خلع قدرت از سران دیکتاتور دولت‌های تونس و مصر به معنای خلع قدرت از دستگاه دولتی نیست. همانطور که می‌بینیم قوه‌ی قضائیه، ارتش و نظام اجرائی که حاکمیت بیرحمانه‌ی مبارک را به مدت سه دهه، با حمایت کامل آمریکا، تقویت و حفاظت کرد مسئول «پروژه‌ی گذار» شده است. در ادامه، بر پایه‌ی گزاره‌های فوق مایلم توجه شما را به چهار موضوع جلب کنم - موضوعاتی که برای ترسیم چشم انداز و تدوین نقشه‌ی عمل فمینیستی انقلابی - یعنی، نقشه‌ی انقلابی که رهایی زنان را در مرکز پیشروی

مبارزه طبقاتی می‌گذارد - کلیدی می‌دانم. این چهار موضوع عبارتند از: «بنیادگرایی و امپریالیسم»، «فمینیسم استعماری و امپریالیستی»، «رفرمیسم و انقلاب» و «آگاهی فمینیستی انقلابی».

بنیادگرایی و امپریالیسم: اغلب، حق انتخاب از میان دو «انتخاب» یعنی ارتجاع دینی و امپریالیسم به ما اعطا می‌شود! باید جسورانه این «انتخاب» را رد کرد. به اعتقاد من بنیادگرایی و امپریالیسم تضادی نیست که مثلاً یک طرف آن نماد پس‌رفت و دیگری نماد پیش‌رفت است؛ یک سوی آن آزادی و طرف دیگر استبداد، یک طرف برابر با تمدن و طرف دیگر برابر با بربریت یا یک طرف نماد آزادی زن و دیگری نماد انقیاد وی. این دو در عین حال که با یکدیگر ستیز می‌کنند اما هر دو در مقابل رهایی زنان، دموکراسی مردمی، استقلال، برابری، حقوق بشر، سکولاریسم و سوسیالیسم هم دست اند (و در اینجا منظورم از سوسیالیسم، سوسیالیسم واقعی است و نه سرمایه داری دولتی به اصطلاح «سوسیالیسم واقعا موجود» که در کشورهای بلوک شرق سابق برقرار بود). تاریخاً نیز بنیادگرایی اسلامی و سرمایه‌داری غربی نه یک تضاد بلکه همزیستی دو گروه‌بندی مختلف بوده‌اند. به عبارت دیگر، طرفین همزیستی کرده و از این همزیستی بهره می‌برند همانطور که سرمایه‌داری و مسیحیت یا سرمایه‌داری و یهودیت با یکدیگر همزیستی می‌کنند، خویشاوندند، متفق و همکاری و در عین حال که ستیز دارند، هم‌پسندند. آمریکا و دیگر قدرت‌های غربی نقشه‌ای برای ممانعت از گسترش نفوذ اتحاد شوروی که به دروغ مساوی با کمونیسم قلمداد می‌شد داشتند و با این هدف، راه را برای قدرت‌گیری اسلام در ایران، پاکستان و افغانستان گشودند و از آن حمایت کردند.

این به معنای آن است که تقلیل نزاع‌های منطقه‌ای خاورمیانه و آفریقای شمالی به مسئله «بنیادگرایی» یا «امپریالیسم» محتوای طبقاتی مبارزه را تحریف می‌کند. آمریکا و دیگر قدرت‌های غربی از این دشمن‌سازی ساده‌انگارانه برای بسیج شهروندان خود در خدمت به سلطه‌گری سود می‌جویند. اسلامی‌های رنگارنگ نیز از آن برای تبلیغ اسلام به منزله‌ی تنها منبع مقاومت علیه ستم و سلطه بهره‌جسته و مردم را زیر پرچم دین جمع می‌کنند.

رویکرد فمینیستی انقلابی دارای موضع متفاوتی است. نقطه عزیمت، مشکل هویت، اصالت، فضا، بومیّت، یا بدن نیست. مسئله این است که چرا پس از قریب به یک قرن مبارزه برای آزادی و دموکراسی و بیش از نیم قرن مبارزه برای استقلال، مردم این منطقه کماکان در زنجند و شاید بتوان گفت حتا بیش از یک قرن پیش؟ چرا سنگسار زن که تقریباً به فراموشی سپرده شده بود، اکنون توسط قوانین دولتی تقدیس می‌شود؟ چرا اشغال، نظامی‌گری و امنیتی کردن به کلیه‌ی جوانب زندگی خصوصی و عمومی گسترش یافته است؟ از دیدگاه فمینیستی انقلابی، دین را (چه اسلام و چه ادیان دیگر مانند یهودیت، مسیحیت و بودائیسیم و غیره) نمی‌توان از ساختارهای قدرت سرمایه‌داری و امپریالیستی بطور کل جدا کرد. امپریالیسم از طریق بازار، دولت، فرهنگ، دین، جامعه‌ی مدنی، رسانه‌ها و ایدئولوژی پنهان در افکار و مفاهیمی چون «تقویت دموکراسی» وارد زندگی ما می‌شود.

فمینیسم استعماری و امپریالیستی

برای تشریح این پدیده من از تحقیق دامنه‌دارم در مورد تاثیرات اشغال عراق بر فعالیت زنان سود خواهم جست. من «وضعیت جنسیت» را در عراق نگران‌کننده یافتم. این ملتی است که از طریق تجاوز نظامی نیروهای امپریالیستی و اشغال به اصطلاح «آزاد» شد. به جای رژیم دیکتاتوری صدام حسین، ائتلافی از نیروهای عشیره‌ای و ملی‌گرا با دستور کار سرمایه‌داری نئولیبرال قدرت را گرفتند. عراق اول غارت، چپاول، تحقیر و ازهم گسیخته شد و بعد پروژه‌ی عظیم «سازندگی بعد از جنگ» طراحی شد تا جنگ و اشغال امپریالیستی تداوم یابد اما این بار تحت نام «صلح» و «بازسازی». فمینیسم استعماری/امپریالیستی با هدف «آزاد» کردن و تقویت «دموکراسی» از طریق آن جی اوهای زنان با ماموریت «نجات» فمینیزه شده‌شان وارد میدان شدند تا این «صلح» امپریالیستی را به عمل بگذارند. برخی زنان عراقی در «شراکت» با گروه‌های دست راستی، محافظه کار و ضد فمینیست وظیفه مند شدند که بخش «جنسیت» پروژه‌ی «بازسازی» امپریالیستی را به عمل درآورند. این شراکت منجر به سیاست‌های فمینیستی منفعل شد که برای دست به عمل زدن به آژانس‌های کمک دهنده (funding agencies) تکیه می‌کند. این وابستگی مالی و سیاسی به منابع خارجی موجب رشد فرهنگ خودروئی، فساد، خصومت، و رقابت از نوع کاپیتالیستی-مردانه در میان فعالین زن شده است. مهمتر آن که جنبش زنان را تا بدان حد غیر سیاسی، نهادینه، بوروکراتیزه و تکه تکه کرده است که مبارزه علیه پاتریارکی فئودالی-دینی-کاپیتالیستی یا مقاومت زنان علیه نظامی‌گری و امنیتی شدن جامعه، محدود شده است به گفتمان پوچ در مورد حقوق بشر، اصلاح ساختار قانون، یا ارائه‌ی خدمات برای زنانی که قربانی خشونت‌اند. در این جامعه که توسط جنگ پاره پاره شده است، سلطه‌ی سیاسی و اقتصادی آمریکا به سنتی کردن، احیای عشیره‌گری و به عصر حجر بردن جامعه خدمت کرده است. جمع محدود فعالین فمینیست پروژه‌ی مبارزه علیه پاتریارکی فئودالی، عشیره‌ای، ملی، دینی، کاپیتالیستی را ترک کرده اند و به دام نقشه «حقوق جنسیتی» فمینیسم استعماری و امپریالیستی افتاده‌اند. آن جی اوئیزه کردن بطور کلی پروژه‌ای علیه مبارزات انقلابی و ضد کاپیتالیستی است. اما برخی شاهدان و فعالین می‌گویند که آن جی اوها نه تنها نیازهای واقعی چشم‌پوشی شده توسط دولت و بازار را در دست می‌گیرند بلکه پتانسیل محل مبارزه‌ی میان دولت و شهروندان می‌باشند. استدلال من آن است که اگر ما دست به تحلیل فمینیستی طبقاتی پیچیده و بسیار فکر شده زنیم، خیلی راحت به دام سازماندهی در درون فضای جامعه مدنی خواهیم افتاد و آن را جذاب و سودمند خواهیم یافت. جامعه‌ی مدنی مجموعه‌ای از تضادهای طبقاتی است که در آن دولت و بازار با یکدیگر همکاری می‌کنند تا تنش‌های اجتماعی را تخفیف دهند. خیلی ساده جامعه مدنی فضائی است برای خواباندن و سرد کردن عصبانیت مردم علیه دولت سرکوبگر. اخیراً اوپاما اعطای بسته‌های کمک به تونس و مصر را اعلام کرد. این طرح را باید به عنوان بخشی از استراتژی جدید آمریکا در خاورمیانه برای کنترل و انتظام اوضاع یا مکانیسم سرکوب برای ممانعت از

بلند شدن امواج انقلابی در منطقه دید. رویکرد یک خط فمینیستی انقلابی باید بالا بردن آگاهی، بسیج و سازماندهی زنان برای خواست گسست کامل از و درهم شکستن نظم پدرسالاری دینی-کاپیتالیستی در هر کشور و در سطح جهانی باشد.

رفرمیسم یا انقلاب:

برای متمایز کردن رویکرد رفرمیستی از رویکرد فمینیستی انقلابی من از شناخت و تجربه‌ی خودم در مبارزه‌ی زنان ایران علیه رژیم تئوکراسی بهره خواهم جست. در سه دهه‌ی گذشته زنان ایرانی به روشنی نشان داده‌اند که هرچند اصلاح روابط جنسیتی اسلامی در ایران مسلماً ممکن و ضروری است اما رژیم پدرسالاری دینی-کاپیتالیستی را پایان نخواهد بخشید. از چشم انداز فمینیستی انقلابی، پدرسالاری نه محصول رفتاری ناشایست و سوء تفاهم و بیسوادی بلکه یک نظام است. طبعاً می‌تواند همه این صفات را هم داشته باشد. بنابراین، پدرسالاری در عین اینکه از دیگر صورت‌بندی‌های اجتماعی مستقل است بدان‌ها وابسته هم هست. نمی‌توان آن را به دین تقلیل داد حتا در دولت‌های تئوکراتیک چون ایران. یا نمی‌توان آن را به استثمار طبقاتی در نظام‌های اقتصادی فروکاست. برابری در قانون حتا اگر شامل برابری جنسیتی شود به سختی می‌تواند چنین سیستمی را محدود کند چه برسد به درهم شکستن آن. در مورد پدرسالاری در دولت‌های تئوکراتیک اسلامی، اصلاح قانونی در چارچوب قانون اسلام ممکنست تا حدی خشونت جنسیتی دولتی را ملایم کند اما سنگ بنای رژیم اسلامی یعنی قانون اساسی زن ستیز آن را دست نخورده باقی می‌گذارد. زنان رفرمیست - از سکولار تا اسلامی - که کمپین «یک میلیون امضاء برای لغو قوانین تبعیض آمیز» را تاسیس کردند معتقدند که زنان در مبارزه‌ی خود علیه رژیم تئوکراسی، «پراگماتیست» و «واقع‌گرا» باشند. در نتیجه، استراتژی تدریجی و ذره‌ای فشار بر دولت از طریق مکانیسم اصلاح قانونی را خود استراتژی درهم شکستن دولت قلمداد می‌کنند. در حالیکه درواقعیت رفرمیسم صرفاً قادر است بهبود بخشد بدون آنکه ماشین دولتی را درهم شکند. اصلاحات ضروری و مهم است اما رفرمیسم به منزله‌ی ایدئولوژی عقب‌گراست. رفرمیسم ایدئولوژی طبقات حاکم است و در نتیجه اصلاح قانونی بطور اجتناب‌ناپذیر سلطه‌ی تئوکراسی پدرسالار را بازتولید کرده و تقویت می‌کند. از نقطه نظر خط فمینیستی انقلابی، اصلاح قانون جواب نیست و در واقع بخشی از مشکل است. درهم شکستن بی‌ابهام و انقلابی کلیت رژیم از طریق مبارزات توده‌ای زنان و مردان تنها استراتژی «پراگماتیک» و «واقع‌گرا» می‌باشد.

آگاهی انقلابی فمینیستی

علیرغم همه‌ی موانع، زنان در سراسر منطقه پیشرفت‌های چشم‌گیری کرده‌اند. اما چالش اصلی تکوین یک پروژه‌ی فمینیستی انقلابی در عصر گیحی تئوریک و فقدان یک جنبش قدرتمند بین‌المللی زنان در شرایطی که آشکال متجاوزتری از امپریالیسم به ظهور رسیده است؛ بدون افتادن به حمایت از پروژه‌های نژادپرستانه،

از شورش زنان تا آگاهی فمینیستی انقلابی ۴۱

مردانه و بنیادگرایانه و استعماری. چالش دیگر ناسیونالیسم قومی است که در بسیاری موارد نیروی محرکه‌اش بنیادگرایی اسلامی، عظمت‌طلبی فرهنگی و اختراع قیائل و سنت‌هاست. زنان آماج اصلی این گرایش‌های سیاسی‌اند. آگاهی فمینیستی انقلابی به ما امکان می‌دهد که پیچیده‌گی ساختار قدرت جهانی کنونی را بر بستر تاریخی استعمار و سرمایه‌داری بخصوص ماهیت بسیار مردانه و پدرسالارانه‌ی آن را درک کنیم. این آگاهی بستر پنهان کشمکش‌های نژادی، قومی و دینی خشونت بار جهانی را که موجب جابجائی‌های بزرگ جمعیتی، فقر و خشونت می‌شود را آشکار می‌کند. همچنین ماهیت پدرسالارانه/مردانه‌ی ناسیونالیسم فرهنگی بخصوص ساختار روابط قدرتی را که تولید می‌کند و بی‌عدالتی، نابرابری و خشونت و ترور را بازتولید می‌کند.

سرانجام می‌خواهم تاکید کنم که جنبش چپ/کمونیستی ایران در سال 1979 دارای درک عمیق و علمی از فمینیسم و رابطه فمینیسم و طبقه نداشت. بنابراین نمی‌توانست پدرسالاری را به چالش بگیرد و نتوانست پدرسالاری را به منزله‌ی یک رژیم روابط اجتماعی درک کند. در فقدان این آگاهی، چپ در قبال سیاست‌های تئوکراتیک-بورژوازی سکوت اختیار کرد. وقتی با تحسین به خیزش‌های اخیر می‌نگرم از گونه‌گونی مردم در خیابان‌های جهان عرب حیرت می‌کنم، اما هنوز پایان ماجرا روشن نیست. بدون یک تئوری انقلابی، بدون تشکیلات انقلابی، بدون آگاهی فمینیستی انقلابی هیچ انقلابی نخواهد بود. «مسئله زن» و مسائل دیگری چون فقر، استثمار، سرکوب و نابرابری را نمی‌توان از طریق انتخابات آزاد و نمایندگی پارلمانی حل کرد. مسلماً من مخالف انتخابات آزاد و پارلمان نیستم. اما می‌خواهم تاکید کنم که اصلاحات دموکراتیک نیز فقر و پدرسالاری را بیرون نخواهد کرد و مطمئناً از بین نخواهد برد.

مبارزه برای سرنگونی نظام سرمایه‌داری و نهایتاً لغو طبقه، نظام پاتریارکی، ستم ملی و نژادی و دینی پروژه‌ای است که بدون تئوری مارکسیست-فمینیستی که بخشی از سنتز نوین تئوری‌های کمونیستی باشد و جنبش کمونیستی نو سازی شده میسر نخواهد بود.

بالاخره اینکه انترناسیونالیسم فمینیسم انقلابی آلترناتیو در مقابل امپریالیسم، بنیادگرایی و ناسیونالیسم است. انترناسیونالیسم صرفاً یک چشم انداز رومان‌تیک کمونیستی، سوسیالیستی، آنارشیستی یا چپ‌های رویاپرداز نیست. بلکه در جهانی که در واقع یک نظام سرمایه‌داری ادغام شده جزو واجبات است و این جهان تنها یک راه حل دارد: انقلاب. مردم خاورمیانه بیش از یک قرن مبارزه برای برابری جنسیتی، دموکراسی، آزادی و سوسیالیسم را همراه با مردم غرب تجربه کرده‌اند. این سیاست مشترک و نه هویت‌های متفاوت دینی، ملی، زبانی، نژادی و جغرافیائی، کلید آینده‌ای بدون جنگ، گرسنگی، استثمار و سلطه است.

چشم انداز انقلاب در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا

ریموند لوتا

مقاله‌ی زیر از مجله‌ی آرش شماره‌ی 107 (ویژه‌نامه‌ی بهار عرب) برگرفته شده است. این مقاله در اصل به صورت سخنرانی در دو کنفرانس بین‌المللی «چشم انداز انقلاب در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا» (پاریس، 28 مه 2011 و لندن، 30 مه 2011) ارائه شد.

مقدمه

عنوان سخنرانی من این است: خیزش در خاورمیانه و آفریقای شمالی باید تبدیل به انقلاب علیه امپریالیسم و هرگونه ستم گردد. به نظر من این عنوان درس‌های مهم رخدادهای فوق‌العاده‌ی شش ماه گذشته و چالش‌های آن را در خود فشرده می‌کند.

از طرفی خیزش‌های مردمی در خاورمیانه و شمال آفریقا نظم موجود امپریالیستی را در منطقه به لرزه درآورده و طبقات حاکمه را به موضع دفاعی رانده‌اند. نسل جدید جوان اعلام کرده است که کارکرد به اصطلاح «نرمال» جامعه را قبول نمی‌کند و بسیاری از آنان اعلام کرده‌اند در راه تغییر کارکرد و نوع اداره جامعه جان‌بازی کنند ... و جرقه‌های شورش همچنان در حال گسترش است و در منطقه به مردم دیگر نیز جسارت می‌دهد که علیه رژیم‌های بیرحم، خفقان‌آور و پوسیده به پا خیزند. ... خیزش به این فکر که «اوضاع هرگز تغییر نخواهد کرد» ضربه محکمی نواخته و به مردم دنیا نشان داده است که شرایط زندگی رنج‌بار اکثریت مردم جهان «نظم جاودانه» نیست. ... اعتراضات بیسابقه‌ای در فلسطین در چهار گوشه‌ی مرزهای اسرائیل نیز به پا خاست. تبعید و محاصره‌ی خلق فلسطین نیز یکی دیگر از آن نظم‌های به اصطلاح «چالش‌ناپذیر» است که به چالش گرفته شده است.

از طرف دیگر، ما باید کل وضعیت را به حساب آوریم. در مصر حاکم منفروری مجبور به خروج از قدرت شد. اما همان نیروهائی که بر مردم مصر حکومت کرده و آنان را استثمار کرده‌اند کماکان در قدرت‌اند. همان ارتش که برج و باروی رژیم مبارک بود و به منافع آمریکا خدمت کرده است در راس امور باقی مانده است. آمریکا نفوذ و اهرم‌های خود را به کار می‌برد تا موقعیت مصر را به منزله‌ی دولت دست‌نشانده‌ی ستمگری که نقش معینی در منطقه بازی می‌کند حفظ کند. بورژوازی لیبرال، بطور مثال آنان که به حول البرادعی حلقه زده‌اند، در جستجوی سازش با طبقه حاکمه و معامله با امپریالیسم هستند. اخوان المسلمین به دنبال کسب قدرت و نفوذ است.

هم زمان، امپریالیست‌های غربی در لیبی، با هدف درست کردن رژیمی دلخواه تر، تحت عنوان انسان دوستی دست به تجاوز نظامی زده اند. در بحرین که مقرر ناوگان پنجم آمریکا است، دولت آمریکا از سرکوب مردم بدست نیروهای نظامی و امنیتی تحت هدایت عربستان حمایت کرده است.

صحنه‌ی سیاسی در خاورمیانه و آفریقای شمالی سیال است. شرایط مساعد برای پیشروی توده‌ها موجود است. اما اینکه آیا امور در جهت مثبت به سوی یک رهائی حقیقی جریان خواهد یافت یا نه بسته به آن است که توده‌های مردم چه نوع رهبری دارند. بسته به آن است که آیا رهبری کمونیستی مجهز به درک علمی از اینکه وضع جهان چگونه است و چگونه می‌توان آن را از طریق انقلاب تغییر داد موجود هست یا نه؟ در هر جا که چنین رهبری موجود نیست بوجود آوردن و رشد آن حیاتی است. این نیز بخشی از چالش‌های گره‌گانه کنونی است.

سخن من دارای دو بخش است: پلمیکی در مورد دموکراسی؛ بحث در مورد اینکه انقلاب واقعی در جهان امروز به چه معناست. در اینجا در مورد سنتز نوین باب آواکیان در مورد کمونیسم سخن خواهم گفت. و اینکه چگونه تصویر و چارچوب علمی را برای به ثمر رساندن انقلابی که کل بشریت را رها کند ارائه می‌دهد. اما در ابتدا می‌خواهم کمی در مورد حضور امپریالیسم در خاورمیانه و آفریقای شمالی صحبت کنم.

۱- امپریالیسم و خاورمیانه

خاورمیانه منطقه‌ای است با اهمیت ژئواستراتژیک بسیار برای امپریالیسم - برحسب منابع سوختی، راه‌های تجاری و کشتی‌رانی - که برای عملکرد نظام جهانی سرمایه‌داری حیاتی است و همچنین منطقه‌ای است که رقابت میان قدرت‌های امپریالیستی بر محور آن می‌گردد. سلطه‌ی آمریکا در خاورمیانه برای سلطه‌ی جهانی اش - منجمله روابطش با دیگر قدرت‌های امپریالیستی - تعیین کننده است. کنترل منابع انرژی در منطقه به معنای در دست گرفتن گلوگاه شریان‌های کلیدی اقتصاد جهانی است. سلطه آمریکا چگونه اجرائی شده است؟ از طریق کمک اقتصادی، تجارت و سرمایه‌گذاری از رهگذر کارکردهای نهادهای مالی بین‌المللی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول؛ از طریق انتقال سلاح و تعلیمات نظامی؛ از طریق دخالت‌های پنهان و آشکار که حکومت‌ها را سرنگون کرده یا به قدرت رسانده است و از طریق جنگ‌های تجاوزکارانه علیه عراق در سال 1990-91 و دوباره در سال 2003. آمریکا کل منطقه را با پایگاه‌های نظامی و مراکز شنود و شناسائی محاصره کرده است. کلیت این فرآیند در خدمت وابسته کردن جوامع و اقتصادهای کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا به منافع اقتصادی و نیازهای استراتژیک امپریالیسم است.

برای تقویت این وابستگی، مکانیسم دولت‌های نو استعماری ضروری اند. این دولت‌ها اغلب در شکل رژیم‌های بشدت سرکوبگرند که در راس آن‌ها قدرت‌مردان بیرحمی چون حسنی مبارک مصر نشسته‌اند. اما حلقه‌ی کلیدی در زنجیر سلطه و

کنترل امپریالیستی در خاورمیانه، دولت اسرائیل است. از سال 1948 اسرائیل به منزله‌ی قدرت اشغال‌گر و ژاندارم منطقه برای غرب عمل کرده است و جنگ‌ها و تهاجمات و دزدی سرزمین‌ها را پیش برده است. در این منطقه‌ی متلاطم، فقیر و استراتژیک جهان، اسرائیل به منزله‌ی تکیه‌گاه نسبتاً با ثباتی برای منافع آمریکا و غرب عمل کرده و مجهز به سلاح هسته‌ای هم هست. اسرائیل فقط با کمک‌های عظیم و حمایت غرب و بر پایه خلع ید، محاصره و انقیاد ادامه دار مردم فلسطین قادر به ایفای نقش بوده است.

2- دموکراسی برای که و برای چه: انقلاب برای که و برای چه؟

خیزش‌های مردمی خاورمیانه و شمال آفریقا حقیقتاً الهام بخش اند. اما به کجا خواهند انجامید؟ دو سوال بزرگ خودنمایی می‌کند. آیا می‌توان علیه امپریالیسم انقلاب کرد؟ و اگر ممکن است آیا می‌توان انقلابی کرد که منجر به یک جامعه‌ی حقیقتاً رهائی بخش شود؟ جواب من آری تاکید دار است. اما قبل از اینکه مستقیماً به این موضوع پردازم ببینیم اکثر مردم درگیر در این خیزش‌ها منجمله اغلب فعالین «چپ» و بیشتر افراد مترقی و حتا انقلابی، اهداف این خیزش‌های توده‌ای را چگونه ترسیم می‌کنند و آن را کمی بررسی کنیم.

درک غالب آن است که مبارزه در خاورمیانه و بطور کلی در جهان مبارزه‌ای است میان دیکتاتوری و دموکراسی. این الگوی فکری، مبارزه را میان حاکمیت قدرت‌مردان خودکامه و اقتدارگرا از یک طرف و جامعه‌ای که بر مبنای حاکمیت قانون، حمایت از حقوق فردی و جوابگوئی دموکراتیک کار می‌کند می‌بیند. در این نگرش، عالیترین بیان دموکراسی انتخابات آزاد و رقابت جویانه است.

این فکر که دموکراسی هدفی است که همه باید بخواهند، بطور خودبخودی در میان توده‌های مردم تولید می‌شود زیرا در جهان امپریالیستی امروز دموکراسی بورژوائی به منزله نرم و استاندارد آرزوها تبلیغ می‌شود و ریشه‌کن کردن نظم کهن و بنای جامعه و جهانی کاملاً متفاوت از طریق انقلاب، فکری است که کاملاً از صحنه بیرون رانده شده است. خود نظام نیز دائماً ماهیت واقعی دموکراسی بورژوائی را می‌پوشاند. باب آواکیان ... در کتابی تحت عنوان «دموکراسی: آیا نمی‌توانیم به چیزی بهتر از آن دست یابیم؟» ماهیت و جوهر دموکراسی را توضیح می‌دهد:

در جهانی که عمیقاً با تمایزات طبقاتی و نابرابری اجتماعی رقم خورده است صحبت از «دموکراسی» بدون صحبت در مورد ماهیت طبقاتی آن دموکراسی و اینکه به کدامین طبقه خدمت می‌کند بی‌معناست و حتا بدتر از بی‌معناست. تا زمانی که جامعه به طبقات تقسیم شده است نمی‌توان «دموکراسی همگانی» داشت زیرا این یا آن طبقه حکومت خواهد کرد و آن نوع دموکراسی را تقویت خواهد کرد که به منافع و اهدافش خدمت می‌کند. سوال این است: چه طبقه‌ای حکومت خواهد کرد و آیا حاکمیت و نظام دموکراسی‌اش به استمرار تمایزات طبقاتی و روابط استثمار، ستمگرانه و نابرابری حاصل از آن خدمت خواهد کرد یا به محو آن‌ها.

در این مورد کمی تامل کنیم. جامعه سرمایه داری مبتنی بر حرکت آزاد سرمایه، حق تصاحب و فروش، و از همه اساسی تر مبتنی بر حق استثمار کارگران مزدی است - استثمار کسانی که تنها دارائی شان نیروی کارشان است که باید برای بقای خود بفروشند. در این ساختار، دموکراسی بورژوازی پوسته‌ی مفیدی برای حاکمیت سرمایه داری است. بورژوازی از طرق پروسه های دموکراتیک خود مانند انتخابات، «همراهی و پذیرش» را به اهالی تحت حاکمیتش تحمیل می کند. مردم فکر می کنند می‌توانند از طریق انتخابات تغییری بوجود آورند در حالی که بورژوازی سیاست و اقتصاد جامعه را کنترل می کند و رسانه ها و نهادهای آموزشی را که افکار جامعه را شکل می دهند در دست دارد و مهم تر از همه اینکه انحصار استفاده‌ی مشروع از نیروی مسلح را در دست دارد. نیروی مسلح آمریکا برای تفتیش و دستگیری سالانه صدها هزار تن از سیاهان و لاتین آمریکائی ها در شهر نیویورک و جنگ در عراق و افغانستان استفاده می شود.

بله! دموکراسی به طبقه معینی خدمت می کند. دموکراسی بورژوازی (مثلا، در آمریکا) شکلی از حاکمیت طبقاتی و دیکتاتوری طبقه سرمایه دار است که به تصاحب خصوصی ثروت اجتماعا تولید شده خدمت کرده و آن را تقویت می کند. قوانین و حقوق در جامعه سرمایه داری و در جوامع تحت سلطه امپریالیسم از کارکردها و نیازهای انباشت سرمایه امپریالیستی پیروی کرده و به آن خدمت می‌کند. برای مثال، برای شرکت های کشاورزی بین المللی یا آگروبیزنس کاملا قانونی است که در کشورهایی چون هند و برزیل حق مالکیت خود را تحمیل کنند - یعنی زمین دهقانان را خریده و آنان را ریشه کن کنند، بذره‌های مورد استفاده آنان را به نام خود ثبت و کارگر استخدام کرده و استثمار کنند. دولت‌های نومستعمره این حقوق را تأیید و حفاظت می کنند. اما برای مردم جهان حق شکم سیر و داشتن سرپناه موجود نیست. چرا؟ زیرا این حقوق در تضاد با پوشش‌ها و ضرورت های انباشت امپریالیستی است.

هر زمان که منافع استراتژیک امپریالیسم ایجاب کرده است، در ملل تحت ستم جهان سوم از مکانیسم های انتخاباتی- دموکراتیک استفاده کرده و خواهد کرد. بطور مثال در آمریکای لاتین وقتی نظام حکومتی چند حزبی برای امپریالیسم قابل اتکاء تر و کارآمدتر شد جای شمار زیادی از رژیم های نظامی-فاشیستی وابسته به آمریکا را گرفت. اما این مکانیسم‌های مشارکت گسترده تر نیز توسط طبقات حاکمه کنترل می‌شود و امپریالیسم کماکان بر این جوامع سلطه داشته و عمیق تر از پیش در آن ها نفوذ کرده است. بدون انقلاب واقعی، بدون دگرگون کردن روابط اقتصادی و اجتماعی زبربنائی جامعه، هرگونه انتخاباتی صرفا به صف آرائی جدیدی از نیروهای اجتماعی مدیون امپریالیسم مشروعیت خواهد داد. آنچه امپریالیسم آمریکا در جهان توزیع می کند نه دموکراسی بلکه امپریالیسم و ساختارهای سیاسی تقویت کننده‌ی آن است. آمریکا به عراق حمله کرد و پس از نابودی و فتح آن، انتخابات را در خدمت به فرآیند استقرار نظم سیاسی ستم گرانه‌ی جدیدی که به زور سرنیزه حکومت کرده و خواهد کرد و صدور «گواهی مشروعیت» برای آن، برگزار کرد.

کمی به این مسئله فکر کنید! در کدام جامعه‌ی تحت سلطه طبقات استثمارگر، انتخابات منجر به ایجاد یک نظم عادلانه شده است؟ در کجا انتخابات موجب سرنگونی طبقات استثمارگر و حتا مجبور به توقف استثمار مردم شده است؟ انتخابات در کدام نقطه‌ی جهان قوانین اساسی سرمایه داری را که در آن سود بر همه چیز فرمان می راند سرنگون کرده است؟

کمی فکر کنید. صرف اینکه «اکثریت» به چیزی رای می دهد آن را عادلانه نمی کند. در ایالات متحده آمریکا همه نوع احکام ضد ازدواج همجنس گرایان با رضایت خاطر مردم تصویب می شود. حتا اگر صد در صد مردم آمریکا به بوش رای داده بودند از ماهیت غیرعادلانه و ژنوسیدی جنگ عراق چیزی کم نمی کند. صرف اینکه مردم در انتخابات خود را بیان می کنند به معنای آن نیست که بالاترین و اساسی ترین منافع خود را بیان کرده اند. در واقع به دلیل آنکه مردم در جامعه‌ی بورژوازی زندگی می کنند و مرتبا زیر بمباران دروغ و تبلیغات طبقه حاکمه هستند، بطور خودبخودی حقیقت نهفته در امور را نمی بینند و طبق منافع واقعی خود و مردم جهان رای نمی دهند. نکته در آن است که مردم سیستم را از طریق انتخابات کنترل نمی کنند بلکه انتخابات بخشی از فرایندی است که از طریق آن طبقه سرمایه دار توده ها را کنترل کرده و مشروعیت کسب می کند. وقتی اقتصاد بر محور سود و در تبعیت از کارکردهای امپریالیسم سازمان می یابد آیا امکان دارد که مکانیسم رای و انتخابات به ستم دیدگان و استثمار شوندگان قدرت تغییر الویت های جامعه را بدهد؟ وقتی قدرت دولتی که در ارتش فشرده شده در دست طبقات استثمارگر مدیون امپریالیسم است آیا ممکن است رای دادن قدرت بازسازی جامعه بر شالوده هائی کاملا متفاوت را به توده ها اعطا کند؟

بسیاری در سمت «چپ» در عین حال که برخی محدودیت های جنبش های اخیر در خاورمیانه و شمال آفریقا را درک می کنند به نتیجه گیری غلطی می رسند. آن ها می گویند حداکثر دستاورد ممکن ایجاد «فضای دموکراتیک» است و هدف مبارزه باید همین باشد. منظور آن ها از ایجاد فضای دموکراتیک کسب آزادی بیان، حق سازمان دهی و غیره است. آنان این را راهی می دانند که نیروهای انقلابی و مترقی می توانند برای ترویج دیدگاه ها و سازمان دادن نیروهایشان از آن سود جویند تا در آینده ای دور نوعی از دگرگونی انقلابی رخ دهد. اما این نسخه ای دیگر از همان نگرش است که جوهر مبارزه را همانا بسط دموکراسی دانسته و انقلاب را بواقع ناممکن می داند.

ما کمونیست ها نسبت به فقدان حقوق دموکراتیک و بی عدالتی های بسیار دیگر که در کشورهای تحت سلطه تجربه ای روزمره توده هاست و حتا گریبان افشار ممتاز را نیز می گیرد بی تفاوت نیستیم. توده های مردم در خاورمیانه علیه ستم برخاسته اند. مبارزه علیه ستم و برای حقوق دموکراتیک مبارزه ای عادلانه است اما این مبارزه باید بخشی از ساختن جنبشی انقلابی و مبارزه برای انقلاب باشد لازم نیست آنچه به طور خودبخودی به منزله ای مبارزه برای اصلاحات دموکراتیک سربلند می کند، همانطور بماند. سوال این است: وقتی توده ها سربلند می کنند آیا رهبری انقلابی در

میدان خواهد بود که بتواند مانورها و توطئه‌های طبقات حاکمه را بروشنی دیده و توده‌های مردم را آموزش دهد؟ آیا این رهبری خواهد توانست توده‌ها را نه فقط برای سرنگون کردن مستبد منفور بلکه محو کلیت نظام ستم و استثمار رهبری کند؟

نیاز به حضور یک پیشاهنگ کمونیستی واقعی است که مجهز به درک علمی باشد و بتواند رویکرد استراتژیک ضروری را تدوین کند و نفوذ خود را در میان توده‌ها بگستراند و برای انقلاب نیرو انباشت کند و تا آنجا که ممکنست در جریان بحران‌های مهمی که جامعه و جهان را در بر می‌گیرد به سوی کسب قدرت سیاسی گام بردارد.

3- انقلاب واقعی

... باب آواکیان بیانیه‌ای تحت عنوان «مصر 2011»: میلیون‌ها نفر قهرمانانه به پا خاسته‌اند ... اما هنوز آینده نگاشته نشده است» صادر کرد که در آن می‌گوید:
مبارزه باید به جلو و تا کسب آزادی واقعی پیش رود - آزادی از حاکمیت امپریالیست‌ها و دژخیمان بومی و شرکای دست‌دوشان، آزادی از کلیه اشکال ستم و استثمار. آزادی، هم از نیروهای پوسیده‌ای که زنان و بطور کلی مردم را در زنجیر ستم و تاریکی قرون وسطائی اسیر می‌کنند و هم از نیروهای پوسیده‌ای که به نام «دموکراسی» و «آزادی» مردم را برده می‌کنند و بازار استثمار امپریالیستی را «ترقی» قلمداد می‌کنند....

.....

هر دوی این‌ها (امپریالیسم و بنیادگرایی دینی) نیروهای پوسیده‌ای هستند که چارچوبی نظم جهانی را که بر اساس استثمار و ستم و جنگ و نابودی محیط زیست است به رسمیت می‌شناسند. توده‌های مردم را لای‌مکنه‌ی این دو انتخاب غیرقابل قبول قرار داده‌اند ... اما راه دیگری باید به میدان آورد. راهی که مردم را از چنگال این افق‌های محدود بیرون آورد و به ورای آن برد. باب آواکیان در بیانیه فوق این جهت را نشان می‌دهد.

موضوع رهائی زنان و برانگیختن خشم آنان به منزله‌ی نیروی قدرتمندی برای انقلاب نقشی اساسی در پاره کردن حصارهای این دو انتخاب غیر قابل قبول دارد. ستم بر نیم بشریت عمیقاً در نسوج نظام طبقاتی بافته شده است. «آزادی» از این ستم نیاز مبرم زنان است که تنها از طریق رادیکال‌ترین دگرگونی اجتماعی به کف خواهد آمد. امروز طرح این موضوع به منزله معیار و محک سنجش در میان خود توده‌های تحت ستم بخشی از تقویت اخلاق و فرهنگ نوین و الهام بخشیدن به آنان و آماده کردنشان برای انجام انقلابی است که رهائی بشریت را بر تارک خود نوشته است. این عاملی بسیار مثبت در صحنه مبارزه است.

می‌خواهم کمی به گذشته نگاه کنم. پروژه‌ی کمونیستی مارکس گسست رادیکالی در تاریخ بوجود آورد. مارکس کمونیسم را نه به منزله‌ی تحقق برابری بلکه به مثابه گذر از انقیاد جامعه‌ی استثمار و بورژوائی ترسیم کرد. مارکس نوشت:

سوسیالیسم اعلام تداوم انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریاست، نقطه ی گذار ضروری است به محو تمایزات طبقاتی بطور کلی، محو کلیه ی روابط تولیدی که شالوده آن است، محو تمام روابط اجتماعی که منطبق بر این روابط تولیدی است و دگرگون کردن تمام افکاری که از این روابط اجتماعی بر می خیزند.

انقلاب کمونیستی با گذر از پروسه ی طولانی، پرآشوب و ناموزون در سطح جهانی به 4 کلیت بالا دست می یاب. و اجتماع جهانی بشریت را می آفریند که در آن دیگر تمایز طبقاتی و تخاصم اجتماعی موجود نیست، در آن مردم بطور کلکتیو و در تعاون با یکدیگر جهان را دگرگون می کنند، سیاره ی زمین را حفاظت می کنند و خود را نیز تغییر می دهند.

اولین گام بزرگ در این پروسه کسب قدرت توسط توده ها تحت رهبری پیشاهنگ کمونیست است. این چیزی بیش از تغییر رژیم است. به معنای مغلوب کردن و درهم شکستن دولت کهن و ارتش آن است. این به معنای برقراری قدرت دولتی انقلابی است که دیکتاتوری پرولتاریا است و در کشورهای تحت سلطه دارای اشکال خاص خویش است.

این دولت نوین بر نیروهای کهنه و استثمارگر دیکتاتوری اعمال می کند. از حقوق مردم محافظت می کند. انقلاب را تا کسب آن 4 کلیت در سطح جهان به جلو هدایت می کند. این قدرت نوین قلمرو کاملا جدیدی از آزادی را به روی توده ها می گشاید.

برای محو روابط تولیدی استثماری در زیربنای جامعه و برقراری یک اقتصاد رهائی بخش نیاز به چنین قدرت دولتی است. در جهانی که نیروهای تولیدی بشدت توسعه یافته و اجتماعی اند تنها به دو طریق می توان اقتصاد را سازمان داد: اقتصاد یا باید طبق منطق بازار و دینامیک های خردکننده ی انباشت سرمایه داری که پارامتر ممکن ها و مقبول ها را تعیین و حتا کره زمین را تهدید به نابودی می کند سازمان یابد یا می توان آن را بر مبنای روابط تولیدی سوسیالیستی و بر طبق اداره ی آگاهانه سازمان داد و به راه برد - یعنی بر مبنای مالکیت اجتماعی، برنامه ریزی اجتماعی و دخالت گری آگاهانه توده ها. بدون تغییر رادیکال روابط تولیدی دوباره با سرمایه داری امپریالیستی و تمام دهشت های آن ملاقات خواهیم داشت.

4- سنتز نوین: احیای اعتبار و مقبولیت کمونیسم

موضوعات کلیدی مورد بحث در این کنفرانس و استدلال های من در رابطه با مسائل، مناقشه ها و چالش هایی که خیزش در خاورمیانه و شمال آفریقا به صحنه آورده است صرفا مسائل خاص این منطقه یا این وضعیت نیستند. این ها با مسائلی که در مقابل جنبش کمونیستی بین المللی است پیوند دارند. آیا در جهانی که با فریاد طلب تغییر اساسی میکند مرحله نوینی از انقلاب، انقلابی به واقع دگرگون ساز، شروع خواهد شد؟ این سوال بشدت طرح است که آیا کمونیسم، پیشاهنگ آینده خواهد شد یا تبدیل به پس ماندی گذشته خواهد شد؟

۵۰ آیا زنجیره‌های نظم کهن در هم شکسته خواهند شد...

در جواب به این سوال مایلیم توجه شما را به مانیفست منتشر شده توسط حزب کمونیست انقلابی آمریکا تحت عنوان: «کمونیسم: آغاز مرحله ای نوین» جلب کنم. این مانیفست تحلیلی است از مرحله اول انقلاب کمونیستی که شاهد پیروزی انقلاب بلشویکی در روسیه و انقلاب چین و شکست هر دوی آن‌ها بود. مانیفست می‌گوید مرحله اول انقلاب مسیری طولانی را در مبارزه برای فائق آمدن بر موانع واقعی مقابل رو و حرکت به سوی جهانی بدون ستم و استثمار طی کرد و دستاوردهای حیرت‌انگیزی داشت. اما رهبران این انقلاب‌ها و جوامع نوین دارای کمبودها و اشتباهاتی بعضا بسیار جدی نیز بودند. و با وجود آنکه این کمبودها و اشتباهات نقشی درجه دوم داشتند اما به شکست این انقلاب‌ها خدمت کردند.

باید بطور عمیق و همه جانبه از همه این‌ها بیاموزیم تا بتوانیم انقلاب کمونیستی را در وضعیتی که مقابل رویمان است پیش ببریم و در موج بعدی انقلاب بهتر عمل کنیم. ...

در مواجهه با پایان مرحله‌ی اول انقلاب‌های کمونیستی و جوامع سوسیالیستی سه جواب از میان کسانی که خود را کمونیست یا حامی این پروژه‌ی رهائی بشریت می‌دانند سربلند کرده است.

اول، باب آواکیان که سنتز نوین خود را به میدان آورده است. این سنتز نوین از اصول پایه ای کمونیسم دفاع کرده و علم کمونیسم را در جهانی کاملا نوین پیش می‌برد. سنتز نوین از درون جمع‌بندی علمی از تجارب انقلابی جنبش کمونیستی و در پیوند با جریان‌های فکری گسترده تر در علوم و هنر و دیگر عرصه های فکری شکل گرفته است.

سنتز نوین در مخالفت با دو جواب دیگر که به ظاهر متفاوت اما در واقع دو روی یک سکه اند و در واقع بازنمای پس‌مانده گذشته اند شکل گرفته است.

جواب یا درک دوم از کمونیسم آن است که بدون هیچ نقدی به تجربه سوسیالیستی پیشین و تئوری کمونیستی به طریقه‌ای شبه دگماتیستی و شبه مذهبی به آن می‌نگرد. و بی هیچ رویکرد علمی ضرورت جمع‌بندی از گذشته و تکامل بیشتر تئوری کمونیستی را کاملارد می‌کند.

جواب سوم مارکسیسم را رد کرده و به گذشته‌ی قرن هیجدهمی چنگ می‌اندازد و ایده‌آل‌های دموکراتیک و تساوی‌گرا و الگوهای اجتماعی عصر بورژوازی را جار می‌زند. برخی از اینان حتا واژه‌ی کمونیسم را دور می‌اندازند و برخی دیگر آن را به عنوان برجسی بر پروژه‌ی سیاسی می‌چسبانند که در چارچوب‌های اصول بورژوا دموکراتیک قرار دارد. این گرایش برخی اوقات به مبارزه‌ی اکتونومیستی و رفرمیستی برای حقوق کارگران در چارچوب نظام می‌پیوندد. کشیدن توده‌ها به این راه و هدر دادن عزم و انرژی‌شان واقعا جنایت است.

...

در کشوری مانند مصر، انقلاب به معنای گسستن از سلطه ی اقتصاد جهانی امپریالیستی و در همان حال گسستن از کلیه روابط سنتی و پوسیده در میان مردم است.

انقلابی را تصور کنید که گردش چرخ‌های اقتصادی‌اش وابسته به تامین اساسی‌ترین نیازهای مردم است و دانشمندان، زارعین و دیگران را برمی‌انگیزد که وسایل تحقق آن را ضمن حفظ محیط زیست فراهم کنند.

انقلابی را تصور کنید که بر شهرک‌های حاشیه نشین نقطه پایان می‌گذارد و هدفش آن است که بر تمایز میان شهر و روستا چیره گردد و روابط نوینی را میان صنعت و کشاورزی بوجود آورد.

انقلابی را تصور کنید که کلیه اشکال مردسالاری و پدرسالاری را آماج قرار می‌دهد. انقلابی که انسانیت کامل زن را به رسمیت می‌شناسد و همه نوع سد و مانع مقابل مشارکت زنان در همه عرصه‌ها را درهم می‌کوبد: از نیاز به جلوگیری از بارداری تا سقط جنین تا بچه داری تا دیدگاه‌های خفقان‌آور جنسیتی.

انقلابی را تصور کنید که قادر است توده‌هایی را که نه فقط با فقر و فلاکت بلکه با زنجیرهای جهل و روابط عقب مانده اسیر شده اند توانا کند تا همراه با آنانی که تحصیلات و تعلیمات بیشتر داشته اند اما آمال و تلاش‌هایشان توسط احکام سرمایه داری و امپریالیسم عقیم مانده است برای پیشروی و ترقی جامعه و جهان به سوی رهائی بشریت مسئولیت‌های فزاینده‌ای بر دوش بگیرند.

انقلابی را تصور کنید که تحت رهبری پیشاهنگ کمونیست هم در مورد هدفی که باید به سویش رفت روشن است و هم در مورد اینکه باید برای ابراز نارضایتی و مشاجره فضا ایجاد کند و نه تنها برای آن فضا ایجاد کند بلکه به آن دامن زند و آن را تقویت کند. جوشش فکری و تنوع را در عرصه هنر و علم، فرهنگ و موسیقی، فلسفه، اخلاق و سیاست تشویق کند و برایش فضا بسازد.

استراتژی انجام چنین انقلابی و چالش‌هایی که هر جامعه انقلابی با آن مواجه است در کشورهای امپریالیستی و غیر امپریالیستی متفاوت است اما این انقلابی است که مورد نیاز بشریت است.

انقلاب یا وضع انقلابی؟

امیر حسن پور

این مقاله اولین بار در مجله آرش شماره 107 منتشر شد. پیش از آن در کنفرانس بینالمللی «چشمانداز انقلاب در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا» (لندن، 30 مه 2011) و کنفرانس «آموزش انتقادی/رادیکال» (اتن، 12-16 اوت 2011) به صورت سخنرانی ارائه شد.

شش ماه از فستیوال ستم‌دیده‌گان می‌گذرد - ابتدا در تونس و سپس در مصر و دیگر کشورهای آفریقای شمالی و مدیترانه‌ی شرقی. به مردم این کشورها که به مدت شش ماه در خیابان‌ها دست به مبارزه و مقاومت زده اند درود می‌فرستم. در واقع همه‌ی ما به روش‌های گوناگون در این وقایع شرکت کرده ایم. برخی از ما این رخدادها را از طریق رسانه‌ها و مطبوعات دنبال کرده‌ایم و یا در حمایت از خیزش مردم این کشورها علیه رژیم‌های مرتجعشان راه‌پیمائی و تظاهرات کرده ایم و شادمانی خود را از این خیزش نشان داده ایم. تونس و میدان تحریر تبدیل به رخدادهایی جهانی شده اند. ما در آنچه در آنجا می‌گذرد نقش بازی می‌کنیم. هر چند که ما مثل مردم آن کشورها زیر سرنیزه و آتش توپخانه‌ی ارتش‌ها و نیروهای سرکوبگر نیستیم اما مهم است بدانیم که چگونه با آنها متصل و در پیوند هستیم و شرکت خلاقانه‌ی ما در این رخدادها بجاست و باید صورت گیرد. باید بدانیم چگونه؟ باید جهت‌گیری این رخدادها مشغله‌ی ما باشد و سوال کنیم که بهتر است در کدام جهت حرکت کنند.

در اینجا تلاش خواهیم کرد که نه تنها بر مبنای شناخت و آگاهی که از انقلاب و انقلابات داریم بلکه از نقطه نظر کسی که به مدت چندین دهه تجارب مبارزات انقلابی ایران را از سر گذرانده نیز به وقایع کنونی نگاه کنیم. من سال‌ها علیه نظام سلطنتی ایران مبارزه کردم. دهسال در آمریکا هنگامی که دانشجو بودم و گاه در برخی نقاط دیگر جهان برای تغییر این جهان درگیر مبارزه طولانی بوده‌ام. باید پیشاپیش بگویم که «میدان تحریر» تبدیل به بخشی از زبان بین‌المللی شده است. این مسئله در شرایطی که ضد انقلاب جهانی انقلابات را - از انقلاب فرانسه در قرن هجدهم به این سو - را به باد ناسزا گرفته و محکوم کرده است اهمیت زیادی دارد. در مقابل چنین جوی قیام‌های جهان عرب حیات جدیدی به انقلاب داده است. لنین قیام‌ها را فستیوال ستم‌دیده‌گان خوانده است و این قیام‌ها هر چند هنوز انقلاب نیستند ولی فستیوال توده‌ها به آن معنایی که لنین می‌گفت هستند. این خیزش‌ها مدرسه سیاست بوده اند و بسیار عمیق‌تر، رادیکال‌تر و موثرتر از هر مدرسه

سیاست و کلیه دانشگاه‌های جهان سرمایه‌داری به مردم درس سیاست داده است. میلیون‌ها تن وارد سیاست شده اند و درس‌های آن را به درجات گوناگون آموخته اند. در دانشکده‌های علوم سیاسی دانشگاه‌های غرب و سایر نقاط جهان به دانشجویان می‌آموزند که چگونه اطاعت کنند، چگونه نظم موجود را باز تولید کنند. اما در خیابان‌های جهان عرب فستیوال ستم‌دیده‌گان به مردم آموخته است که وضع موجود را تحمل نکنند و دست به تغییر آن بزنند. پس مهم است که اهمیت تاریخی و جهانی این مبارزات را بویژه در چارچوب اوضاع کنونی دریابیم. باید به این وقایع از منظر تاریخی نگریست. منظورم تاریخ جهان است. یعنی پروسه‌هایی که مسیر تاریخ را تغییر داده اند و خود جهان را تغییر داده اند. یقیناً پس از این خیزش‌ها جهان مانند قبل نخواهد بود - حتی اگر در تغییر رادیکال وضع موجود موفق نشوند و حتی اگر با دخالت مستقیم امپریالیستی مانند آنچه در لیبی شده، مواجه شود یا اینکه مانند تونس سرکوب ادامه یابد. حتی اگر این جنبش‌ها موفق نگردند باید اهمیت آن‌ها را در تاثیر گذاری بر مجموعه‌ی اوضاع جهان و تکامل آن کشورها دید و آن را برسمیت شناخت. هر چند برخاستن مردم علیه ستم و استثمار چیز جدیدی نیست زیرا در هر جا ستم هست مقاومت نیز هست و وقایع جاری این حقیقت قدیمی را ثابت کرده است، با این وصف، این خیزش‌ها اهمیت فوق‌العاده‌ای دارند.

بگذارید تاکید کنم که جهان موجود گندیده است و ما نوع بشر شایسته‌ی جهانی بهتر هستیم. در این جهان حتی طبیعت در شرف نابودی است. خود جامعه بشری آنچنان زیر حمله است که شاید بتوان گفت در طول تاریخ بیسابقه است و من در طول زندگی خود چنین چیزی را ندیده‌ام. گرسنگی، فقر، بیعدالتی، جنگ علیه زنان، جنگ های قومی، جنگ های امپریالیستی، جنگ علیه مردم فقیر، ژنوسید، پاکسازی قومی، آپارتاید. به اسرائیل نگاه کنیم که رژیم آپارتایدی ناب است و طبق کنوانسیون سازمان ملل متحد آپارتاید جنایت علیه بشریت محسوب می‌شود و قاعدتا باید همه با آن مخالفت کنند اما تمام قدرتهای غربی از آن حمایت می‌کنند و صحبت در مورد آپارتاید اسرائیل سانسور می‌شود و استفاده از واژه آپارتاید در مورد اسرائیل ممنوع می‌شود. همانقدر که آپارتاید اسرائیلی گندیده است دموکراسی لیبرال غرب هم گندیده است. چنین وضعی غیرقابل دوام است و نمی‌تواند به همان شکل سابق ادامه یابد و اگر ادامه یابد بخش بزرگی از بشریت را نابود کرده و کره‌ی زمین را نیز نابود خواهد کرد. سوال اینجاست چگونه می‌توان این نظم را واژگون کرد؟ آیا واژگون کردن آن ممکن است؟ آیا رزمندگان راه آزادی در میدان تحریر و دیگر شهرها و کشورهای جهان می‌دانند چگونه آن را واژگون کنند؟ آیا نظام را سرنگون خواهند کرد و یا اینکه صرفاً آن را اصلاح و رنگ‌آمیزی خواهند کرد؟ آیا مردم جهان عرب فقط آرزوی آن دارند که آزادی بیان بدست آورند، نظام پارلمانی برقرار شود و انتخابات منصفانه برگزار شود؟ آیا فقط این را می‌خواهند؟ یعنی دنبال چیزی هستند که در اروپا و آمریکای شمالی حاکم است؟ آیا این است آمال و آرزوهایشان؟

سوال به نظرم جدی است. رابطه میان جهان کهن (منظور جهان فعلی است) و جهانی که ممکن است بسیار مهم است. باید بدانیم آن جهان چه خلصتی دارد و چگونه باید آن را بدست آوریم و جرات بدست آوردن آن را به خود بدهیم. مردم جهان عرب و دیگر نقاط نشان داده‌اند که جسورند و حاضرند جان خود را برای تغییر وضع موجود بدهند. اما دیدن آلترناتیو ممکن در مقابل این جهان نیز جرات و جسارت می‌خواهد. آنان باید جرات کنند بگویند که در مقابل این نظام پوسیده آلترناتیوی موجود است که سرمایه‌داری نیست، هیچ شکل از جامعه‌ی طبقاتی نیست. تشخیص و ابراز آن و قدم برداشتن در راه آن نیازمند شجاعت و جسارت بسیار است. خیلی‌ها می‌گویند چنین چیزی ممکن نیست و باید در چارچوب نظام موجود کار کرد و صرفاً به اصلاح آن قناعت کرد.

بنابراین گسست از وضع موجود و حتا فکری که به آن شکل می‌دهد ساده نیست. سوال این است که چه کسی تصمیم می‌گیرد که جهان را چگونه تغییر دهیم و چه چیزی را بر جای آن بگذاریم. آلترناتیو چیست و چگونه می‌توانیم از شر دو چیز اساسی خلاص شویم - دو شکل اساسی که جامعه بشری در بیش از ده هزار سال گذشته تجربه کرده است. یعنی استثمار عده‌ای از نوع بشر توسط عده‌ای دیگر و ستم بر آنان از جمله ستم بر زنان.

امروزه در مصر ارتش هنوز پابرجاست و همه‌ی روابط ستم و استثمار گذشته پابرجاست. یکی از اشکال شنیع آن حمله سلفی‌ها به مسیحیان که اقلیتی را تشکیل می‌دهند است. اگر جنبش در جهان عرب در همین سطح کنونی بماند گسست جدی از وضعیت موجود و نظام حاکم شکل نخواهد گرفت. اینرا بر مبنای تجربه 6 ماه گذشته، تجربه سایر نقاط جهان منجمله انقلاب 1357 در ایران که من خود

بخشی از آن بودم می‌گویم.

انقلاب 1357 در ایران انقلابی بود که در آن توده‌های مردم به پا خاستند و مدارس و کارخانه و حتا کوهستان‌ها را تبدیل به صحنه مبارزه علیه رژیم سلطنتی کردند. رژیم پهلوی نیروی انتظامی امپریالیسم آمریکا در منطقه بود. این نقش را دکترین نیکسون به این رژیم داده بود. این دکترین از سال 1974 به اجرا گذاشته شد. در چارچوب آن دولت ایران به عمان لشگرکشی کرد تا یکی از انقلاب‌های مهم نیمه‌ی دوم قرن بیستم را سرکوب کند. در عمان انقلاب تحت رهبری جبهه‌ی رهائی بخش عمان و خلیج عربی پیش می‌رفت. شاه با فرستادن پنجاه هزار سرباز به سرکوب این انقلاب خدمت کرد. در هر حال ایران در پروژه‌ی آمریکا برای سلطه بر جهان جایگاه مهمی داشت. مردم ایران توانستند این هیولا را سرنگون کنند. رژیم شاه با استفاده از درآمدهای نفتی در حال سازمان دادن پنجمین ارتش بزرگ جهان بود اما مردم توانستند آن را سرنگون کنند. اما پس از آن چه شد؟ یک رژیم جدید به رهبری خمینی به جای رژیم قدیم نشست. خمینی دو هفته پس از جلوس بر تخت حکومت قضات زن را از خدمت اخراج کرد زیرا طبق اصول اسلام زنان شایسته قضاوت کردن نیستند چون از قرار آنان احساساتی و غیر منطقی اند و چیزی سرشان نمی‌شود. زنان قاضی و زنان دیگر در مقابل این حمله مقاومت کردند و سپس پروسه ساختن

آپارتاید جنسی در ایران آغاز شد. زنان را مجبور به رعایت کُدهای اسلامی پوشش کردند. در مقابل این نیز مقاومت بود. پنج هفته بعد خمینی به ارتش دستور حمله به کردستان را داد زیرا مردم کردستان خواهان خودمختاری بودند و در دوران شاه بشدت سرکوب شده و انتظار داشتند پس از سرنگونی رژیم شاه رژیمی برقرار شود که خواست خودمختاری آنان را برسمیت بشناسد. خمینی در سخنرانی‌اش به نیروهای ارتش و نیروی هوایی و حتا نیروی دریایی (با وجود آنکه دریایی در کردستان نیست) دستور حمله به کردستان را داد و همزمان مطبوعات مورد حمله قرار گرفتند، قتل‌عام بهائیان با هدف محو آنان و دین بهائی شروع شد، اخراج مخالفین از ادارات و مدارس و ... آغاز شد. قانون اساسی جدید تصویب شد که حتا برابری بین مسلمانان را برسمیت نمی‌شناسد و به مذهب شیعه نسبت به دیگر فرقه‌های اسلام منجمله تسنن امتیاز قائل است. بدین ترتیب سرکوب در همه سطوح شروع شد. زیرا یک رژیم تئوکراتیک برقرار شده بود که برای تحکیم خود نیازمند پیشبرد سرکوب همه جانبه بود. در واقع با به قدرت رسیدن خمینی انقلاب تمام شد و تبدیل به ضد انقلاب شد. هیچ گذاری به نظم نوین موجود نبود. در واقع همان اتفاقی افتاد که امروز در جهان عرب در شرف تکوین است. یعنی تغییر رژیم و نه تغییر نظام. تغییر رژیم با تغییر دولت متفاوت است. دولت نهادی است دائمی‌تر. دولت باید از دولت طبقات استثمارگر و زمین دار عوض شود و دولت طبقات استثمارشونده یعنی دولت طبقه‌ی کارگر و مردم کارگر برقرار شود که پس از برقراری آن از این دولت استفاده کرده و در طی یک مدت زمان طولانی جامعه را همراه با محو استثمار از شر خود نهاد دولت نیز خلاص کند. این تنها راه حل نجات جامعه و طبیعت است. اما هنوز این جهتی نیست که در جهان عرب گرفته شده است. برای اینکه این اتفاق بیفتد ما نیازمند آگاهی انقلابی هستیم، نیازمند تئوری انقلابی هستیم، نیازمند سازمان انقلابی هستیم. این اتفاق یعنی تغییر رادیکال جامعه بطور خودبخودی و در خود رخ نخواهد داد. بلکه نیازمند دخالت گری است. این ساختار ستمگرانه، این نظام طبقاتی، توسط بشر ساخته شده است و تاریخی طولانی دارد. عمر آن به ده تا دوازده هزار سال می‌رسد و تمام مکانیسم‌های لازم را برای بازتولید خود دارد. جامعه طبقاتی و جامعه جنسیتی، جامعه ستمگری ملی و قومی و نژادی را تولید می کند است. این را همانگونه که ساخته شد می توان و باید نابود کرد. اما نابود کردنش کار ساده ای نیست. صرفا با حرکات رزمندهی خیابانی و شعار تغییر رژیم را دادن محقق نمی‌شود. البته شعار تغییر رژیم بسیار مهم است و مهمتر از آن شعار الشعب یُريد اسقاطالنظام است. باید از این شعارها دفاع کنیم و باید معنایشان را بفهمیم. بخصوص معنای نظام و تغییر آن را. آیا منظور از تغییر نظام صرفا رفتن مبارک و اطرافیانش است؟ آیا مسئله جایگزین کردن دارودسته‌ی قدیم با دارودسته‌ی جدید است. اینها مسائل بسیار مهمی است. ما نیازمند تئوری انقلابی هستیم. از زمان عروج جهان سرمایه داری یا جهان مدرن از قرن هجدهم به این سو و در قرن نوزدهم طبقه کارگر وارد صحنه تاریخ شد و کمونیسم متولد شد. یعنی سلاح مارکسیسم بوجود آمد. 140 سال پیش از این مردم پاریس برخاستند و

کمون پاریس را که اولین بدیل دولت سرمایه داری و علیه سرمایه داری بود برپا کردند. سپس در سال 1917 انقلاب اکتبر رخ داد و در دهه 1940 انقلابات زیادی در جهان شد که مهمترینش انقلاب چین بود که دومین کشور سوسیالیستی را بنیان گذاشت. این ها نقطه عطف های بسیار مهمی هستند. نقطه عطف هایی هستند که ایده و پراتیک ارائه دادند و اما متاسفانه و بدلائیل قابل فهم این مبارزات به پیروزی نهائی نرسیدند و سرمایه داری بالاخره در شوروی و چین احیاء شد. این ها شکست های مهمی بودند. در واقع مردم کارگر جهان شکست خوردند. امروز وظیفه ی انقلاب بخصوص انقلاب کمونیستی آن است که با شجاعت جمع بندی کند که چه رخ داد و چه شد که سرمایه داری در مغلوب کردن کشورهای سوسیالیستی، در شکست دادن این اولین گام ها به سوی جامعه ای بی طبقه موفق شد و چه اتفاقی افتاد، چه اشتباهاتی شد و اشکال خود تئوری چه بود؟ گسست از گذشته در عین حفظ دستاوردهای آن شجاعت و درایت بسیار می خواهد. بازبینی و نوسازی تئوری جسارت بالایی می خواهد. این کاری غیرممکن نیست زیرا در گذشته نیز انجام شده است اما امروزه کمونیست ها مانند بسیاری دیگر از آنچه رخ داده است و سرمایه داری استمرار یافته است مرعوب شده اند. مبارزات توده های مردم در جهان عرب باید به همه ما شجاعت و جسارت انجام اینکار را بدهد. این درست است که تئوری از خیابان بدست نمی آید اما خیابان باید به ما نهیب بزند و قوت قلب بدهد که انجام این کار ضروری را به تعویق نیندازیم. امروزه عده ی بسیار کمی از کمونیست ها مایلند و جرات کرده اند که از اشتباهات جدی گذشته گسست کنند تا به تئوری ها و جنبش کمونیستی جان تازه ای بدمند. تنها جایی که من می دانم گام هایی جدی در این راه برداشته اند حزب کمونیست انقلابی در آمریکا است که مسئولیت و مأموریت این امر مهم را برعهده گرفته و جرات کرده است که در عین نشان دادن اساس درست تئوری های کمونیستی بگوید کجایش اشتباه بوده و باید کنار گذاشته شود و کجایش باید تکامل یابد و در کلیت خود بر پایه ای علمی تر و صحیح تر گذاشته شود، جرات کرده در عین برسمیت شناختن دستاوردهای انقلاب های سوسیالیستی قرن بیستم بگوید آن گام های ابتدائی چه نواقص جدی داشته اند که نباید تکرار شوند و گام های نوین به سوی آینده را باید برداشت. در واقع زندگی این را به جنبش کمونیستی تحمیل کرده و خواهد کرد.

جهان در دو سه دهه ی گذشته صحنه برخورد بنیادگرایی اسلامی و امپریالیسم نیز بوده است. این دو نیرو جهنمی را برای زنان خاورمیانه و شمال آفریقا آفریده اند. مهم است که به دام ترجیح یکی در مقابل دیگر نیفتیم. حتا بسیاری از عناصر و جریان های چپ بدین دام افتاده اند که با یکی از این دو قطب ارتجاعی سمت گیری کنند. بطور مثال به لیبی و افغانستان نگاه کنید.

باید باز تکرار کنم این جهان جهانی پوسیده است. برای توده های مردم غیرقابل تحمل است. ببینید در اسرائیل چه اتفاقی افتاده است. چند روز پیش ناتان یاهو سگ زنجیری امپریالیسم آمریکا (با عرض معذرت از سگ ها من از زبان دهه ی هفتاد استفاده می کنم) به اربابش در کاخ سفید و کنگره آمریکا گفت که پناهنده ی

فلسطینی وجود خارجی ندارد و مشکل پناهندگان فلسطینی مشکل خارج از مرزهای اسرائیل است. تصور کنید اگر میلیون‌ها فلسطینی پناهنده در کشورهای مجاور (در سوریه، لبنان، مصر و اردن) زندگی می‌کنند تصمیم بگیرند که هم‌زمان به سوی فلسطین اشغالی راهپیمایی کنند و زمین و خانه‌های خود را دوباره تصاحب کنند چه اتفاقی خواهد افتاد. چنین کاری غیرممکن نیست. زیرا ماه گذشته در سالرزو «تکبه» (که برای اسرائیل سالروز استقلال و برای فلسطینی‌ها سالروز فاجعه است) جنبه‌هایی از آن را دیدیم. اگر پناهندگان فلسطینی چنین کنند چه خواهد شد؟ یعنی رژیم‌های عربی مانند سوریه، لبنان، مصر و اردن از حرکت 4 میلیون پناهنده فلسطینی بسوی کشور خود ممانعت خواهند کرد؟ اسرائیل چه خواهد کرد؟ حتما سعی خواهد کرد همان کاری را که با غزه کرد بکند. دموکراسی‌های لیبرال غربی چه خواهند کرد؟ مطمئنا از اسرائیل دفاع خواهند کرد. من این را بعنوان مثال آوردم تا بگویم جهان پس از میدان تحریر و خیزش‌های جهان عرب دیگر جهان سابق نیست و مردم جرات این را بخود داده اند که دست به اعمال به اصطلاح غیر ممکن بزنند و من مطمئن هستم که مردم فلسطین دست به مبارزات بزرگ خواهد زد و ما باید آماده باشیم تا نه تنها از آن‌ها حمایت کنیم بلکه در پروسه‌ی این مبارزات دخالت‌گری تئوریک و سازمانی بکنیم. باید با شجاعت اعلام کنیم که نظام سرمایه‌داری گندیده است و ما نیازمند جهانی بنیادا متفاوت هستیم، جهانی که در آن ستم و استثمار نباشد و این جهان نمی‌تواند چیزی جز جهانی بی‌طبقه باشد. این راهی است که با پیروزی انقلاب سوسیالیستی شروع می‌شود و طی دوران گذاری طولانی بدست می‌آید و نیازمند مبارزه‌ی آگاهانه، یادگیری از اشتباهات و متحد کردن تمام کسانی است که خواهان چنین جهانی هستند. جرات صعود به قله‌ها را بخود بدهیم.

انقلاب در حال گشایش در جهان عرب

مریم جزایری

مقاله‌ی زیر از مجله‌ی آرش شماره‌ی 107 (ویژه‌نامه‌ی بهار عرب) برگرفته شده است. این مقاله در اصل به صورت سخنرانی در کنفرانس بین‌المللی «آموزش انتقادی/رادیکال» (آتن، 12-16 اوت 2011) ارائه شد.

مفتخرم از اینکه به این کنفرانس دعوت شده‌ام تا از شما آموزگاران سخت کوش بیاموزم و همچنین با نگاهی به وقایع سیاسی در حال گشایش در خاورمیانه و شمال آفریقا درک خود را از جهانی که در آن زندگی می‌کنیم ابراز کنم. در اینجا مایلم به چند نکته اشاره کنم. یکم، نقش روشنفکران در تغییر نظام یا خدمت به بازتولید آن. منظورم از روشنفکران کسانی هستند که در زمینه کار با فکر و تولید فکر تعلیم یافته‌اند که البته آموزگاران را نیز شامل می‌شود. دوم، نقش پایداری و فداکاری در مبارزه/مقاومت. سوم، نگاه خود را در مورد رخدادهای نشاط آوری که از اواخر سال گذشته در جهان عرب شروع شده است ارائه خواهم داد. و بالاخره توضیح خواهم داد که چرا فکر می‌کنم جنبش‌ها به جای خواست دموکراسی ضروری است که فراخوان انقلاب را بدهند.

نکته اول: من از کشوری می‌آیم با سنت ارزشمند داشتن معلمان انقلابی و مترقی - کسانی که همواره نقش مهمی در باز کردن چشم جوانان به این واقعیت داشته‌اند که نظام طبقاتی کریه نظامی جاودانه نیست و باید افق‌ها را گسترش داد و دید که جهان چه می‌تواند و باید باشد. این معلمان از نظر رژیم‌های شاه و جمهوری اسلامی در زمره‌ی خطرناک‌ترین عناصر بودند و نفرت شدید هر دو رژیم متوجه‌شان بوده است. بسیاری از معلمان انقلابی نسل من در دهه‌ی 1980 زندانیان سیاسی بودند و شمار قابل توجهی از آنان بدست جمهوری اسلامی اعدام شدند. در سال گذشته نیز انقلاب یکی از آموزگاران شریف خود را از کف داد -- فرزاد کمانگر معلم روستاهای کردستان، بدست رژیم جمهوری اسلامی اعدام شد. خود من در طول زندگی ام عمیقاً تحت تاثیر چنین آموزگاران بودم. آنان همواره الهام بخش من در حرکت خلاف جریان بودند - بخصوص در دوره‌های شکست انقلاب که بسیاری از انقلابیون سابق در نیمه راه بازماندند و بدتر از آن عده‌ی قابل توجهی از آنان با نظام آشتی کردند.

در اواخر ماه مه در کنفرانسی در لندن شرکت کردم که موضوع آن بررسی خیزش های انقلابی در جهان عرب و چشم انداز انقلاب در آن خطه بود. نوال سعداوی هشتاد ساله از سخنرانان این کنفرانس بود. شهرزاد مجاب که در اینجا حضور دارد یکی دیگر از سخنرانان کنفرانس بود. نوال در سخنانش تاکید کرد که پیروزی بر رژیم مبارک بدون استقامت و فداکاری مردم ممکن نبود. او خاطرنشان کرد توازن قوا در جدال میان رژیم و مردم زمانی تغییر کرد که مردم در مقابل حملات مزدوران و پلیس رژیم عقب نشستند و در عوض دست به سازماندهی و ضد حمله زده و مهاجمین را عقب راندند و در این ماجرا بسیاری جان خود را باختند. او گفت: «انقلاب از 3 فوریه که مبارک مردانش را به صحنه فرستاد و هزاران نفر کشته و زخمی شدند شروع شد و نه 25 ژانویه. خون انقلاب را آفرید. انقلاب ستم‌دیده‌گان را، انقلاب نیازمند اینگونه فداکاری‌هاست.» نوال نتیجه گرفت که هیچ انقلابی بدون فداکاری به ثمر نمی رسد و زندگی خود وی با زندان و تبعید از کشور و نظام آموزشی رقم خورده است و حتا به دلیل پایداری در مبارزه برای آنچه حق است سه بار شوهر طلاق داده است. او گفت در مقام یک آموزگار چیزی به جوانان نداده بلکه صرفا آنچه را جوانان از طریق نظام آموزشی آموخته اند از مغزشان پاک کرده است تا آنان بتوانند فکر کنند و سوال کنند چرا اوضاع این است که هست و چگونه می توان آن را تغییر داد. یکی از نکات الهام بخش و گیرای وی این بود که گفت هفتاد سال منتظر رسیدن انقلاب بوده است!

هرچند من با نظر نوال که سقوط رژیم مبارک در مصر و بن علی در تونس را انقلاب می خواند موافق نیستم اما شک نیست که این خیزش های انقلابی کلمه و آرزوی انقلاب را بار دیگر بر صحنه سیاست جهانی گذاشتند. این خیزش ها فضای تاریک ناامیدی و «جاودانگی» ظاهری رژیم های ستمگر و وضعیت خفقان آور این کشورها را در هم شکستند. این خیزش ها مردم تحت ستم و مترقی جهان را مملو از شادی وصف ناپذیر کردند. زمانی که هیچ بوده‌گان قامت راست می کنند و نگاه خود را از روی زمین به افق های رهائی می دوزند بواقع فصل نوینی در تاریخ آغاز می شود.

محمد بو عزیز تونس در واقع انبار باروت این منطقه را به آتش کشید که امواج تکان دهنده‌ی آن دو رژیم از رژیم های تحت الحمایه‌ی امپریالیسم در جهان عرب را سرنگون کرد و موجب بی ثبات شدن بقیه‌ی رژیم های جهان عرب شد. فرآیندی آغاز شد که طی آن میلیون ها تن از توده های مردم به ناگهان و با سرعت وارد زندگی سیاسی شدند و دروازه ها بروی شکفته شدن انرژی عظیم آنان باز شد. الشعب برید اسقاط النظام (مردم سقوط نظام را می خواهند) تبدیل به شعار همه آشنا در کل منطقه شد. هر چند ایران کشوری عربی نیست اما تاثیرات فوری این خیزش ها در خیابان های تهران دیده شد - ده ها هزار جوان ایرانی در حمایت از خیزش های مردم جهان عرب و در مبارزات ضد رژیمی در خیابان های تهران شعار دادند: دیروز بن علی، امروز مبارک، فردا سیدعلی. طی چنین گره گاه های الهام بخش توده های مردم سرعت می آموزند که ستم‌دیده‌گان - از ایرانی یا عرب، لاتین یا آفریقائی، آسیایی یا اروپایی - همه از یک «ژاد» هستند و دشمنانشان نیز از «ژاد»ی دیگر.

به این ترتیب سال 2011 با رخداد‌های تکان‌دهنده و رهایی‌بخش در جهان عرب شروع شد. اما این رخدادها هنوز از انقلاب فاصله‌ی زیادی دارند. بن‌علی و مبارک صرفاً فرماندهان و گرداننده‌گان دستگاه دولت در این کشورها بودند. آن دولت‌ها همراه با شالوده‌های اقتصادی و اجتماعی‌شان کماکان پابرجایند.

سوال این است: راه پیشروی کدام است و چگونه طی خواهد شد؟ یقیناً تکرار شکست تلخ انقلاب ایران حتمی نیست. اما شباهت برخی جوانب منفی که فرصت‌های بوجود آمده را به خطر می‌اندازد سخت نگران‌کننده است. در 8 مارس 2011 گروهی از مردان سازمان‌یافته قرار گرفت که فریاد می‌زدند جای زن در خانه است قرار گرفت. این واقعه مرا به یاد واقعه‌ای مشابه در 32 سال پیش در خیابان‌های تهران که در واقع مُعَرَف و مقدمه‌ی دوران رژیم جمهوری اسلامی بود انداخت. در روز جهانی زن، 21 روز پس از سرنگونی رژیم شاه و قدرت‌گیری بنیادگرایان اسلامی به رهبری خمینی، حزب‌الله با شعارهایی مشابه به تظاهرات ما حمله کرد. روز قبل از آن خمینی - بنیان‌گذار جمهوری اسلامی - حمله‌ای را علیه حقوق زنان آغاز کرده و فرمان حجاب اجباری را صادر کرده بود. آن واقعه روشن کرد آنچه به قدرت رسیده است نه یک انقلاب بلکه ضد انقلابی شریر است. در پی آن واقعه، حمله به دیگر اقشار مردم شروع شد: عرب‌ها، کردها، ترکمن‌ها، کارگران، دهقانان، دانشجویان و غیره. اوپاش حزب‌الله و نیروهای امنیتی به شوراهای کارگران، اتحادیه‌های دهقانی، سازمان‌های دانشجویی، شوراهای پرستاران و کارگران در بیمارستان‌ها، معلمان و استادان در مدارس و دانشگاه‌ها حمله کردند. بیشتر این ارگان‌های قدرت توده‌ای در دوران بسیج و سازماندهی مبارزه برای سرنگونی رژیم شاه شکل گرفته بودند و بسیاری از آن‌ها توسط کمونیست‌های انقلابی که از شرایط فعالیت مخفی و زیرزمینی بیرون آمده یا از تبعید به کشور بازگشته بودند هدایت می‌شدند.

انقلاب میدان کشمکش و چالش طبقات گوناگون است. به همین دلیل امری پیچیده و پیروزی آن امری سخت و نیازمند آگاهی و تلاش بسیار است. امروز می‌توانیم ببینیم که چگونه انواع نیروهای مختلف سراسیمه و فعالانه در تلاشند تا جنبش‌های انقلابی عرب را به عقب برانند و مانع از آن شوند که این جنبش‌ها تبدیل به انقلاب‌هایی تمام عیار شوند. ناگهان قدرت‌های امپریالیستی تبدیل به حامیان مردم تونس و مصر شده‌اند! آنان می‌خواهند خود را در موقعیتی قرار دهند که بتوانند بحران سیاسی این کشورها را کنترل کرده و فرایند «گذار» به رژیم‌های جدید را رهبری کنند. ارتش که ستون فقرات رژیم مبارک بود تلاش می‌کند رژیم مبارک را بدون شخص مبارک حفظ کند. آمریکا در حال مذاکره با «اخوان المسلمین» است و به آنان پیشنهاد داده است که از «مدل ترکیه» بیاموزند و مانند حزب آمریکا-دوست آکپ (حزب توسعه و عدالت به رهبری اردوغان) اسلام‌گرایی خود را «تعديل» کنند تا آماده‌ی شرکت در ساختار قدرت شوند. البته این «تعديل» شامل حال پدرسالاری و قوم‌گرایی ارتجاعی اخوان المسلمین نمی‌شود

بلکه مربوط به دو خواسته است: اول، پیمان «کمپ دیوید» میان مصر و اسرائیل و موقعیت کنونی کانال سوئز - که مانند دو رشته زنجیر، وابستگی نظامی و سیاسی مصر به نظام جهانی تحت سلطه‌ی آمریکا را تضمین می‌کنند -- باید حفظ شوند. دوم، اخلاقی در جریان‌یابی سرمایه‌ی خارجی نباید ایجاد شود و طرح‌های پیشنهادی صندوق بین‌المللی پول باید وفادارانه پیاده شوند تا راه برای جریان‌یابی سودآور سرمایه‌ی خارجی بازتر شود.

خلاصه کنم، نیروهای مرتجع بومی و قدرت‌های امپریالیستی سخت در تلاشند تا نقش مردم را به حداقل برسانند و مانع رشد آگاهی آنان در مورد اینکه تغییر واقعی و بنیادین چیست شوند و هر امکانی برای رشد و گسترش جنبشی با این آگاهی و با این هدف را از میان ببرند.

با این تلاش‌ها چگونه باید مقابله کرد؟ توده‌های شورشگر چگونه پی به ماهیت شنیع این طرح‌ها خواهند برد و چگونه خواهند توانست از این دام‌ها جهیده و راه واقعی خود را بیابند؟ آنان با چه طرق و وسایلی می‌توانند ماهیت یک انقلاب واقعی را دریابند و آگاهی در مورد اینکه چرا و چگونه نظام‌های سیاسی-اقتصادی و ایدئولوژیک موجود تمامی رنج و فلاکت روزمره‌ی آنان را تولید می‌کنند کسب کنند؟ و اینکه چگونه می‌توان این وضع را عوض کرد و جامعه‌ای کاملاً متفاوت و بر بنیان‌هایی کاملاً متفاوت از بردگی مزدی، سود، پدرسالاری، شوونیسم ملی را سازمان داد؟

بدون آنکه میلیون‌ها تن از مردم در مورد این موضوعات کلیدی آگاه شوند و جهت مبارزه برای چشم‌اندازی حقیقتاً انقلابی سازمان یابند، طبقات مرتجع بومی با کمک متحدین امپریالیست خود می‌توانند هر چیزی را با عنوان «انقلاب» و «تغییر» به خورد مردم دهند.

اینکه کدام طبقه و برنامه‌ی سیاسی و اجتماعی پایان ماجرا را خواهد نوشت و از درون این جنبش‌های انقلابی بزرگ چه چیزی بیرون خواهد آمد باید دغدغه و چالش مهمی برای هر انقلابی انترناسیونالیست باشد.

نفوذ زیاد گرایش‌های طبقات میانی در جنبش‌های اجتماعی و دیدگاه‌هایی که تلاش می‌کنند افق‌ها و اهداف جنبش‌ها را به سقوط «دیکتاتورها» یا مقامات فاسد و فراهخوان دموکراسی تقلیل دهند، نقطه ضعف بزرگی است. دیکتاتورهای چون شاه ایران، مارکوس فیلیپین، سوهارتوی اندونزی و مقامات فاسد سقوط کردند اما نظام‌هایی که آنان نمایندگی می‌کردند پابرجا ماند و حتی پر رونق‌تر شد. از این تجارب تلخ باید درسی آموخت: هر زمان انقلابی تا پیروزی کامل پیش نرود، نظام حاکم می‌تواند انرژی‌های تولید شده از آن را ببلعد و از این طریق خود را ترمیم کرده و حتی ماندنی‌تر از پیش شود.

چند روز پیش هنگامی که وارد آتن شدم بی‌صبرانه خود را به میدان سینتاکما رساندم تا از نزدیک شاهد شورش یونانی باشم. اولین نوشته‌ی بزرگی که چشمم را گرفت این بود: دموکراسی واقعی! شگفت زده شدم چون فکر می‌کردم حداقل مردم این کشور دموکراسی را از انواع مختلفش تجربه کرده‌اند و احتمالاً از مطالبه‌ی آن

خسته شده اند. اما اشتباه می‌کردم. جایگزینی به اصطلاح «گفتمان» انقلاب با «گفتمان» دموکراسی نشانه‌ی زمانه است -- نشانه‌ی کوچک شدن خواست‌ها، پائین آمدن افق انتظارات است در نتیجه‌ی چهار دهه ضد انقلاب افسارگسیخته و کارزارهای شنیع مرگ کمونیسم-مرگ انقلاب در سطح جهانی. کمی به این موضوع فکر کنیم: نظام سرمایه‌داری دهشت‌های بی‌حساب مرتکب می‌شود اما ما هنوز جرات نمی‌کنیم فراخوان ریشه کن کردن آن را بدهیم! آیا این وضع نرمال است؟ آیا به معنای آن است که مردم فکر می‌کنند انقلاب دیگر مطلوب یا ممکن نیست؟ این واقعیت دغدغه و چالش بزرگی است.

از آنجا که دموکراسی نوعی قدرت سیاسی است، آیا بهتر نیست به جای دموکراسی فراخوان کسب قدرت را بدهیم؟ جنبش‌های اجتماعی باید خواست کسب قدرت را به میان بکشند و درگیر روشن کردن خصائل و مختصات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، قانونی، بین‌المللی آن قدرت نوینی که فقط از طریق انقلاب می‌توان به آن دست یافت گردند.

و حتا اگر هنوز می‌خواهیم بر حسب «دموکراسی» در مورد تغییرات رادیکال صحبت کنیم بیایید به ورای دموکراسی «واقعی و غیر واقعی» برویم و درگیر پاسخ‌گوئی به سوالاتی از این قبیل شویم که در آن دموکراسی مطلوب تکلیف روابط اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری چیست و با آن چه خواهیم کرد؟ این «دموکراسی واقعی» چگونه خواهد توانست حیات سیاسی و اقتصادی جامعه را بر بنیادهائی نوین و کاملاً متفاوت از سرمایه‌داری سازمان دهد؟ و وقتی حاصل شد رابطه‌ی آن با نظام جهانی امپریالیستی چه خواهد بود و چگونه نقش یک پایگاه انقلابی را برای دگرگون کردن کل جهان بازی خواهد کرد؟

من از منطقه ای می‌آیم که بدون درهم شکستن زنجیرهای وابستگی به نظام سرمایه داری جهانی ما قادر نخواهیم بود شالوده های اقتصادی نوینی را بریزیم که پاسخگوی نیازهای مردم و رشد یک اقتصاد ملی موزون (و نه معوج همچون آنچه هست) باشد. بدون این مهم نخواهیم توانست جامعه ای سازمان دهیم که توسعه ی اقتصادی و روابط اجتماعی منتج از آن تحت فرماندهی «دستان نامرئی بازار» نباشد بلکه تحت هدایت آگاهانه ی دولت سوسیالیستی و ابتکار عمل‌های کلکتیو کارگران و دهقانان و متخصصین و دیگر مردم کارکن جامعه باشد. در نظام نوین چه چیزی تولید شود، چگونه تولید شود، برای که و برای چه تولید شود جواب‌های طبقاتی روشن خواهد گرفت. نظام نوین ارزش‌های سوسیالیستی و انترناسیونالیستی را ترویج خواهد کرد. از میان بردن تمایزات طبقاتی، از میان بردن روابط تولیدی استثمارگرانه و روابط اجتماعی ستم‌گرانه همچون پدرسالاری و ستم ملی قطب نما و هدف هر نوع سازمان دهی اقتصادی و سازماندهی فرآیند کار خواهد شد. اما برای ساختن این نوع دموکراسی باید آن دموکراسی دیگر را که حاکم است سرنگون کرد که یعنی انقلاب.

بنیان گذاری پروژهی کمونیستی توسط مارکس گسستی رادیکال در تاریخ بود. تصور مارکس از کمونیسم و رهائی نه تحقق دموکراسی ناب بلکه عبور کردن از

مرزهای جامعه‌ی استثماری و بورژوازی و محو کلیه‌ی تمایزات طبقاتی، محو تمام روابط تولیدی که این تمایزات را تولید می‌کنند، محو تمام روابط اجتماعی ستم‌گرانه که منطبق بر این روابط تولیدی اند و محو کلیه افکار کهن که از این روابط استثماری‌گرانه و ستم‌گرانه بر خاسته و آن را نگهدارنده می‌کنند بود. این 4 مشخصه‌ی جامعه‌ی کمونیستی در جریان انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی در چین به اختصار تحت عنوان «4 کلیت» فراگیر شد.

ما امروزه با کارزار بین‌المللی عظیم و بی‌سابقه‌ی روبرو هستیم که هر نوع تحقیق و بررسی جدی در مورد تجربه انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم را خارج از دستور کار و غیر ضروری اعلام کرده است. این یکی از آن عرصه‌های ممنوعه در دنیای آکادمیک است که باید به چالش گرفت و مقابله با آن نیازمند شجاعت فکری و پیگیری در حقیقت یابی است. پیروزی و دستاوردهای عظیم و همچنین نقص‌های مهم در انقلاب‌های سوسیالیستی روسیه و چین زمانی که سوسیالیستی بودند و سپس شکست آن‌ها و احیای سرمایه‌داری یکی از بزرگترین درام‌های تاریخ بشر است که مدفون و کشف نشده باقی مانده است. این صدمه‌ی بزرگی به انقلاب توده‌های مردم در سراسر جهان است زیرا بدون شناخت از این فصل از تاریخ، آنان بدون تاریخ خواهند شد -- انگار که پیشینیان تحت ستم و استثمارشان هرگز شورش نکرده و هرگز دست به تلاش برای گذر از نظام دهشت‌آور سرمایه‌داری نزده‌اند. آنطور که زنده یاد هوارد زین می‌گوید، وقتی آدم تاریخ نداند مانند اینست که دیروز بدینیا آمده است.

فراموش نکنیم که این تاریخ را فضای ایدئولوژیک جاری که توسط چند دهه کارزار بین‌المللی «مرگ کمونیسم» و «مرگ انقلاب» شکل گرفته دفن کرده است. نمی‌توان و نباید گذاشت که این وضعیت ادامه یابد زیرا مردم سراسر جهان در شمار میلیونی وارد زندگی سیاسی می‌شوند و در این صحنه پرآشوب به دنبال راهی، به دنبال آینده‌ای معنا دار می‌گردند - آینده‌ای که تنها از طریق دگرگونی‌های انقلابی سوسیالیستی ممکن است. تجارب گذشته صرفاً گام‌های ابتدایی در این راه بودند اما بدون شک ذیقیمت‌اند.

مردم خاورمیانه و شمال آفریقا بیرحمانه‌ترین اشکال استعمار و امپریالیسم را تجربه کرده‌اند. آنان ورشکستگی ناسیونالیسم را در اشکال گوناگونش از مصدق‌ایسم، ناصریسم، بعث‌ایسم و عرفات‌ایسم چشیده‌اند. آنان بنیادگرائی اسلامی را که جنبش‌های ضد امپریالیستی این منطقه را دزدیده و به نام راه‌های ارتجاعی‌ترین روابط اجتماعی و فرهنگ قرون وسطائی را تحمیل کرده‌اند تجربه کرده‌اند. به اعتقاد من واقعیت‌های چند دهه گذشته در این منطقه ثابت کرده است که بدون یک جنبش کمونیستی، بدون حضور یک قطب کمونیستی در جامعه و بدون اینکه قسمتی از محرومترین اقشار جامعه بخشی از آن شوند، توده‌های مردم به آگاهی لازم در مورد اینکه چرا نظام سیاسی - اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری (چه در شکل کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی یا در قالب جمهوری سکولار یا مونارشی یا رژیم‌های اسلامی و نظامی) جنایت‌ها و دهشت‌های وصف‌ناپذیر را دائمی می‌

کند و معنای یک نظم نوین اجتماعی چیست نخواهند رسید. بدون یک جنبش کمونیستی (و منظورم یک جنبش کمونیستی انقلابی است و نه احزاب به اصطلاح کمونیست که تبدیل به بخشی از کارکرد نظام های حاکم شده اند) توده های مردم به سختی قادر به تصور و تصویر یک نظام سیاسی، اقتصادی و نظامی متفاوت خواهند بود.

بسیاری از جوانان مبارز کشورهای عربی در جریان تجربه کوتاه چند ماه گذشته این واقعیت را دریافته اند که نظام (مشمول بر رهبران و نهادهای سیاسی و اقتصادی) راه و روش و ابزار ستم گرانه و استثمارگرانه اش را عوض نخواهد کرد و در جستجوی پاسخ «چه باید کرد» اند. چگونه باید پیش رفت؟ با چه اهدافی؟ چه نوع انقلابی لازم است و رهبری انقلابی چیست؟ چگونه می توان این جوامع را از چنگال امپریالیسم رها کرد و نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نوینی را در محاصره ی جهان امپریالیستی بنا کرد؟ این ها سوالات سوزناکی هستند که جنبش های انقلابی باید با آن ها مواجه شده و پاسخ دهند.

فصل نوینی در تاریخ مبارزه برای رهائی گشوده شده است. آیا انقلاب و چشم انداز انقلابی در راس آن قرار خواهد گرفت؟ چالش این است.

synthagma-1

میدانی در شهر آتن که در مقابل پارلمان واقع است. از زمان آغاز شورش های ضد طرح های ریاضت کشی این میدان توسط مبارزین اشغال و تبدیل به میدان چادرها شده است. این میدان صحنه تظاهرات ها و میتینگ های شبانه است که توسط مبارزین سازمان می یابد. مرکز جنبش «دموکراسی واقعی» -- ائتلافی از قریب به سی سازمان از گرایشات گوناگون چپ - در این جا واقع است. در بلندی میدان که با خیابانی از پارلمان جدا می شود، چادر و بساط جریان های اپوزیسیون راست و محافظه کار قرار دارد.

گزارشی از برگزاری کنفرانس های چشم انداز انقلاب در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا

* این گزارش گزیده و تلخیص شده است. متن کامل آن را می توانید در سایت سرداران بخوانید.

دو کنفرانس یک روزه با عنوان فوق در پاریس (28 مه 2011) و لندن (30 مه 2011) برگزار شد. هدف از برگزاری این کنفرانس ها به بحث و مناظره گذاشتن تحلیل ها و نگرش های متفاوت در مورد چشم انداز انقلاب در این منطقه بود. سخنرانان کنفرانس پاریس عبارت بودند از: حسان شتیلا (کمونیست سوری)، شهرزاد مجاب (فعال آکادمیک و سیاسی در زمینه جنبش رهائی زنان)، عادل (از حزب کمونیست کارگران تونس)، ریموند لوتا (نویسنده نشریه «انقلاب» ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا) و سلامه کیله، مارکسیست فلسطینی. سخنرانان کنفرانس لندن عبارت بودند از: امیر حسن پور (کمونیست انقلابی و متخصص در مطالعات خاورمیانه)، سامی رضانی (از عراق، استاد دانشگاه و فعال سیاسی در جنبش ضد جنگ در لندن)، اعتماد مَهنا (فلسطینی، پژوهش گر مسائل جنسیتی در نوار غزه و فلسطین)، ریموند لوتا، شهرزاد مجاب و نوال سعداوی (نویسنده مصری و فعال آرمان رهائی زنان)

در کنفرانس پاریس علاوه بر سخنرانان، از سوی نماینده جوانان و دانشجویان مائوئیست مراکش پیامی خوانده شد و پیام جنبش مائوئیستی تونس پخش شد. ... اطلاعیه کنفرانس لندن می نویسد: «خیزش های انقلابی اخیر در خاورمیانه و شمال آفریقا نشان دادند که توده های مردم به سرعت می توانند آنچه را مارکس «اعتقاد به جاودانگی نظم موجود» خواند، درهم شکنند. باین وصف، مراکز قدرت بومی و بین المللی تلاش می کنند این جنبش ها را مهار کرده و به عقب برانند. این کنفرانس چشم انداز یک انقلاب واقعی را که بتواند زنجیرهای سلطه ای امپریالیستی را بشکند بررسی خواهد کرد. چالش های بزرگی مقابل پا است: آیا زنان، نیروی قدرتمند انقلاب خواهند بود یا آنطور که مرتجعین در 8 مارس 2011 - روز جهانی زن - در میدان تحریر مصر فریاد زدند، «باید به آشپزخانه بازگردند؟» ترکیه، «الگوی» ترکیب دموکراسی غربی و ارزش های اسلامی یا زاندارم جدیدی برای نظم نوین جهان؟ مفاهیم این اوضاع برای رهائی فلسطین چیست؟ درس های خیزش 1357 در ایران که شاه را سرنگون کرد اما منجر به جمهوری اسلامی شد، چیست؟ و از همه مهم تر این که: مردم این منطقه و سراسر جهان نیازمند چه نوع جامعه ای هستند؟»

اهمیت برگزاری این کنفرانس‌ها در شرایطی که جنبش‌های مهمی در منطقه سربلند کرده و چهره این منطقه را دگرگون کرده اند روشن است. فائق آمدن بر موانع و مشکلات بسیار و برگزاری کنفرانس توسط کمونیست‌ها و انقلابیون ایران و همچنین رفقای حزب کمونیست انقلابی آمریکا، بخودی خود یک موضع‌گیری انترناسیونالیستی و اعلام این حقیقت بود که سرنوشت انقلاب در جهان عرب از دغدغه‌های مرکزی همه کمونیست‌های منطقه و جهان است و باید با تمام قوا برای بازسازی و تولد یک جنبش کمونیستی نوین در این منطقه تلاش کنیم. ...

موضوعات مرکزی

موضوعات سخنرانی‌ها و اظهار نظرات بطور کلی عبارت بودند:
آیا رخدادهای جاری را می‌توان «انقلاب» خواند یا اینکه خیزش‌های عادلانه علیه نظام‌های ارتجاعی و وابسته به امپریالیسم هستند که بدون دخالتگری نیروهای انقلابی کمونیست منجر به انقلاب نخواهند شد؟ این دخالتگری چگونه باید باشد؟ مردم چه می‌خواهند و چه باید بخواهند؟ به عبارت دیگر، نیاز به چه نوع جامعه‌ای دارند؟ آیا نیروهای «چپ» این کشورها می‌توانند خیزش ضد رژیم کثونی را تبدیل به فرآیند انقلابی کنند یا اینکه خود اینان نیز در چارچوب نظام کهن دست و پا می‌زنند و به دنبال «اصلاح» آن هستند؟ نیروهای ارتجاعی مانند بنیادگرایان اسلامی که در رژیم‌های سرنگون شده‌ی مصر و تونس در اپوزیسیون بودند، امروز چه نقشی بازی می‌کنند؟ آیا کمونیست‌های انقلابی جایگاه مبارزه علیه پدرسالاری را در شکل‌گیری و پیروزی یک انقلاب واقعی درک خواهند کرد یا اینکه آن را در زیر «وظایف مهم تر و عاجل‌تر» دفن خواهند کرد؟

فرازهائی از گفته‌های سخنرانان کنفرانس پاریس

سخنران اول کنفرانس پاریس حسان شتیلا خیزش‌های کثونی در جهان عرب و مشخصاً خیزش مردم سوریه علیه رژیم بشار اسد را یک جنبش خودجوش ارزیابی کرد و تأکید کرد که آگاهی خودبخودی توده‌های مردم بدون دخالت حزبی سیاسی که طبقه کارگر را نمایندگی کند و برنامه‌ای سیاسی ارائه دهد نمی‌تواند بالاتر رود. او گفت «چپ»‌های سوریه تبدیل به بخشی از ساختار قدرت حاکم شده‌اند و امروز نیز می‌خواهند از طریق مذاکره بحران این رژیم را حل کنند. اما توده‌های مردم خواهان تغییری هستند که از درون ساختار قدرت سرچشمه نمی‌گیرد بلکه علیه ساختار قدرت است. وی گفت عجز «چپ» در گسست از رژیم شرایط مساعدی را برای بنیادگرایان اسلامی فراهم کرده است. یک چپ نوین می‌تواند و باید شکل گیرد. در غیر اینصورت خطر آن است که جنبش مردم توسط اسلام سیاسی مصادره شده و تبدیل به جنگ داخلی دینی شود.

او گفت، جوانان درگیر در خیزش سوریه خواست‌های اجتماعی طرح نکرده‌اند و فکر می‌کنند دموکراسی و آزادی سیاسی همه‌ی مشکلات را حل خواهد کرد.

خواست‌های این جنبش باید به ورای خواست دموکراسی سیاسی برود و خواست تغییرات اجتماعی را در بر گیرد تا میلیون‌ها توده به میدان بیایند. او گفت، مهم این نیست که سرنوشت جنبش‌های جهان عرب با کدام سناریو - قدرت‌گیری اسلام‌گرایان یا کودتای نظامی و ... - رقم بخورد؛ مسئله مهم این است که آیا از دل این اوضاع چپ‌نوینی تولد خواهد یافت که انقلاب را ادامه دهد؟

حسان شتیلا در مصاحبه‌ای با «سرویس خبری جهانی برای فتح» گفته بود: حزب بعث قبل از سال 1968 خود را مارکسیست می‌دانست و عوام‌فریبانه قول کمک به فلسطینی‌ها را می‌داد، ایدئولوژی خود را «سوسیالیسم عربی» اعلام می‌کرد. حال آنکه نماینده طبقات کمپرادور است که به دروغ نظام خود را «شیوه تولید اجتماعی» که نه سرمایه‌داری است و نه سوسیالیستی، می‌خواند.

سخنران بعدی شهرزاد مجاب بود. تمرکز سخنرانی او بر روی اهمیت و جایگاه شکل‌گیری یک جنبش فمینیستی انقلابی در منطقه در تبدیل این خیزش‌ها به جنبش‌های انقلابی بود. شهرزاد تجربه شکست انقلاب ایران را یادآوری کرد و بی‌اعتنائی کمونیست‌ها و انقلابیون به مقاومت زنان در مقابل استقرار رژیم تئوکراتیک خمینی و پدرسالاری دینی را به نقد کشید. او به جنبش ضد رژیم که در سال 1388 در ایران آغاز شد اشاره کرد و گفت: ... میلیون‌ها تن از مردم ایران علیه تقلب انتخاباتی به پا خاستند. ... در میان آن‌ها به جستجوی خود و رفقایم در 35 سال پیش می‌پرداختم. ما هم آنجا بودیم؛ نوشته‌های درستی را با خواست برابری زنان حمل می‌کردیم؛ شعار می‌دادیم «مرگ بر امپریالیسم»، «مرگ بر دیکتاتوری» و «زندانی سیاسی آزاد باید گردد»! ... اما سه دهه بعد نسل جدیدی در همان خیابان‌های ایران، همان خواست‌ها را فریاد می‌زند. چرا و چگونه در میانه‌ی پیروزی مسلم، شکست خوردیم؟ چگونه و چه کسانی موجب از ریل خارج شدن بزرگترین خیزش مردمی اواخر قرن بیستم شدند ...». او گفت، «می‌خواهم روی نیروهای چپ که منم بخشی از آن بودم تمرکز کنم. چپ‌ها ... این حقیقت را درک نکردند که حمله به زنان بخشی از حمله‌ی همه‌جانبه علیه طبقه کارگر، از زن و مرد، است. آنان این حقیقت را درنیافتند که ستم بر زن بخشی کلیدی از ایجاد شرایط برای استثمار سرمایه‌داری/امپریالیستی کلیه‌ی مردم کارگر است و ماهیت طبقاتی رژیم حاکم زیر پوشش ایدئولوژی تئوکراتیک پنهان شده است.

سخنران بعدی «عادل» از حزب کمونیست کارگران تونس بود. این حزب خیزش مردمی در تونس و سقوط رژیم بن علی را «انقلاب» خواند. پس از سقوط رژیم بن علی، این حزب وارد ائتلاف با نیروهای اخوان المسلمین و احزاب در قدرت و بوروکراسی سندیکائی شده است. عادل پس از دادن گزارشی در مورد «انقلاب» تونس و سیاست حزب خود، به سوالات جواب داد. اکثر سوالات به حول عمل‌کرد این حزب می‌چرخید. عادل در جواب به سوالات و انتقاد نسبت به ورود این حزب به ائتلاف با نیروهای سیاسی ارتجاعی گفت هنوز حزبشان آنقدر قدرتمند نیست که بتواند قدرت سیاسی را کسب کند و برنامه «انقلاب» را پیش ببرد. این حزب تضاد امروز را برقراری «دموکراسی» به معنای انتخابات آزاد و رقابت جوانه می‌داند زیرا

معتقد است با برقراری این «دموکراسی» فضای لازم برای رشد حزبشان برای کسب قدرت ایجاد می شود. ...

در این کنفرانس پیامی از سوی «جنبش مائوئیستی تونس» پخش شد که در مورد خیزش مردم تونس و ماهیت حزب کمونیست کارگران تونس می نویسد: «این قیام نشان داد که مردم می توانند حاکم بر سرنوشت خود شوند» «اما بدون پیشاهنگ انقلابی نمی توانند چیزی را عوض کنند و بدتر اینکه مرتجعین و فرصت طلبان می توانند خیزش آنان را دزدیده و قدرت را از آن خود کنند.» این پیام، حزب کمونیست کارگران تونس، حزب کار دموکراتیک میهن پرست و جنبش میهنی دموکراتیک تونس را «چپ فرصت طلب» خواند که دست در دست اخوان المسلمین و مرتجعین دیگر مانع مهمی در مقابل تبدیل خیزش مردم به یک انقلاب اند. این رفقا وظیفه خود را بسیج و سازماندهی توده‌های مردم در خارج از ساختارهای رسمی و تدارک برای آغاز جنگ خلق اعلام کرده اند. زیرا همانطور که مائوتسه دون هشدار داده است: «خلق بدون داشتن ارتش خلق هیچ چیز ندارد.»

از میان حضار یک زن جوان سوری با «انقلاب» خواندن خیزش‌های جاری بخصوص در سوریه مخالفت کرد و به درستی خاطرنشان کرد که هیچ یک از جنبش‌ها وضعیت زنان را خطاب قرار نداده اند.

سخنران دوم پانل دوم ریموند لوتا بود. لوتا گفت: «سقوط رژیم بن علی در تونس و مبارک در مصر به مردم ستمدیده جهان و همه کسانی که در آرزوی پایان دادن به ستم به سر می برند نشان داد که شرایط زندگی رنج‌بار اکثریت مردم جهان «نظم جاودانه» نیست. ... اما همان نیروهایی که بر مردم مصر حکومت کرده و آنان را استثمار کرده اند کماکان در قدرت اند.»

بخشی از سخنرانی لوتا پلمیک در مورد «دموکراسی» بود. وی گفت بسیاری از «چپ» ها، «مبارزه در خاورمیانه و بطور کلی در جهان را مبارزه ای میان دیکتاتوری و دموکراسی می دانند. ... در این نگرش، عالیترین بیان دموکراسی، انتخابات آزاد و رقابت جویانه است.» ... لوتا در مورد اینکه چرا این «هدف» به آمال توده‌های مردم تبدیل می شود گفت: «در جهان امپریالیستی امروز، دموکراسی بورژوازی به منزله نرم و استاندارد آرزوها تبلیغ می شود و ریشه‌کن کردن نظم کهن و بنای جامعه و جهانی کاملاً متفاوت از طریق انقلاب، فکری است که کاملاً از صحنه بیرون رانده شده است. خود نظام نیز دائماً ماهیت واقعی دموکراسی بورژوازی را می پوشاند. ... مردم فکر می کنند می توانند از طریق انتخابات تغییری بوجود آورند در حالی که بورژوازی سیاست و اقتصاد جامعه را کنترل می کند و رسانه‌ها و نهادهای آموزشی را که افکار جامعه را شکل می دهند در دست دارد و مهمتر از همه اینکه انحصار استفاده از مشروع از نیروی مسلح را در دست دارد.» (متن نسبتاً کامل سخنرانی ریموند لوتا را در همین شماره حقیقت بخوانید). ...

سخنران آخر سلامه کیله بود. وی به دلیل طولانی شدن سخنرانی‌های دیگر و نداشتن مترجم سخنرانی خود را محدود کرد. به همین جهت در اینجا تلاش می کنیم با استفاده از سخنرانی نوشته شده اش نظرات او را ارائه دهیم.

شنیدن نظریه های انقلابی رفیق سلامه در شرایط غلبه تفکر و برنامه راست و فرمبستی بر نیروهای «چپ» کشورهای خاورمیانه و آفریقای شمالی شادی آفرین بود. به گفته رفیق سلامه، بسیاری از احزاب کمونیست (منظور احزابی شبیه حزب توده ایران است) به بخشی از رژیم های سرمایه داری و مافیائی کنونی جهان عرب تبدیل شده اند. به گفته وی، مسئله انقلاب از قاموس جنبش مارکسیستی رخت بر بسته است و الویت حاکم بر فعالیت آنان دموکراسی و مبارزات دموکراتیک به معنای لیبرالی آن بوده ست بطوریکه بیشتر شبیه جمعیت های حقوق بشری هستند تا احزاب مارکسیستی طبقاتی. اینان هدف انقلاب را «دولت دموکراتیک» می دانند. منظورشان آن است که با فشار از پائین دولت ها را مجبور کنند که اجازه ی انجام رقابت آزاد از طریق انتخابات را بدهند. در حالیکه استراتژی مارکسیستی ارتقاء انقلاب و رسیدن به قدرت است و نه مشارکت در بازی انتخاباتی که پیشاپیش با توجه به موقعیت برتر حریف و تسلطش بر قدرت و ثروت تکلیف آن روشن است. منطق این به اصطلاح مارکسیست ها این است که تحقق دموکراسی در الویت است و تنها پس از این است که هر جریانی دیدگاه خود را مطرح می کند و هر طبقه ای منافع خود را پیگیری می کند. به گفته سلامه اینان ماهیت طبقاتی مبارزه و خصلت طبقاتی حاکمیت را نمی بینند. این حاکمیت، حاکمیتی طبقاتی است که با اعمال استبداد و وابستگی به امپریالیسم حکومت می کند.

رفیق سلامه معتقد است که تئوری های مارکسیستی را نیز باید بازبینی کرد. نظرات رفیق سلامه در مورد «حزب و طبقه کارگر»، راه کسب قدرت در این کشورها (چگونگی آغاز جنگ انقلابی و شکل گیری ارتش انقلابی برای سرنگون کردن نظام های حاکم)، ماهیت انقلاب سوسیالیستی و بسیار مسائل مهم دیگر برای ما ناروشن است. اما در میان همه این ها آنچه جلب توجه می کند آن است که وی در زمینه ضرورت بازبینی تئوری های مارکسیستی اشاره ای به تجارب انقلاب های سوسیالیستی در روسیه و چین و جمع بندی از احیای سرمایه داری و علل آن در این دو کشور نمی کند. جای آن بود که در این کنفرانس یا حاشیه آن، میان وی و ریموند لوتا که بخشی از سخنرانی خود را به ضرورت قالب ریزی نوین تئوری های کمونیستی اختصاص داده بود، دیالوگی شکل گیرد.

کنفرانس لندن

در پانل اول، لندن امیر حسن پور، سامی رضانی و اعتماد مهنّا سخنرانی کردند. امیر حسن پور ... بعنوان یک کمونیست انقلابی انترناسیونالیست گفت، ما هم در این رخدادها شریکیم و باید آگاهانه در آن ها شرکت کنیم. وی بر اهمیت تاریخی و جهانی خیزش های مردمی در تونس و مصر و دیگر کشورهای آفریقای شمالی و مدیترانه شرقی تاکید کرد و گفت در شرایطی که ضد انقلاب جهانی بشدت علیه انقلاب تاخته، تلاش کرده آن را از صحنه و اذهان پاک کند و یا از محتوای واقعی تهی کند؛ این رخدادها در طرح دوباره و مثبت انقلاب و ضرورت آن نقش مهمی بازی کرده اند. این خیزش ها برای میلیون ها تن مدرسه سیاست بوده اند که در آن

درس های بسیاری آموخته اند. امیر گفت، اما این خیزش ها هنوز تبدیل به انقلاب واقعی نشده‌اند و تاکید کرد که در فقدان تئوری انقلابی و سازمان انقلابی چنین تحولی رخ نخواهد داد. امیر گفت، جهان کنونی در گنبدیگی و ارتجاعی بودن بیسابقه است و گفت: من در طول عمرم چنین چیزی را ندیده‌ام. گرسنگی، فقر، بی عدالتی، جنگ علیه زنان، جنگ های قومی، جنگ‌های امپریالیستی، جنگ علیه مردم فقیر، نسل کشی و پاکسازی قومی و آپارتاید. به اسرائیل نگاه کنیم که یک رژیم آپارتاید ناب است ... اما تمام قدرت های غربی از آن حمایت می کنند و صحبت در مورد آپارتاید اسرائیل سانسور می شود ... همانطور که آپارتاید اسرائیل گنبدیده است دموکراسی لیبرال غرب هم گنبدیده است. چنین وضعی غیرقابل دوام است و اگر ادامه یابد بخش بزرگی از بشریت و کره زمین را نیز نابود خواهد کرد. سوال اینجاست که این نظم را چگونه می‌توان واژگون کرد؟ آیا واژگون کردن آن ممکن است؟ آیا رزمندگان میدان تحریر و دیگر شهرها و کشورهای جهان می دانند چگونه باید آن را واژگون کنند؟ آیا این نظم را واژگون خواهند کرد یا اینکه در چارچوب وضع موجود خواهند ماند؟ آیا نظام را سرنگون خواهند کرد یا اینکه آن را اصلاح و رنگ و آمیزی خواهند کرد؟ آیا مردم جهان عرب صرفا آرزوی آن دارند که آزادی بیان بدست آورند و انتخابات منصفانه برگزار شود و حاکمیت پارلمانی داشته باشند؟ آیا هدفشان فقط همین است؟ یعنی به دنبال چیزی هستند که در اروپا و آمریکای شمالی حاکم است؟ به نظرم سوال جدی است... رابطه میان جهان کهن (یعنی همین جهانی که داریم) و جهانی که باید آن را بدست آوریم چیست؟ جهانی که می خواهیم چه ماهیتی دارد؟ و چگونه باید آن را بدست آوریم و جرات مبارزه برای آن را بخود بدهیم؟ ...

وی در مورد شکست انقلاب ایران گفت: با به قدرت رسیدن خمینی انقلاب تمام و تبدیل به ضد انقلاب شد. هیچ گذاری به نظم نوین رخ نداد و در واقع همان اتفاقی افتاد که امروز در جهان عرب در حال رخداد است. یعنی نه تغییر سیستم بلکه فقط تغییر رژیم. فرق رژیم با دولت در آن است که دولت نهادی دائمی تر است. ... دولت طبقات استثمارگر و زمین دار باید سرنگون شود و دولت طبقات تحت استثمار، دولت طبقه کارگر و مردم کارگر برقرار شود و پس از استقرار آن مردم از آن برای نابودی کامل ستم و استثمار و بالاخره از بین بردن خود نهاد دولت استفاده کنند - خلاصی از شر دولت در طی مدت زمان طولانی انجام خواهد شد که همراه است با محو کامل استثمار. این تنها راه نجات جامعه و طبیعت است و این اتفاقی نیست که در جهان عرب در حال رخداد است.

سخنران تاکید کرد که، این امری است که نیازمند آگاهی است. نیازمند داشتن تئوری انقلابی و سازمان انقلابی است و بدست آوردن آن ها بطور خودبخودی رخ نخواهد داد. و گفت: نظام های ستمگر حاکم بدست بشر ساخته شده اند... و دارای مکانیسم های بازتولید خود هستند... همان گونه که ساخته شده اند می توان آن ها را نابود کرد اما این کار ساده نیست. و صرفا با به خیابان آمدن میلیون ها تن میسر نمی شود. شعار تغییر رژیم مهم است. مهمتر از آن شعار الشعب یرید اسقاط النظام

است. باید از آن دفاع کنیم ولی باید معنایش را بفهمیم که منظورمان از نظام چیست. آیا منظورمان رژیم مبارک و اطرافیان اوست؟ آیا مسئله جایگزین کردن یک دارودسته قدیم با دارودسته ای جدید است؟ ...

امیر بر اهمیت تعیین کننده تئوری انقلابی تاکید کرد و گفت: ... در قرن 19 طبقه کارگر وارد صحنه تاریخ شد و کمونیسم متولد شد. یعنی سلاح مارکسیسم بوجود آمد. 140 سال پیش از این مردم پاریس برخاستند و کمون را بنیان گذاشتند. یعنی ایجاد بدیلی علیه نظام سرمایه داری را آغاز کردند. بعد از آن انقلاب اکتبر در سال 1917 رخ داد و در سال 1949 انقلاب چین به پیروزی رسید و انقلاب های زیادی در آن دهه شد. این ها نقطه عطف های بسیار مهمی هستند. زیرا فکر و عمل استقرار جامعه و جهانی دیگر را ارائه دادند. متاسفانه به دلایل قابل فهم این مبارزات به پیروزی نهائی نرسیدند. کمون شکست خورد؛ سرمایه داری در شوروی سوسیالیستی و سپس در چین سوسیالیستی احیاء شد. این ها شکست های مهمی بودند. در واقع مردم کارگر جهان شکست خوردند. وظیفه انقلاب بخصوص انقلاب کمونیستی آنست که با شجاعت این را جمع بندی کند که چه شد که سرمایه داری توانست این اولین گام ها به سوی جامعه ای بی طبقه را شکست دهد. چه اتفاقی افتاد، چه اشتباهاتی رخ داد و اشکال خود تئوری چه بود؟ گسست از گذشته و اشتباهات آن شجاعت بسیار می خواهد. اما کار غیر ممکن نیست. زیرا در گذشته هم انجام شده است. اما متاسفانه اکثر کمونیست ها و دیگران مرعوب شده اند. امیدوارم که مبارزات توده های مردم در جهان عرب به ما این شجاعت را بدهد که اینکار مهم را انجام دهیم. البته من نمی گویم که تئوری از خیابان بدست می آید. اما خیابان باید به ما شجاعت این کار را بدهد. امروزه عده کمی از کمونیست ها مایلند و جرات می کنند از اشتباهات جدی گذشته گسست کنند و راه کمونیستی را تازه و علمی تر کنند. تنها جایی که من می دانم گام های جدی در این راه برداشته شده است حزب کمونیست انقلابی در آمریکا است که ماموریت این گسست را بر عهده گرفته و جرات کرده است بگوید کجای تئوری های کمونیستی ما غلط است و کجای پراتیک ها اشتباه بوده و نباید تکرار شود و گام های نوین را باید به سوی آینده برداشت. ...

امیر حسن پور به مبارزین منطقه هشدار داد که به دام سمت گیری با بنیادگرایی یا امپریالیسم نیفتند و به جای آن راه انقلاب را بکشایند:

امروز صحنه جهان با برخورد میان بنیادگرایی و امپریالیسم رقم می خورد. این دو نیرو، در خاورمیانه و شمال آفریقا و سایر نقاط جهان برای زنان جهنم آفریده اند ... دیدن بدیل های ممکن در مقابل این جهان نیز جرات و جسارت می خواهد. مردم باید جرات کنند و بگویند به جای این نظام پوسیده بدیلی موجود است که سرمایه داری نیست. تشخیص و گفتن این حقیقت و قدم برداشتن برای آن نیازمند شجاعت و جسارت بسیار است. بسیاری می گویند چنین چیزی ممکن نیست و باید در چارچوب نظام کار کرد.

سخنران بعدی پانل - سامی رضانی - تلویحا چنین موضعی را در مقابل نظرات امیر حسن پور پیش گذاشت و گفت، در حال حاضر مردم خواست آزادی‌های دموکراتیک و آزادی بیان دارند و «از آخر جنگ جهانی اول تا کنون ده‌ها هزار تن در جهان عرب برای این خواست‌ها جان باخته‌اند.»

اولین موضوع مورد بحث وی «دموکراسی» بود. از نظر او امپریالیسم نه می‌خواهد و نه می‌تواند در خاورمیانه دموکراسی برقرار کند. زیرا، به گفته وی، «سرمايه داری انحصاری با هدف در اختیار گرفتن منابع انسانی و زیرزمینی این کشورها با آزادی و دموکراسی کاملا در تضاد است. برای همین از طبقات انگلی کمپرادوری حمایت می‌کند و نه از نیروهای بورژوا دموکرات. ... حقوق دموکراتیک اولیه که در نظم بورژوازی هم ممکن است ... در خاورمیانه غیر ممکن است ... نیروهای چپ» باید یک جبهه گسترده ایجاد کنند برای سرنگونی رژیم‌های فاسد چون مبارک و برای آزادی بیان و تشکل. ...

سامی رضانی در مورد سرنگونی ساختارهای سیاسی حاکم یا انقلاب گفت: آزادی بیان برای توسعه افکار انقلابی میان مردم بسیار مهم است. سازمان‌های دموکراتیک، زنان، دانشجویان و غیره بسیار مهم‌اند که بتوانند انقلاب را به پیش برانند و این ساختارهای ستم‌گر را کاملا سرنگون کنند اما این هدف درازمدت است. به این معنا نیست که آن را کنار می‌گذاریم ... اما هدفی بسیار پیچیده‌تر و سخت‌تر است زیرا انقلابیون باید تبدیل به جنبش‌های توده‌ای عظیم شوند. (خط تاکید از ماست)

در واقع استدلال سامی رضانی در مورد ناممکن بودن انقلاب همان بود که «حزب کمونیست کارگران تونس» در کنفرانس پاریس ارائه داد ... در ادامه، سامی رضانی برای اثبات سخنان خود این حکم را صادر کرد که در طول تاریخ، «هیچ انقلابی توسط گروه کوچکی از انقلابیون رخ نداده است.» (خط تاکید از ماست)

البته در «مارکسیسم» آقای رضانی، انقلاب‌های پیروزمند روسیه و چین که توسط گروه کوچکی از انقلابیون کمونیست آغاز شده و تکامل یافتند جای ندارند. در جواب به سامی رضانی باید گفت: در تاریخ هیچ انقلابی بدون وجود گروه کوچک انقلابیون مصمم که آگاه به حقایق مبارزه طبقاتی بوده و برنامه روشنی داشتند و در بحبوحه‌ی شرایطی که اکثریت توده‌های به‌پا خاسته به دنبال برنامه‌های بورژوازی و حداقلی بودند برنامه انقلاب را به میان آن‌ها برده و آنان را به حول تحقق آن (و فقط آن) برنامه انقلابی بسیج و سازماندهی کردند، هیچ انقلابی به ثمر نرسیده و هیچ گروه کوچکی تبدیل به میلیون‌ها تن نشد. اگر در سال 1917 گروه کوچک بلشویک‌ها تحت رهبری لنین جرات نمی‌کردند که برنامه «دموکراتیک» گروه‌های بورژوا دموکرات را کنار زده و توده‌های کارگر و دهقان را از زیر نفوذ ایدئولوژیک و برنامه‌های آنان بیرون بکشند و اعلام کنند که اکثریت مردم روسیه نیازمند انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا هستند، نظام تزاری روسیه صرفا تبدیل به جمهوری می‌شد و هیچ انقلابی رخ نمی‌داد.

سامی رضانی در مورد عدم تفکیک و تمایز میان نیروهای بنیادگرای اسلامی نیز هشدار داد و گفت: کلمه «اسلامی» نباید ما را بترساند زیرا اسلامی‌ها انواع گوناگون

اند. نباید وارد تله عامیت بخشیدن به آن شده و چپ‌ها را از توده‌ها ایزوله کنیم. توده‌ها دارای احساسات اسلامی هستند. باید میان آن نیروهای اسلامی که ضد انقلاب و ضد زن و ضد دموکراتیک هستند و دیگران فرق بگذاریم. این‌ها عموماً خود را با امپریالیست‌ها متلف می‌کنند و بازوی جنبش تروریستی می‌شوند. سامی رضانی روشن نکرد که اسلامی‌های «دموکرات» که ضد حقوق زنان نیستند و با امپریالیست‌ها متحد نمی‌شوند کیستند؟ ...

سخنران سوم پائل، اعتماد مهنا بود. وی در گذشته از اعضای یکی از سازمان‌های چپ فلسطینی و پس از آن از فعالین ان جی اوئی بود و امروز «محقق امور جنسیتی در غزه و فلسطین» است. خط مشی سیاسی و رهنمودهای مهنا به «جنبش چپ» به طرز شگفت‌انگیزی ارتجاعی بود. وی به یاری تئوری‌های پسا ساختارگرا «ثابت» کرد که «در چارچوب شرایط خاص نوار غزه» پدرسالاری اسلامی نیروی رهائی بخش است! او به نیروهای چپ فلسطین رهنمود داد که برای «همگرایی» با حماس تلاش کنند و به «فمینیست‌های سوسیالیست» گفت همکاری با «فمینیست‌های اسلامی» عاقلانه‌ترین استراتژی برای کسب «برابری» برای زنان خاورمیانه است!

مهنا نظرات سخنرانان قبلی (امیر و سامی) را الگوهای ایدئولوژیک «انتراعی» و بی‌ربط به تجربه زندگی مردم و اعتقاداتشان و واقعیات زمانه خواند. وی گفت: به جای صحبت در مورد الگوی جامعه آینده باید صحبت از آن کنیم که معیارهای ما برای ساختن هرگونه الگوی ایدئولوژیک و در پی آن الگوی سیاسی دموکراتیک و عادلانه چیست. آیا این الگو با مفاهیم انتراعی ایدئولوژیک ساخته خواهد شد یا اینکه بازتاب این مفاهیم در استراتژی‌ها، اعمال و گفتمان‌های بسیج توده‌ای و پتانسیلشان در آفریدن نظام‌های ارزشی و اعتقادی جدید مبتنی بر طبقه، قوم و جنسیت و جنس و فاکتورهای دیگر در میان ستمدیدگان خواهد بود. ...

به اعتقاد وی ساختار اقتصادی-اجتماعی و سیاسی مرتباً تغییر می‌کند و در پی آن معنای زندگی نیز برای مردم عوض می‌شود. در نتیجه «استراتژی‌های مقاومت» نیز باید تغییر کنند. «برای مثال زنان فلسطین برای مقاومت در مقابل جابجائی‌های ساختاری که اشغال اسرائیل بوجود آورده است ... خواهان بازگشت به جایگاه خانگی مادر و همسر ایده‌آل‌اند. ... آنان در شرایطی که نظام ارزشی و اعتقادی دیگری که درونی شده باشد وجود ندارد، برای معنا بخشیدن به زندگی و شخصیت خود از فرهنگ پدرسالاری و مردسالاری استفاده می‌کنند...».

... رهنمود وی به مبارزین چپ تونس و مصر هم این است که به «همگرایی» با هر نیروی سیاسی که موفق شده است ارزش‌های ایدئولوژیک خود را در میان مردم «درونی» کند برسد. و برای محکم‌کاری اضافه کرد: در این چارچوب من دو هشدار به رهبری جنبش‌های چپ می‌دهم: اول اینکه فرض نکنند بدون آنکه ایدئولوژی و ارزش‌ها و عقاید سوسیالیستی را منطبق بر تجارب و عقاید گوناگون توده‌های شرکت‌کننده در این انقلاب‌ها و نسبت به آنان جوابگو کنند، می‌توانند انقلاب‌های خاورمیانه را به صرف اینکه خواست‌های سوسیالیستی است به عنوان انقلاب‌های سوسیالیستی ایدئولوژیک کنند. دوم، دید ذات‌گرایانه نسبت به

سوسیالیسم، دموکراسی و عدالت اجتماعی نداشته باشند و فرض نکنند که گفتمان دموکراسی و عدالت اجتماعی ایدئولوژی‌های دیگر مانند اسلام گرایان همیشه با ارزش‌های سوسیالیستی ناسازگار است.

هرچند مهنا این نظرات ارتجاعی را در قالب «تجارب من» و «در چارچوب خاص» این کشور و آن کشور ارائه داد اما همه می‌دانیم که تولید این نظرات ضد انقلابی و ضد کمونیستی در چهار دهه‌ی گذشته تبدیل به یک صنعت جهانی شده است که مرتباً از میان چپ شکست خورده و نادم برای خود کارمند استخدام کرده است. همه می‌دانیم که احزاب رویزیونیست وابسته به اردوگاه شوروی سابق در تولید و بازتولید این گونه «هم‌گرایی‌ها» کهنه‌کار بوده‌اند. در ایران نیز خواهران اعتماد مهنا سال‌ها تلاش کرده‌اند تا از طریق «گفتمان فمینیسم اسلامی» میان مخالفین جمهوری اسلامی و مشاطه‌گران و خدمت‌گزاران آن «همگرایی» بوجود آورند. ...

پس از ارائه سخنرانی‌ها بحث و جدل حادی بر سر موضوعات زیر جریان یافت: نقش بنیادگرایی اسلامی در تقویت بیسابقه پدرسالاری دینی و انقیاد زنان؛ خصلت حماس و جمهوری اسلامی ایران؛ خصلت دولت‌های حاکم در جهان عرب و تاریخچه‌ی به اصطلاح «سوسیالیستی» این رژیم‌ها؛ کمونیسم چیست و چگونه محقق می‌شود؛ توهمات مربوط به استفاده از قانون بین‌المللی برای احقاق حقوق مردم فلسطین و غیره.

در فاصله میان دو پانل برنامه‌ی هنری هیجان‌انگیزی توسط دیوید شاعر آمریکائی مقیم انگلیس و زینا، خواننده و نوازنده آفریقائی اجرا شد.

سخنران اول پانل دوم ریموند لوتا بود که نسخه کوتاه تری از سخنرانی پاریس را در اینجا ارائه داد. نقد وی در مورد تفکر غالب در «چپ» جهان عرب در واقع نقد سخنرانی سامی رضانی بود و بر خلاف سامی رضانی که گفته بود امپریالیسم از اشکال بورژوا دموکراتیک در کشورهای تحت سلطه خود استفاده نمی‌کند و نمی‌تواند استفاده کند، گفت: هر زمان منافع استراتژیک امپریالیسم ایجاب کرده است در ملل تحت ستم جهان سوم از مکانیسم‌های انتخاباتی - دموکراتیک استفاده کرده و خواهد کرد. بطور مثال در آمریکای لاتین، وقتی نظام حکومتی چند حزبی برای امپریالیسم قابل اتکاء تر و کارآمدتر شد، جای شمار زیادی از رژیم‌های نظامی-فاشیستی وابسته به آمریکا را گرفت. اما این مکانیسم‌های مشارکت گسترده تر نیز توسط طبقات حاکمه کنترل شده و امپریالیسم کماکان بر این جوامع سلطه داشته و عمیق تر از پیش در آن‌ها نفوذ کرده است. بدون انقلاب واقعی، بدون دگرگون کردن روابط اقتصادی و اجتماعی زیربنائی جامعه، هرگونه انتخاباتی، صرفاً به صف آرائی جدید نیروهای اجتماعی مذبون امپریالیسم مشروعیت خواهد داد. ...

شهرزاد مجاب دومین سخنران پانل دوم بود. سخنان وی در مورد تأثیرات مهلک آن‌جی‌اوها بر جنبش زنان این منطقه و نقش ارتجاعی بنیادگرایی اسلامی در احیای بسیاری از اشکال شنیع پدرسالاری، جواب به جا و موثری به سخنان اعتماد مهنا بود. شهرزاد گفت در عراق اشغالی و بطور کلی در خاورمیانه جنبش‌های زنان تبدیل به آن‌جی‌اوه شده و عملاً از بین رفته‌اند. این جنبش‌ها، «به حدی غیر سیاسی،

نهادینه، بوروکراتیزه و تکه تکه شده اند که مبارزه علیه پاترباریکی فئودالی-دینی-کاپیتالیستی یا مقاومت زنان علیه نظامی‌گری و امنیتی شدن جامعه، به گفتمان بوج در مورد حقوق بشر، اصلاح ساختار قانون، یا ارائه‌ی خدمات برای زنان قربانی خشونت محدود شده است.» وی هشدار داد: اغلب، حق انتخاب از میان دو «انتخاب» یعنی ارتجاع دینی و امپریالیسم به ما اعطا می‌شود! باید جسورانه این «انتخاب» را رد کرد. به اعتقاد من بنیادگرایی و امپریالیسم تضادی نیست که مثلاً یک طرف آن نماد پس‌رفت و دیگری نماد پیش‌رفت است؛ یک سوی آن آزادی و طرف دیگر استبداد، یک طرف برابر با تمدن و طرف دیگر برابر با بربریت یا یک طرف نماد آزادی زن و دیگری نماد انقیاد وی. این دو در عین حال که با یکدیگر ستیز می‌کنند اما هر دو در مقابل رهایی زنان، دموکراسی مردمی، استقلال، برابری، حقوق بشر، سکولاریسم و سوسیالیسم هم دست اند (و در اینجا منظورم از سوسیالیسم، سوسیالیسم واقعی است و نه سرمایه داری دولتی به اصطلاح «سوسیالیسم واقعا موجود» که در کشورهای بلوک شرق سابق برقرار بود). تاریخاً نیز بنیادگرایی اسلامی و سرمایه‌داری غربی نه یک تضاد بلکه همزیستی دو گروه‌بندی مختلف بوده‌اند. به عبارت دیگر، طرفین همزیستی کرده و از این همزیستی بهره می‌برند.

شهرزاد توجه همه را به شباهت وقایع هشت مارس 2011 در میدان تحریر مصر (که تظاهرات زنان مورد حمله بنیادگرایان اسلامی واقع شد) و هشت مارس 1979 در ایران (که حزب الله به فرمان خمینی به زنان حمله کرد) جلب کرد و در مورد سرنوشت خیزش مردم مصر ابراز نگرانی کرد. و گفته نوال سعداوی در روزنامه الاهرام 26 فوریه 2011 را نقل کرد که: «تاریخ به ما آموخته است که چگونه انقلاب‌های مردمی توسط بقایای رژیم سرنگون شده سبقت شده‌اند و اولین موضوعی که قربانی شده است حقوق زنان بوده است.»

نوال سعداوی سخنان خود را با تحسین اجرای زینا و اهمیت هنر در انقلاب آغاز کرد. سپس گفت، «از قاهره به پالرم و روم رفته و بعد آمدم اینجا. همه جا صحبت از انقلاب است و من خوشحالم چون از ده سالگی رویای انقلاب را داشتم. بنابراین انقلاب 70 سال است که دیر کرده است.» روحیه مقاوم و شکست ناپذیر این زن مبارز هشتاد ساله که زندان و تبعید توسط حکومت مصر و تهدید به قتل از سوی بنیادگرایان اسلامی هرگز او را از باورهای بنیادینش دور و پشیمان و نام نکرده، بارها مورد تشویق حضار کنفرانس قرار گرفت.

نوال از طریق شکافتن معنای واژه های رایج در نهادهای امپریالیستی، تفکر سازشکارانه را رسوا کرد. وی گفت: دموکراسی معنای منفی دارد. عراق توسط دموکراسی مورد تجاوز قرار گرفت. سرمایه داری، استعمار نو، از دموکراسی برای تجاوز به ما و غارت ما و مستعمره کردن ما استفاده می‌کند. (تشویق حضار) واژه «توسعه» هم بی اعتبار است. مترادف شده است با فقر. آن ها صحبت از «شراکت» می‌کنند اما شراکت میان نابرابرها ممکن نیست. مثلاً میان مصر و آمریکا. واژه «همکاری» هم دروغ است. این زبان سازمان مللی کاملاً دروغین است. من مدتی

برای سازمان ملل کار کردم ولی استعفا دادم زیرا دیدم «همکاری» و «مشارکت» برای مستعمره کردن استفاده می‌شود. از واژه «درگیری» می‌ترسند. اما درگیری یعنی انقلاب. باید با کسانی که بی‌عدالتی می‌کنند، شما را غارت می‌کنند، به شما تجاوز می‌کنند درگیر شوید و مقابله کنید. اما طبق زبان سازمان ملل «درگیری» بد است. «همکاری» خوبست. زبان سازمان ملل، زبان آکادمیک، زبان کنفرانس‌ها، توانائی و خلاقیت ما را برای انقلاب کردن می‌کشد. ...

نوال در مورد اهمیت جان فشانی و فداکاری برای انقلاب صحبت کرد. وی گفت: انقلاب واقعی در مصر از 3 فوریه شروع شد. یعنی زمانی که مبارک آدم هایش را برای سرکوب فرستاد و هزاران نفر کشته شدند. خون انقلاب را آفرید. انقلاب ستمدیدگان را. انقلاب فداکاری لازم دارد. نمی‌توان انقلابی بود و در همان حال خانواده نیک بختی تشکیل داد و مقام بالا داشت و ثروت انباشت کرد. خیر! من برای اینکه انقلابی باشم زندان رفتم، تبعید رفتم و سه شوهر طلاق دادم. ... در انقلاب آدم‌ها می‌میرند. باید بهائی برای آن پرداخت. ... من واژه «مسالمت‌آمیز» را هم به نقد می‌کشم. دشمن از این واژه برای سرکوب ما استفاده می‌کند.

آنچه نوال گفت بیان تجربه تاریخی بشر است. این حقیقتی تاریخی و بخشی از خرد جمعی بشر است که بردگان برای رهائی باید دست به قیام‌های خونین بزنند. اما یکی از سوالات بزرگ انقلاب‌های عصر ما که جواب می‌طلبد این است: ارتش‌های تا بدندان مسلح دولت‌های ارتجاعی و امپریالیست‌ها را چگونه می‌توان مغلوب کرد؟ ... جای این بحث در شرایطی که امپریالیست‌ها و رژیم‌های ارتجاعی کشورهای عرب به طرق مختلف به مردم به پا خاسته اعلان جنگ داده‌اند، خالی بود.

نوال سعداوی پیروزی‌های کسب شده در مصر را بر شمرد و ... گفت: وقتی مردم سر به شورش برداشتند ما قدرتی را بر زمین زدیم که فکرش را هم نمی‌کردیم. ما از مبارک خلع قدرت کردیم. از پلیس او و رژیمش. ما از آمریکا خلع قدرت کردیم. چون می‌خواستند هر طور شده مبارک را نگاه دارند اما نتوانستند. ما از اسرائیل خلع قدرت کردیم. چون مبارک تحت حمایت آمریکا و اسرائیل بود. ما از عربستان سعودی خلع قدرت کردیم. ... ما بر کشورهای نفتی خلیج فائق آمدیم. ... این قدرت 85 میلیون مصری بود که متحدانه مبارزه کرد. بنابراین ما باید متحد باشیم و دانش داشته باشیم که بدانیم چه بر سر ما می‌آورند.

برخی نکات سخنرانی نوال در واقع جواب به نظرات امیر حسن پور، شهرزاد مجاب و ریموند لوتا در مورد نامعلوم بودن آینده جنبش در مصر بود. بطور مثال وی با اطمینان گفت: «ضد انقلاب نمی‌تواند این انقلاب را سقط کند. علتش را به شما خواهیم گفت. ... مردم فقط رفتن مبارک را نمی‌خواستند. مردم گفتند الشعب یرید اسقاط النظام.» و اضافه کرد: «برای همین مردم مصر در 27 مه (سه روز قبل از کنفرانس) انقلاب دومی کردند.»

شاید خوش بینی بیش از اندازه نوال سعداوی نسبت به «پیروزی انقلاب» متأثر از اعتماد عمیقش به قدرت توده‌ها (که گوشه‌ای از آن در سرنگونی رژیم مبارک ظهور کرد) و حس تحقیر عمیقش نسبت به مرتجعین و امپریالیست‌ها باشد. اما این

خوش بینی پایه های علمی مستحکمی ندارد. با وجود آنکه نوال تاکید کرد انقلاب به معنای سرنگونی کل نظام است اما کماکان درکی محدود از انقلاب ارائه داد. به نظر می آید درک نوال از پروسه تعمیق انقلاب در مصر این است که مردم به «قدرت» فشار می آورند و با هر فشار تکه ای از ساختار نظام می افتد. در راستای همین تفکر وی چند بار گردهمایی عظیم مردم قاهره در میدان تحریر در تاریخ 27 مه را «انقلاب دوم» خواند. با توجه به آنکه روشنفکران مترقی در جهان عرب کودتاهای متعدد ناسیونالیستی مانند کودتای عبدالکریم قاسم در عراق و کودتای ناصر در مصر را نیز «ثوره» (انقلاب) می خوانند، ضروری است که روشنفکران ثابت قدمی چون او که همواره در کنار ستمدیدگان و انقلابیون راستین قرار گرفته اند درک خود و مردم را از انقلاب عمیق تر و گسترده تر کنند.

با وجود آنکه اخوان المسلمین در اتحاد با ارتش مصر فعالانه در تلاش برای مهار و کنترل جنبش مردم است نوال سعداوی خطر آنان را به حداقل رساند و حمله اسلام گرایان به تظاهرات روز جهانی زن در میدان تحریر را به اوباش مبارک نسبت داد. وی حتا گفت: «نسل جوان اخوان المسلمین علیه رهبرانش شورش کرده است. بسیاری از آنان در میدان تحریر با من صحبت کردند و گفتند موافق رئیس جمهور شدن زنان و قانون اساسی سکولار هستند.»

با این وجود در انتهای سخنرانی اش به حقایق تلخ و جان سختی اشاره کرد و گفت: برای اینکه انقلاب بشود نیاز به خیلی چیزها داریم. نیاز به ارتباطات، به شجاعت در نقد خود و دوستانمان. ما نیازمند قدرت هستیم. قدرت کلکتیو. وقتی شورای عالی نظامی زنان را کنار گذاشت ما بشدت خشمگین شدیم. زیر ما با جان خود بهای انقلاب را پرداختیم ولی ما را کنار زدند. برای همین دور هم جمع شدیم و اتحادیه زنان مصر را بازسازی کردیم. ... ما به اتحاد میلیون ها زن نیاز داریم. در همه جا و در همه کشورها. هنوز ارزش های پدرسالاری ریشه قوی دارد. حکومت ها را می توان عوض کرد ولی این ارزش ها را به سادگی نمی توان. اما با قدرت زنان - و مردان مترقی - می توان آن را نیز عوض کرد.

وی در نقد اعتماد مهنا گفت: اعتماد صحبت از زنان محجبه کرد. و گفت بسیاری از زنان در میدان تحریر حجاب داشتند. ... بله درست است که زنان حجاب دار نیز می توانند انقلابی باشند. اتفاقاً زنان محجبه بیشتر بودند. اما این به معنای آن نیست که حجاب خوب است. این به معنای آن است که زنان شستشوی مغزی شده اند. ... زنان در مصر محجبه اند چون حکومت، رژیم سادات و بعد مبارک، به رشد گروه های بنیادگرا کمک کردند. میان استعمار و نو استعمار و بنیادگرایی اسلامی رابطه هست. باید بگویم که بن لادن و جورج بوش دو قلو هستند. ...

نوال ... به همه هشدار دارد که اگر می خواهید انقلابی باشید باید شجاعت نقد و جستجوی حقیقت را از میان کوه فریب و عوامفریبی داشته باشید و با صدای بلند آنچه را درست است بیان کنید. خلاقیت یعنی چشم ها را باز کردن و به تضادها حساس بودن. مردم برده می شوند چون نمی دانند.

پس از پایان سخنان سخنرانان پانل دوم بار دیگر نوبت به سوال و جواب و حرف های حضار رسید که به حول موضوعات طرح شده و بخصوص ماهیت بنیادگرایان اسلامی بحث و جدل درگرفت. میان ریموند لوتا و نوال سعداوی نیز پلمیکی در مورد ارتش مصر درگرفت. نوال در جواب به یکی از سوالات در مورد ماهیت ارتش مصر گفت: «ارتش هم در حال اصلاح خود است. ارتش مصر دارای ویژگی هائی نسبت به ارتش‌های دیگر خاورمیانه است و ...»

ریموند لوتا در پلمیک با وی گفت، ارتش برج و باروی رژیم مبارک بود و امروز اهرم دست آمریکا برای مهار زدن به جنبش مردم است.

در ادامه کنفرانس لندن در روز بعد، جلسه ی دیالوگی میان نوال سعداوی و ریموند لوتا در دانشگاه گولد اسمیت برگزار شد ... این دیالوگ سیاسی آنقدر مهم و هیجان انگیز بود که نوال سعداوی به ریموند لوتا پیشنهاد کرد مشابه آن در قاهره و نیویورک نیز برگزار شود. نوال در جواب به تاکید ریموند به اینکه، «باید افق های مردم را گسترش دهیم تا خواهان یک انقلاب واقعی باشند» با هیجان گفت: «در همین دیالوگ افق‌های من در حال وسیع‌تر شدن است» و رو به جمعیت و در اشاره به ریموند گفت: «ما برای انقلاب به چنین کسانی نیاز داریم.»--

نقش ترکیه، ژاندارم جدیدی برای

«نظم نوین جهانی»

پیروزی حزب «عدالت و توسعه» (آکپ) به رهبری طیب اردوغان در انتخابات ترکیه از اخبار مهم خاورمیانه محسوب می‌شود. این انتخابات با شرکت 87 درصد واجدین شرایط رای برگزار شد و آکپ 50 درصد آراء را به خود اختصاص داد و برای سومین دور متوالی احزاب قدیمی بورژوازی تُرک را از میدان به در کرد. تصویب قانون اساسی جدید شعار اصلی طیب اردوغان در این انتخابات بود. (قانون اساسی کنونی ترکیه در دوره حکومت نظامیان که با کودتای سال 1980 حکومت را در دست گرفتند).

پیروزی آکپ نمایانگر نهادینه شدن تغییرات مهم در ساختار قدرت سیاسی دولت ترکیه است. اما، بر خلاف تبلیغات احزاب و مطبوعات جناح‌های مختلف بورژوازی ترکیه، این تغییرات نه گذر از فاشیسم به دموکراسی است و نه گذر از سکولاریسم به اسلام‌گرایی. حقیقت ماجرا آنست که صف آرائی و انسجام جدیدی در طبقات حاکمه‌ی ترکیه شکل گرفته است و دولت ترکیه در حال گذر از ساختار سیاسی «کمالیسم» (1) به شکل جدیدی از حاکمیت سیاسی طبقات سرمایه داران وابسته به امپریالیسم است. مختصات اصلی این گذر، اصلاح ساختار سیاسی دولت ترکیه برای شکل دادن به یک دولت قدرتمند و با ثبات و آماده برای تبدیل شدن به بازیگری استراتژیک در منطقه خاورمیانه به نیابت از سوی قدرت‌های امپریالیستی غرب است. این اصلاحات حکومتی ناظر بر تغییرات مهم در ساختار اقتصادی-اجتماعی ترکیه است: از رشد سرمایه داری تا شکل‌گیری بورژوازی نسبتاً قدرتمند کرد که بطور عینی شریک/رقیبی در قدرت سیاسی است.

انتخاب حزب آکپ به حکومت در سال 2003 و سپس 2007 با پشتیبانی آمریکا و اتحادیه اروپا و با این چشم‌انداز همراه بود که: یکم، دولت اردوغان طرح‌های خصوصی‌سازی گسترده را در ترکیه عملی کند. دوم، برای ادغام بورژوازی کرد در ساختار قدرت سیاسی راهگشائی کند. سوم، متحد فعالی در طرح‌های خاورمیانه‌ای آمریکا باشد.

برای درک ضرورت این تغییر برای ارتجاع ترکیه و حامیان امپریالیست آن لازم است تغییر و تحولات «داخلی» ترکیه بر متن تحولات بین‌المللی بررسی شود. با به قدرت رسیدن حزب آکپ در سال 2002 دوران گذر از «کمالیسم» و ایدئولوژی کمالیستی و اصلاح ساختار قدرت سیاسی طبقه‌ی حاکمه ترکیه آغاز شد. دولت ترکیه که در سال 1923 تحت رهبری کمال آتاتورک و پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی تاسیس شد بخشی از نظم سیاسی خاورمیانه (دولت‌ها، مرزها، اتحادهای سیاسی و نظامی منطقه‌ای، تقسیم کارهای اقتصادی،

ساختار ستم‌گری ملی، میزان نفوذ و چگونگی نفوذ هر قدرت امپریالیستی و غیره) بود که در دوره پس از جنگ جهانی اول و خصوصا پس از جنگ جهانی دوم شکل گرفت و از سال 1950 به بعد تحت سلطه‌ی امپریالیسم آمریکا به منزله‌ی دژی در مقابل کمونیسم و سپس سوسیال امپریالیسم شوروی ساخته و تقویت شد. در نتیجه‌ی تحولات بزرگ سه دهه‌ی گذشته در ترکیه و خاورمیانه و جهان، طبقات حاکمه‌ی این کشور همراه با اربابان آمریکائی و اروپائی‌شان به این نتیجه رسیدند که ساختار سیاسی «کمالیسم» دیگر کارائی لازم را برای حاکمیت‌شان ندارد و باید اصلاحاتی را در آن بوجود آورند.

تغییرات در سطح ترکیه شامل رشد جهش‌وار سرمایه داری و ادغام گسترده و عمیق بازار ترکیه با بازار اروپا و ادغام سرمایه داران بزرگ ترکیه با سرمایه‌داران اروپائی و آمریکائی است. تغییر بزرگ دیگر شکل‌گیری بورژوازی نسبتاً قدرتمند گرد است که بطور عینی شریک/رقیبی در قدرت سیاسی است. استفاده از پرچم نژاد پرستی ضد کردی همواره جزو زرادخانه‌ی ایدئولوژیک دولت ترکیه برای متحد کردن جناح‌های گوناگون هیئت حاکمه و همچنین بوجود آوردن گرایش ایدئولوژیک ارتجاعی در میان اهالی آن کشور بوده است. اما بیش از یک دهه است که آمریکا و اروپا طرح اجرای "رفرم" هائی برای ادغام کیفیتا بیشتر بورژوازی گرد در ساختار دولت ترکیه را پیش گذاشته‌اند. قبول این طرح برای دولت ترکیه ساده نبوده و رد آن نیز مشکل بوده است. زیرا از یکسو، انکار موجودیت کردها، یکی از سنگ بناهای دولت ترکیه بوده است. اما از سوی دیگر، این نیز یکی دیگر از گسل‌های ساختاری منطقه است و حفظ آن برای دولت ترکیه به مثابه یک دولت ارتجاعی وابسته به امپریالیسم نه تنها کارائی گذشته را ندارد بلکه بحران آفرین است. تخفیف این بحران برای ترکیه تبدیل به ضرورتی برای ثبات بخشیدن به دولت و جزو ملزومات ایفای نقش ژاندارمی در خاورمیانه شده است. (2)

فروپاشی شوروی و بلوک شرق در اواخر دهه‌ی 1980 و اوایل دهه 1990 میلادی، فضای مانور بزرگی را برای طبقات حاکمه‌ی ترکیه و امپریالیست‌های غربی ایجاد کرد تا ترکیه را هر چه عمیق‌تر در نظام سرمایه داری جهانی بباوند و همچنین برای ترمیم گسل‌های بحران‌زای آن چاره‌اندیشی کنند تا ترکیه از «محوری استراتژیک» برای نظم امپریالیستی در این منطقه تبدیل به «بازبگری استراتژیک» در آن شود. آغاز «جنگ ضد ترور» آمریکا و اشغال نظامی خاورمیانه پاسخ به این ضرورت را برای امپریالیست‌های غربی عاجل‌تر از هر زمان دیگر کرد.

ژاندارم جدید

رسانه‌های غربی مرتباً صحبت از «مدل ترکیه برای خاورمیانه» می‌کنند. اما کارگزاران امپریالیسم آمریکا هنگام صحبت از «مدل ترکیه» دقت زیادی به کار می‌برند و صرفاً از حزب آکپ به عنوان زُل مدلی برای اسلام‌گرایان نام می‌برند.

زیرا اصل مطلب در مورد ترکیه، شکل‌گیری یک ژاندارم جدید برای نظم نوین امپریالیستی است و این مدلی نیست که امپریالیست‌ها بتوانند یا نیاز داشته باشند که فراگیر کنند. دولت‌های وابسته‌ی دیگر باید به این «مدل» یا به این سلسله مراتب جدید خو بگیرند و آن را تبدیل به کعبه‌ی آمال اهالی «مسلمان» خود کنند. برای همین اردوغان در نطق پیروزی انتخاباتی‌اش گفت: «امروز از استانبول تا بوسنی پیروز شده، از ازمیر تا بیروت، از آنکارا تا دمشق، از دیاربکر تا رام‌الله، نابلس، جنین، کرانه‌ی غربی رود اردن، قدس و غزه پیروز شده، امروز از ترکیه تا خاورمیانه، قفقاز، بالکان و اروپا پیروز شده است.» نقشه‌ی جغرافیائی ذکر شده در این سخنان، قلمروی تحت حاکمیت امپراتوری عثمانی بود. اگر زمانی امپراتوری بریتانیا قبائل عرب این منطقه را علیه عثمانی شوراند و دولت‌های کنونی سوریه و مصر و لبنان و عربستان و غیره را تشکیل داد، امروز سران عرب از ترکیه برای کمک به حل مسائل خود دعوت می‌کنند. امپریالیست‌های آمریکائی و اروپائی به دولت ترکیه به عنوان بازوی نظامی - سیاسی اسلامی خود در این خطه می‌نگرند. دولت‌های بوش و اوباما با وجود اختلافاتشان در تقویت و تبلیغ «مدل ترکیه» متفق القول بوده اند. بطور مثال در سال 2004 کولین پاول، وزیر امور خارجه‌ی وقت آمریکا، در سفری به ترکیه، طیب اردوغان نخست وزیر اسلامی آن کشور را در آغوش کشید و گفت، «آمریکا می‌خواهد در عراق یک جمهوری اسلامی همانند ترکیه و پاکستان بسازد». از آن پس ترکیه به نیابت از سوی آمریکا نقش فعالی در صحنه دیپلماسی خاورمیانه، از آن جمله، میانجی‌گری در صلح اسرائیل و فلسطین و دخالتگری در امور پاکستان را در پیش گرفت.

یکی از تفاوت‌های این ژاندارم با ژاندارم دیگر امپریالیسم در منطقه یعنی اسرائیل و همچنین با دولت‌های وابسته‌ی به امپریالیسم در جهان عرب، آن است که حزب حاکم در ترکیه حزبی اسلامی است و به این دلیل در «بومی» و «اصیل» نمایاندن خود موفق‌تر است -- حداقل تا اطلاع ثانوی! ژست‌های «استقلال طلبی» و ضد اسرائیلی اردوغان نیز ضرورت ایفای این نقش است. --

نگاهی دقیق‌تر به مباحث امپریالیست‌ها و مرتجعین در مورد مدل ترکیه نشان می‌دهد که چند جنبه را مد نظر دارند: یکم، سرمایه داری و اسلام کاملاً با یکدیگر همسازند و شراکتشان نظام سرمایه داری را تحکیم می‌کند. دوم، نهاد ارتش ضامن اصلی ثبات دولت است. (فراموش نکنیم که این ارتش ترکیه بود که جاده را برای توسعه‌ی افسارگسیخته‌ی سرمایه داری نئولیبرال گشود و آن را با سرکوب نظامی خونین همراه کرد و هم زمان بنیادگرایی اسلامی را برای مقابله با جنبش کمونیستی و پ.ک.کا. تقویت کرد). سوم، دولت ترکیه موفقیت اقتصادی خود را مدیون اجرای شوک‌های اقتصادی و استقبال سخاوتمندانه از سرمایه‌داری گلوبالیزه و سیاست‌های صندوق بین المللی پول است. چهارم، ترکیه کشوری اسلامی است که با اسرائیل روابط حسنه و همکاری نظامی دارد (هرچند با حفظ به اصطلاح «استقلال»).

کارگزاران و نظریه‌پردازان آکپ محبوبیت آکپ را در عین حال مدیون آن می‌دانند که در ۹ سال گذشته توانسته به عنوان قدرتی «مستقل» در عرصه بین‌المللی و خاورمیانه عرض اندام و نقش آفرینی کند. شک نیست که سیاست‌های پوپولیستی (مردم‌فریب) حزب آکپ شامل ژست‌های «قدرت مستقل» نیز بوده است. قطع همکاری‌های نظامی با اسرائیل به دنبال حمله ارتش اسرائیل به کشتی کمک‌رسانی به مردم نوار غزه در دو سال پیش از این، یکی از آن ژست‌ها بوده است. این رویارویی، اردوغان را در میان بخش‌هایی از توده‌های مردم در جهان عرب محبوب کرد. این محبوبیت پس از اینکه اردوغان زبان به سرزنش رژیم‌های خودکامه در خاورمیانه گشود و به اصطلاح از «حقوق دموکراتیک» مردم به پا خاسته‌ی عرب حمایت کرد بیشتر شده است. ترکیه می‌خواهد یک بازیگر استراتژیک در منطقه باشد و قدرت‌های امپریالیستی نیز خواهان آنند که ترکیه چنین نقشی را بر عهده گیرد. شرکت ترکیه در حملات نظامی ناتو به لیبی بخشی از این سیاست‌نشستن در صندلی «بزرگان» است. ترکیه مدلی را ارائه می‌دهد که یک کشور اسلامی خاورمیانه‌ای می‌تواند از بازیگران استراتژیک نظم امپریالیستی در این منطقه باشد. واضح است که همه‌ی دولت‌های خاورمیانه نمی‌توانند به این مقام برسند. اما می‌توانند با واسط دولت ترکیه خدماتشان را به نظام سرمایه‌داری امپریالیستی ارائه دهند و متهم به آن نشوند که نوکر امپریالیست‌هایند.

اصلاحات اقتصادی و رشد سرمایه‌داری

طرح‌های اقتصادی سرمایه‌داری جهانی برای زیر و رو کردن ساخت اقتصادی ترکیه پس از کودتای ۱۹۸۰ نظامیان آغاز شد. در این فرآیند جابجایی‌های اقتصادی و بحران‌های اقتصادی موجب مهاجرت‌های بزرگ دهقانی (بخصوص از منطقه‌ی کردستان) و شکل‌گیری حاشیه‌نشینی در اطراف کلان‌شهرها و تورم افسارگسیخته و بیکاری گسترده شد. مشت آهنین ارتش و سازمان امنیت ترکیه (میت) و گسترش بنیادگرایی اسلامی سلاح‌های طبقات حاکمه برای مقابله با ازهم‌گسیختگی ناشی از طرح‌های شوک اقتصادی بود.

صندوق بین‌المللی پول طرح‌های جدید خصوصی‌سازی اقتصاد ترکیه را در سال ۲۰۰۱ آغاز کرد. در این زمان ترکیه بزرگترین دریافت‌کننده‌ی وام‌های صندوق بین‌المللی بود (۳۱ میلیارد دلار). قروض داخلی و خارجی دولت بالغ بر ۲۰۶ میلیارد دلار بود. (۳) بازپرداخت این قروض و بهره‌هایش نیمی از تولید ناخالص ملی را می‌بلعید. لیر ترکیه نیمی از ارزش خود را از دست داد و این ضربه‌ای مهلک به پس‌اندازها و درآمدهای ۹۵ درصد مردم بود. در سال ۲۰۰۲ آکپ برای اولین بار به قدرت رسید و کاملاً تسلیم طرح‌های صندوق بین‌المللی پول شد. کلیه‌ی بخش‌های اقتصادی را (جز بخش نفت) را به روی شرکت‌های خارجی باز کرد. بنادر و راه‌ها و بانک‌ها همه در معرض فروش قرار گرفتند. آکپ این طرح‌ها را با عوام‌فریبی دینی همراه کرد و «بومی‌گری» و استقلال از

امپریالیسم جلوه داد. در حالیکه برنامه‌هایش همان‌ها بود که تورگوت اوزل از سال 1983 به نیابت از صندوق بین‌المللی پول و با پشتوانه‌ی ارتش پیش گذاشته بود. فواد کیمین از دانشگاه سابانجی ترکیه می‌گوید آکپ، «از طریق بازتعریف سنت به گونه‌ای که تبدیل به جزء فعال گلوبالیزاسیون و اقتصاد بازاری ترکیه شود توانست توازن کارآمدی میان سنت و گلوبالیزاسیون بوجود آورد. این مدرنیسم سنت‌گرا طبقه میانه‌ی محافظه کار بسیار فعالی را در شهرها بوجود آورد... در واقع سنت، تبدیل به جزو فعالی از مدرنیسم و گلوبالیزاسیون شد.» (4) می‌دانیم این فرمولی است که تبدیل به بخش ثابت «دستورالعمل‌های» صندوق بین‌المللی پول برای به حداقل رساندن اثرات هرج و مرج‌زای طرح‌های اقتصادی نئولیبرالی شده است. در واقع این، آن بخش از «مدل ترکیه» است که در عرصه اقتصادی و سیاسی به مصر ارائه می‌شود: ارتش بعلاوه‌ی اسلام‌گرایی به عنوان پشتوانه‌ی اجرائی کردن طرح‌های «خصوصی سازی» گسترده.

البته از رونق اقتصادی ترکیه نیز برای «جذاب» کردن این طرح به غایت ارتجاعی استفاده می‌شود. امروز رشد اقتصادی ترکیه نزدیک 9 درصد است. درآمد سرانه نسبت به سال 2002 دو برابر شده و در سال 2010 به ده هزار دلار رسید. با این وصف نرخ بیکاری 11.5 درصد است و اقتصاد ترکیه با مرض توسعه‌ی ناموزون رقم خورده است که کشور را تبدیل به کلان شهرهای ثروتمند و مناطق دور دست فقیر و عقب مانده کرده است. شکاف میان مناطق مختلف ترکیه چشم‌گیر است بطوریکه 49 درصد «تولید ناخالص داخلی» به چند شهر بزرگ چون استانبول، آنکارا، ازمیر و آدانا تعلق دارد و تنها 4 درصد سهم مناطقی چون آنتولی جنوبی و شرقی است. رونق اقتصادی بر پایه‌ی سست قرض و ورود سرمایه‌های کوتاه مدت خارجی قرار دارد و کفایت با تبدیل سیکل رونق به رکود این سرمایه‌ها فرار کنند تا رکود تبدیل به فاجعه‌ی مهلک اقتصادی شود. ایفای نقش ژاندارمی، فشارهای بیشتری بر گسل‌های سیاسی و اقتصادی ترکیه وارد کرده و می‌تواند نقشه‌های اردوغان را نقش بر آب کند.

ارتش و رشد اسلام‌گرایی

تنش‌های میان جناحی از ارتشیان با حزب آکپ این توهم را بوجود آورده است که گویا ارتش ترکیه مخالف این فرآیند است و «سکولاریسم» و جدائی دین از دولت، خط قرمز ارتش است و اینکه ارتش دژی است در مقابل رشد بنیادگرایی اسلامی.

این‌ها توهمات پوچی است که احزاب «چپ» رفرمیست دامن می‌زنند. نه ارتش خواهان سکولاریسم است و نه اسلام‌گرایان خواهان تضعیف قدرت ارتش. اینان دست در دست یکدیگر دولتی را تشکیل می‌دهند که محور قدرتش انحصار بر ابزار قهر نظامی و امنیتی است. ارتش چنان قدرتی دارد که به آن «دولت عمیق» نام داده اند. حزب آکپ برای دولت ترکیه «مشروعیت» سیاسی و پایه‌ی توده‌ای دست و پا کرده است که ارتش به خواب هم نمی‌دید. دولت در حبس

و تادیب ناراضیان و کارگران سندیکا و خبرنگاران و گسیل نظامیان به روستاهای کردستان و سانسور مطبوعات به این «مشروعیت» تازه کسب کرده تکیه می‌کند. در واقع آکپ ابزار سرکوب طبقاتی را «دموکراتیزه» کرده است. «راز» آنچه در صحنه‌ی سیاسی خاورمیانه به «مدل ترکیه» شهرت یافته همین است. ارتش، دیرک نظام سیاسی طبقات سرمایه‌دار وابسته به امپریالیسم است و حزب «توسعه و عدالت» مشروعیت‌بخش این نظام و راضی‌کننده‌ی اهالی. آن «مشروعیت» و «پایگاه مردمی» را که زمانی کمالیسم برای این نظام فراهم می‌کرد امروز ایدئولوژی اسلام‌گرایی مدرن حزب «توسعه و عدالت» که ترکیبی است از اسلام‌گرایی، ملی‌گرایی و غرب‌گرایی فراهم می‌کند.

معمار این ساختار سیاسی خود نظامیان ترکیه‌اند. ژنرال‌های ارتش ترکیه در سال 1980 دست به یک کودتای نظامی زده و دولت نظامی تشکیل دادند. هدف عمده‌ی این کودتا سرکوب و ریشه‌کن کردن جریان‌های کمونیست و چپ انقلابی در ترکیه و محرک منطقه‌ای آن سرنگونی رژیم شاه در ایران (1979) و از بین رفتن «جزیره ثبات» امپریالیسم آمریکا در خاورمیانه بود. ارتش ترکیه برای جلوگیری از نفوذ و گسترش جریان‌های چپ انقلابی علاوه بر سرکوب امنیتی و نظامی شروع به بهره‌برداری منظم از اسلام کرد. البته استفاده از اسلام برای مقابله با کمونیسم از بعد از جنگ جهانی دوم در دستور کار امپریالیست‌های آمریکائی و دولت‌های وابسته بدان در خاورمیانه قرار گرفت. (5) اما تا قبل از کودتای نظامی 1980 جریان‌های اسلامی حضور قابل توجهی در صحنه‌ی سیاسی ترکیه نداشتند. نظامیان در سال 1982 تعلیمات دینی را در مدارس اجباری کردند. یکی از گزارش‌های «مرکز آموزش علم» در آمریکا می‌نویسد: «پس از کودتای نظامی در سال 1980 ... خونتای نظامی و حکومت‌های بعد از آن به تبلیغ بیشتر ایدئولوژی دینی پرداختند که طبعاً بر سیاست آموزشی تأثیر گذاشت. درس اجباری دینی و آموزش تاریخ با نگرشی راست، نتایج قابل مشاهده‌ی آن بودند اما علوم طبیعی نیز از تأثیرات آن برحذر نماندند. در طول دهه‌ی 1980 دولت پشتوانه‌ی ترجمه و توزیع آثار آفرینش‌گرایان آمریکا علیه تئوری تکامل، تهیه متون درسی صریح مبتنی بر نظریه‌ی آفرینش برای دبیرستان و ایجاد فضای عمومی ضد تئوری تکامل در دبیرستان‌ها بود ...» (6)

در سال 1983 نظامیان به پشت پرده‌ی قدرت نقل مکان کردند و قدرت اجرایی را به «حزب سرزمین مادری» به رهبری تورگوت اوزل دادند. تورگوت اوزل از اعضای پیشین فرقه‌ی «نقشبندی» بود. در اواخر دهه‌ی 1980 که جنگ مسلحانه‌ی پ.ک.کا. گسترش یافت، ارتش برای مقابله با آن بار دیگر دست به تقویت اسلام‌گرایان زد. هم‌زمان با این تحولات سیاسی، ساختار اقتصادی و اجتماعی ترکیه زیر فشار رشد سرمایه‌داری جایجائی‌های مهمی را تجربه می‌کرد بطوریکه مهاجرت روستائی سرعت گرفت و شهری چون استانبول به کلان‌شهری با ترکیب جمعیتی شهری-روستائی تبدیل شد. در این دوران ارتش ترکیه دو

خطر استراتژیک در مقابل داشت: یکم، پ کا کا و دوم، خطر بی مبالاتی نیروهای بنیادگرای اسلامی در برانگیختن توده های مردم با وعده های دروغین و غیر قابل کنترل. ارتش در عین استفاده از نیروهای بنیادگرای اسلامی برای سرکوب پ کا کا، به منشعب کردن نیروهای اسلامی پرداخت و امثال اردوغان را به جلوی صحنه راند و بالاخره اردوغان پس از گذراندن چند سال در تبعید یکباره بعنوان قهرمان صحنه سیاست ترکیه ظاهر شد و به حکومت رسید.

در دهه ی 1990 طیب اردوغان که از رهبران «حزب رفاه اسلامی» و به دلیل فعالیت های اسلامی ضد حکومتی تحت تعقیب بود به آمریکا پناهنده شد. در آنجا روابط نزدیکی با سیاستمداران آمریکا بهم زد و پس از سالها «ارتباط نزدیک با مقامات آمریکا» به ضرورت «اتحاد استراتژیک نیروهای اسلامی ترکیه با آمریکا» پی برد و پس از بازگشت به ترکیه آکپ را تشکیل داد. (7) این حزب در انتخابات پارلمانی سال 2002 کلیه احزاب حکومتی سنتی ترکیه را از میدان بدر کرد و پارلمان ترکیه را کاملا در اختیار گرفت. این در واقع یک کودتای پارلمانی بود که در نتیجه دخالت ژنرال های ارتش ترکیه و با حمایت آمریکا صورت گرفت و از ابتدا توسط آمریکا (مشخصا از سوی پل ولوویتز معاون وزیر دفاع آمریکا) رهبری می شد.

در سال 2002 طبقات حاکمه ترکیه به قدرت رسیدن حزب آکپ را جشن گرفتند و به طیب اردوغان لقب «مُندرس جدید» را دادند. عدنان مُندرس رهبر «حزب دموکراتیک» ترکیه بود که در سال 1950 در اولین انتخابات ریاست جمهوری به قدرت رسید و تا سال 1960 که بدست ارتش اعدام شد رئیس جمهور بود. ویژگی های مُندرس این بود که «بخش خصوصی» سرمایه داری را تقویت کرد، طرفدار آمریکا و مجری «طرح مارشال» در ترکیه بود و مبلغ احیاء عزت و احترام اسلام بود. در زمان او ترکیه عضو ناتو شد و به کمک آمریکا رشد اقتصادی بیسابقه ای را تجربه کرد. او قانون ممنوعیت اذان به زبان عربی را لغو کرد. مساجد ترکیه که در دوران آتاتورک متروکه شده بودند با هزینه های بالا بازسازی شدند، تعلیمات دینی بار دیگر به دروس مدارس راه یافت و در دانشگاه آنکارا رشته الهیات گشوده شد. مُندرس تا آنجا پیش رفت که حتا در پارلمان اعلام کرد اگر اعضای پارلمان بخواهند می توانند شریعت را نیز به ترکیه بازگردانند. مُندرس اسلام گرا نبود اما آمریکائی بود و استفاده از اسلام برای مقابله با کمونیسم و انقلاب های کمونیستی جزئی از سیاست خارجی آمریکا را تشکیل می داد.

چشم انداز عضویت در اتحادیه اروپا و طرح های امپریالیست ها

به قدرت رسیدن حزب آکپ در انتخابات 2002 بخشی از طرح امپریالیست های اروپائی و آمریکائی برای تبدیل ترکیه به یک «بازیگر استراتژیک» در خاورمیانه و در اروپای شرقی بود. قرار بود عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا یکی از نتایج این فرآیند باشد. اتحادیه اروپا شرایطی را برای پذیرش عضویت ترکیه گذاشت

که یکی از آن‌ها «حل مسئله گرد» از طریق اصلاح قانون اساسی بود. در این راستا، اردوغان کمر به «حل مسئله گرد» بست و به پ.کا.کا. و اهالی کردستان اعلام کرد، «اگر رفرم می خواهید؟ من بهتر از همه می توانم رفرم کنم. اگر مسئله گرد را می خواهید حل کنید من خودم بهتر از همه می توانم چنین کنم.» استفاده از انتخابات محلی یکی از «گشایش» های اردوغان در زمینه «حل مسئله گرد» بود. انتخابات محلی فروردین 1383 اهمیت خاصی داشت. پ کا کا نیز در سیاست‌های خود تغییرات اساسی داد که شامل تقویت دولت ترکیه و همکاری با طرح‌های منطقه ای آمریکا بود و از طریق حزب قانونی در این انتخابات شرکت کرد. با این انتخابات، اردوغان در واقع عرصه تحت کنترل خود را گسترش داد و حتا رای پایه های پ کا کا را از آن خود کرد. پ کا کا که می خواست از محبوبیت گذشته اش در میان توده های کرد برای وارد شدن در ساختارهای قدرت استفاده کند، بطرز اسفناکی شکست خورد و بدست خود زمینه مخالفت توده‌های گرد با دولت حاکم را از بین برد و به این ترتیب توده ها را در دست نظام رها کرد که هر طور می خواهد از آنها استفاده کند. در انتخابات 2011 حزب آکپ اکثریت آرای کردستان را از آن خود کرد.

اوضاع خاورمیانه و سرعت گرفتن هرج و مرج سیاسی و نظامی در این منطقه ارزش حکومت آکپ را برای آمریکا بیشتر کرد. آکپ و رهبرش اردوغان به مثابه مسلمانان متدینی که آمریکا را دوست دارند به قدرت رسیدند و با پروژه‌ی آمریکا برای تبدیل ترکیه به یک نیروی منطقه‌ای که به نیابت از نظام جهانی امپریالیستی آماده گرفتن نقش های جاه طلبانه در خاورمیانه باشد، سازگار بودند. اولین آزمایش امپریالیستی برای حزب در قدرت آکپ، جنگ آمریکا علیه عراق و اشغال آن بود. اما شکاف های درون هیئت حاکمه ترکیه، وضعیت اقتصادی شکننده و مهمتر از همه امکان براه افتادن یک حرکت توده ای انقلابی در ضدیت با جنگ، مانع از آن بود که دولت ترکیه بتواند بعنوان یک متحد با ثبات در جنگ علیه عراق و اشغال آن شرکت کند. اردوغان برای اطمینان دادن به آمریکا طی مقاله‌ای در 31 مارس 2003 به خوانندگان آمریکائی یادآوری کرد که «از گره تا افغانستان، در هر نزاع نظامی، ترکیه در کنار آمریکا بوده است.» (اکنونمیست لندن - دوم آوریل 2003)

مدل ترکیه و چپ

هرچند ماهیت ارتجاعی و ضد مردمی «مدل ترکیه» روشن است اما عوامفریبی و توهم‌پراکنی به حول آن ابعاد نجومی به خود گرفته است. حتا برخی نیروهای «چپ» خاورمیانه و جهان عرب آن را به عنوان مدل «دموکراتیک» تحسین می‌کنند و منظورشان از «دموکراتیک» هیچ نیست جز بوجود آمدن فضای همزیستی میان انواع مختلف نمایندگان سیاسی بورژوازی (از مرتجعین حاکم تا اسلام‌گرایان و «چپ»‌های حاضر به خدمت به نظام جهانی سرمایه‌داری). در

واقع در این گفتمان «مدل ترکیه» مترادف است با بستن افق‌ها به روی هر نوع تغییر انقلابی و رهائی بخش و در پیش گرفتن استراتژی سیاسی گدائی «اصلاح» نظام سرمایه داری یا به عبارت دیگر گدائی خرده ریزه هائی برای بخش‌هائی از طبقات میانی.

اگر به تحلیل علمی از طبقه و امپریالیسم و راه حل کمونیستی از طریق انقلاب کمونیستی برای مشکلات این جهان پشت کنیم، اگر آنطور که نظریه‌پردازان جهانی نظام سرمایه‌داری موعظه می‌کنند افق‌های خود را پائین کشیده و کاملاً مسدود کنیم، اگر آگاهی‌مان را به زباله‌دانی بیفکنیم، آنگاه کاملاً منطقی است که برای خرده‌ریزهای اعطائی از سوی طبقه سرمایه داران بومی و امپریالیسم جهانی قناعت کنیم و این نظام را به همین شکل و به بهای خرد شدن صدها میلیون کارگر و دهقان و زن و زحمتکش نگاه داریم. این مدل و هر مدلی که چارچوبی نظم موجود را دست نخورده بگذارد با خود کلیه مولفه‌های ایدئولوژیک این نظام را نیز حمل خواهد کرد. مدل ترکیه کلیه‌ی مولفه‌های ایدئولوژیک نظام سرمایه داری را بسیج و تقویت می‌کند و کسانی که این مدل‌ها را تحسین می‌کنند باید هم‌زاده‌های شنیع آن را نیز تحسین کنند: ملی‌گرائی ارتجاعی، تاریک اندیشی دینی، پدرسالاری و زن ستیزی. طیب اردوغان فشرده‌ی همه این مولفه‌های ایدئولوژیک و سیاسی سرمایه داری است.

درس بزرگی که از شکل‌گیری «مدل ترکیه» باید گرفت این است که اگر جنبش کمونیستی انقلابی‌ای نباشد که از بحران‌های پیاپی دولت‌های ارتجاعی استفاده کرده و توده‌های مردم را برای سرنگونی آن و استقرار دولت دیکتاتوری پرولتاریا و نظام سوسیالیستی هدایت کند، دیر یا زود طبقات حاکمه با کمک بورژوازی جهانی راهی را برای برون از بحران و تثبیت دوباره‌ی خود می‌یابند. اگر نیروهای کمونیست و انقلابی به جای اتخاذ این جهت‌گیری استراتژیک وارد باتلاق بازی‌های «دموکراسی» طبقات حاکمه و امپریالیست‌ها شوند نتیجه‌اش آن خواهد شد که نظام ستم و استثمار نفسی تازه بگیرد، نیروهای کمونیست و انقلابی قلب ماهیت داده یا از نفس بیفتند و یاس و ناامیدی بر توده‌های تحت ستم و استثمار چیره شود. فاجعه‌بارتر آنکه در غیاب یک جنبش سیاسی انقلابی هنگامی که نظام بطور اجتناب‌ناپذیر وارد مارپیچ‌های بعدی بحران‌های خود شود، توده‌های عصبانی و مستاصل به پرچم‌های پوسیده‌ی بنیادگرایی و ملی‌گرائی چنگ خواهند انداخت.

تن دادن به این مدل‌ها یعنی لگدمال کردن آمال و آرزوهای رهائی‌بخش توده‌های تحت ستم و استثمار. مردم خاورمیانه نیازمند چنین مدل‌هائی نیستند. جنبش کمونیستی ترکیه باید خود را از بندهای مصلحت‌جویی‌های فرصت طلبانه‌ای که احزاب و گروه‌های «چپ» رفرمیست و ناسیونالیست‌های کرد بدست و پای آن بسته‌اند آزاد کند و با خط انترناسیونالیسم پرولتری و چشم‌انداز خدمت به شکل‌گیری موج انقلاب‌های واقعی در خاورمیانه این مدل به غایت ارتجاعی را در همه‌ی جوانب و به همه‌ی زبان‌های منطقه افشا کند.

پانویس‌ها

1- کمالیسم: کمال آتاتورک بنیادگذار ترکیه در سال 1923 بود. او افسر ارتش عثمانی بود که عده از افسران جوان را در تشکیل این دولت رهبری کرد. کشورهای عرب خاورمیانه‌ی امروز زیر سلطه امپراتوری عثمانی بودند. ترکیه در واقع در نتیجه فروپاشی امپراتوری عثمانی و تقسیم آن امپراتوری میان فاتحین جنگ جهانی اول بوجود آمد. آتاتورک ترکیه را به عنوان جمهوری با قوانین برگرفته از اروپا و بر محور ارتشی قدرتمند، بر مبنای جدائی دین از دولت و ملی‌گرایی تُرک و نفی هویت اقوام و ملل دیگر بنیان گذاشت. نگرهبان اصلی کمالیسم، ارتش ترکیه بوده است. دوره آتاتورک جمهوری اول ترکیه خوانده می‌شود.

2- تاش‌پینار رئیس بخش ترکیه در انستیتوی بروکینگز می‌گوید: «مسئله کردستان در ترکیه به سطح حساسی رسیده است. هر چند پ کا کا به اندازه‌ی دهه‌ی 1990 قوی نیست اما ناسیونالیسم کُرد یک نیروی سیاسی است که به نقطه غیرقابل بازگشت رسیده است. حزب «صلح و دموکراسی» که اغلب مردم آن را شاخه پ کا کا می دانند صاحب 36 کرسی پارلمانی شده است. اکثر شهرداری‌های منطقه کردستان در دست اینان است. شرایطی است که جمعیت جوان کرد دارای آگاهی قومی است و انتظارات بالائی دارد ولی برای ابراز این قومیت فضائی ندارد. این مانند انبار باروت است. شرایط خطرناکی است. بنابراین باید فضای سیاسی بیشتری برای هویت قومی کرد باز شود و این یکی از چالش‌های اردوغان و آکپ است. قانون اساسی جدید باید این مسئله را خطاب قرار دهد...» او در ادامه می‌گوید قانون اساسی جدید ترکیه می‌تواند «شهروندان ترک» را تبدیل به «شهروندان ترکیه» کرده و کشور را دو زبانه اعلام کند.

Omar Taspinar/ Assessing the Outcomes of Turkey's Elections, The Brookings Institution- June 17, 2011 p19

3- A Turkish Model for Egypt? May be Not! Michael Gunn, 19 June 2011

4- Fuad Keyman/ Sabanci Uni/Assessing the Outcomes of Turkey's Elections, The Brookings Institution- June 17, 2011

5- با مطالعه‌ی اسناد «آرشیو امنیت ملی» آمریکا می‌توان به گوشه‌ای از این حقیقت پی برد. مثلاً آیزنهاور، رئیس جمهور آمریکا، در نامه‌ی محرمانه‌ی می‌نویسد: «رویکرد دینی ... راه مستقیمی به منابع عرب است.» (سند 133 از بخش «دین به عنوان سرمایه تبلیغی) یا «شورای امنیت ملی» در سال 1952 نوشت: «وجه اشتراک ادیان یکتاپرست در این منطقه ناسازگاری‌شان با آتیه‌یسیم دکتربین کمنیستی است و این فاکتور می‌تواند دارائی با ارزشی در ترویج

اهداف غرب در منطقه بشود.» (سند شماره 59-همانجا). سند مربوط به یکی از پروژه‌های «کمک» آمریکا به ایران پیشنهاد می‌کند که «نوشته‌های تخصصی در زمینه ایجاد احساسات دوستانه در میان عناصر مذهبی به سوی غرب و بیزاری از کمونیسم» تهیه شود (سند شماره 6) و چندی بعد سفارت آمریکا در ایران گزارش می‌دهد که دو ملا موعظه‌های ضد کمونیستی خود را در تهران شروع کرده‌اند و چند تن دیگر برای همین مقصود به تبریز و منطقه کردستان فرستاده شده‌اند. یکی از نقشه‌ها تأکید می‌کند که «سرکوب مسلمانان توسط اقمار کمونیست و رویکردهای کمونیستی-شوروی به مذهب» باید برجسته شود. (سند 10- همانجا). وزارت امور خارجه، رادیوئی در جدّه (عربستان) برای پخش برنامه‌های مذهبی به زبان‌های تاتار، ازبک و آذری راه اندازی کرد. (سند 53-همانجا). و اسناد بیشتری در مورد هدایت شاه عربستان سعودی در گسترش اسلام و سازماندهی کنفرانس‌های اسلامی با شرکت پژوهشگران اسلامی آمریکائی و غیر آمریکائی با هدف ایجاد روند «نوزائی» در اسلام ...

6- Cloning Creationism in Turkey, National Center for Science Education. Edis Taner/1999 pages 30-35

7- رهبر عقیدتی یا «امام» آکپ فردی است به نام فتح‌الله گولن. وی از 1999 در آمریکا زندگی می‌کند. وی فعالیت‌هایش را از دهه 1970 شروع کرد. کتاب‌های فتح‌الله به ده‌ها زبان ترجمه و در سراسر جهان پخش می‌شود. گفته می‌شود او «خمینی» ترکیه است. قبل از به قدرت رسیدن آکپ، افکار فتح‌الله در بخشی از نظامیان ترکیه و امنیتی‌های آن نفوذ کرد. در دهه‌ی 1980 اینان نقش مهمی در اعدام انقلابیون چپ داشتند. او از طریق کارهای فرهنگی و درست کردن مدارس در مناطق فقیر در میان بخشی از مردم نفوذ پیدا کرده است. وی از ثروتمندان و از صاحبان شرکت‌های تجاری در ترکیه است. کتاب‌هایش تاریخ را از زاویه اسلام سنی تبلیغ می‌کند. برای نماز و روزه پایه‌های علمی درست می‌کند. اسلام بدون خشونت را تبلیغ میکند و مخالف نگاه طالبانی و وهابی است.

حزب کمونیست ایران (م - ل - م)

وقایع لیبی در چشم اندازی تاریخی ... معمر

قذافی در چشم اندازی طبقاتی ... مسئله ی

رهبری در چشم اندازی انقلابی

مصاحبه ی نشریه ی انقلاب با ریموند لوتا - مارس 2011

سوال: خیزش در لیبی با سرکوب بیرحمانه ی رژیم قذافی روبرو شد. در مصر مبارک زیر فشار شورش توده ای و حرکت آشکار ارتش در این سمت، استعفا داد. یکی از سوالات بزرگ در اذهان شباهت ها و تفاوت های لیبی و مصر است.

لوتا: اینجا نقطه ی مهمی برای آغاز بحث است. خیزش لیبی بیان نارضایتی عمیق مردم است. اقبشار وسیعی از جامعه از حوادث تونس و مصر الهام گرفته و علیه رژیم سرکوب گر برخاسته اند. این خیزش یکی از امواج شورش هائی است که سراسر خاورمیانه ی تحت سلطه ی امپریالیسم را گرفته است. اما تفاوت های مهمی میان مصر و لیبی هست.

در لیبی توطئه جینی های امپریالیستی با خیزش اصیل و عادلانه مخلوط شده است. همین مسئله اوضاع را پیچیده می کند. در مصر خیزش مردم عمدتاً محصول نارضایتی توده ها علیه رژیم تحت الحمایه ی آمریکا بود. اما امپریالیسم آمریکا پایگاه قابل اتکائی در رهبری و ساختار فرماندهی ارتش مصر داشت. این ارتش توسط آمریکا تعلیم یافته، به لحاظ مالی حمایت شده و مجهز شده است و مهمترین اهرم آمریکا در تلاش برای تثبیت اوضاع مصر به نفع خودش بوده است. یعنی اهرم درونی مهمی برای آمریکا بود که بتواند با تکیه بر آن دستگاه دولتی موجود را ثبات بخشد و مصر را بعنوان یک جبهه ی کلیدی در سلطه ی آمریکا بر خاورمیانه حفظ کند. در ضمن، آمریکا منافع اقتصادی مستقیم بزرگی نیز در مصر دارد.

البته فرجام خیزش مصر هنوز تعیین نشده است. اعتراضات کماکان ادامه دارد. مردم در حال بحث بر سر آنچه بدست آمده و آنچه بدست نیامده هستند. اوضاع هنوز بسیار سیال است. اما می خواهیم تاکید کنم که امپریالیسم آمریکا ظرفیت ها و اهرم های مهمی در داخل مصر دارد.

در لیبی چنین اهرم هائی را ندارد. همان نوع دستگاه نظامی نزدیک به خود را ندارد. ساختار دولتی لیبی (یعنی وزارت خانه های کلیدی و دستگاه امنیتی) در واکنش به خیزش و فشارهای امپریالیسم در حال فروپاشی و قطعه قطعه شدن هستند. و آمریکا همان نوع دارائی های اقتصادی بزرگ را ندارد.

این وضعیت، هم فرصت هائی را برای آمریکا و امپریالیست های اروپای غربی ایجاد می کند و هم ضرورت هائی را. آن ها در حال تقویت نیروهای اپوزیسیونی هستند

که ممکنست هسته‌ی مرکزی یک رژیم نومیست‌عمره‌ی کاملاً جدید را در لیبی تشکیل دهند. محتملاً عوامل امپریالیست‌ها از همان ابتدای خیزش در حال کمک به برخی از نیروهای اپوزیسیون بوده‌اند. همانطور که گفتیم، از یکسو یک خیزش اصیل و عادلانه‌ی توده‌ای در جریان است اما امپریالیست‌های نیز دست‌ی در آن دارند. این‌ها مسائلی است که باید تحلیل کرد و بهتر فهمید.

تفاوت مهم دوم میان وقایع لیبی و خیزش‌های دیگر در خاورمیانه خود قذافی است. معمر قذافی همان مبارک نیست. البته خط تبلیغاتی رسمی وزارت امور خارجه آمریکا و س.ان.ان. این است که او یک خودکامه‌ی دیوانه است. اما وقتی قذافی در سال 1969 به قدرت رسید دارای حمایت توده‌ای بود. بخصوص در میان بخش‌هایی از روشنفکران و متخصصین و طبقات میانی. حاکمیت او تا سال‌های زیاد دارای این پایه‌های حمایتی بود. به مدت سه سال قذافی در داخل و خارج به عنوان کسی که منافع ملی لیبی را نمایندگی می‌کند شناخته می‌شد. ... به مثابه کسی که ضد امپریالیست است و با اشغال فلسطین توسط اسرائیل مخالف است. واقعیت این است که قذافی تا سال‌ها برای امپریالیست‌ها مثل خاری در چشم بود. فراموش نکنیم که در سال 1986 ریگان دو شهر بزرگ لیبی را بمباران کرد و هدفش ترور قذافی بود و در این بمباران‌ها دختر قذافی کشته شد. قذافی هرگز از امپریالیسم گسست نکرد و بطور واقعی آن را به چالش نکشید اما قذافی، مبارک نیست.

سوال: برای درک بیشتر خوبست کمی به تاریخچه‌ی لیبی بپردازیم.

لوتا: لیبی در واقع بعد از جنگ جهانی دوم بوجود آمد. استقلالش را در سال 1951 کسب کرد. در اواخر قرن شانزده، منطقه‌ی ساحلی لیبی امروز تحت اشغال امپراتوری عثمانی بود. در سال 1910 امپریالیسم ایتالیا لیبی را مستعمره خود کرد. لیبی در آفریقای شمالی در کنار دریای مدیترانه است و موقعیت استراتژیکی دارد. وقتی ایتالیا بر سر خوان یغمای امپریالیستی نشست، دیگر قدرت‌های استعماری پیشاپیش در منطقه حضور داشتند. بریتانیا بر مصر حاکم بود. فرانسه الجزایر را مستعمره کرده بود. از سال 1911 تا 1943، ایتالیا برای تحکیم قدرت خود دست به وحشی‌گری بی نظیری زد. عبدالطیف احمدی از آن به مثابه بیرحمانه‌ترین عملیات استعماری قرن بیستم نام می‌برد. در جنگ دوم، ایتالیا در طرف بازنده قرار گرفت. پس از جنگ، آمریکا و بریتانیا از استقرار سلطنت مشروطه‌ی غربی در لیبی که نمادش شاه ادریس بود حمایت کردند. این رژیم به آمریکا اجازه داد که پایگاه هوایی «ویلوس» را در لیبی بنا کند که یکی از بزرگترین تسهیلات نظامی ماورای بحار آمریکا بود. این پایگاه برای تعلیمات نظامی، آزمایشات موشکی و ماموریت‌ها و عملیات هوایی استفاده می‌شد.

سوال: البته لیبی تولیدکننده‌ی نفت هم بود. نه؟

لوتا: در واقع ذخایر نفتی لیبی در سال 1959 کشف شد. کمیانی‌های آمریکایی و اروپایی وارد شدند و عملیات حفاری و تولید را شروع کردند. بخش بانکی بخصوص پس از اینکه لوله کشی به مدیترانه تمام شد، به سرعت رشد کرد. درآمد‌های نفتی

در دهه ی 1960 بالا رفت. اما کمیابی های نفتی سهم اعظم آن را می بردند. و آن مقدار از ثروت نفتی که به لیبی باز می گشت در دست یک بخش کوچک از نخبگان تجاری، بانک و دلالان متمرکز می شد.

فقر گسترده بود. و فرصت ها برای رشد یک طبقه ی میانه ی مرتبط با اقتصاد نفتی محدود بود و مقاومت توده ای علیه شاه ادريس در حال اوج گیری بود.

وقایع جهان نیز بر لیبی تاثیر می گذاشت. در سال 1967 اسرائیل با حمایت آمریکا به مصر و سوریه حمله کرد. در لیبی، دانشجویان، روشنفکران و کارگران دست به سازماندهی توده ای و اعتصاب زدند. اعتراضاتی نیز علیه جنگ آمریکا در ویتنام به راه افتاد. رژیم در تبعیت مطلق از غرب بود و نارامی های توده ای نیز در حال گسترش بود.

در دهه ی 1960، یک موج از مبارزات رهائی بخش ملی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین برخاست که بر امپریالیسم ضربه می زد و نظم جهانی را به لرزه در آورده بود. این وضع صدها میلیون نفر را در سراسر جهان به مقاومت کشید. زمانی بود که یک روحیه ی ناسیونالیستی نوین می جوشید و ایده ی اتحاد عربی علیه امپریالیسم ریشه می دواند. زمانی بود که چین انقلابی بر نیروهای اجتماعی تاثیر می گذاشت و مارکسیسم-لنینیسم بخش مهمی از گفتمان ایدئولوژیک بود. قرار گرفتن آمریکا در چنین محاصره ای در عین حال دریچه های فرصت را به روی نیروهای طبقاتی متفاوت که زیر فشار امپریالیسم بودند نیز باز کرد. آنان فرصت های تازه ای را دیدند.

سوال: این وضع صحنه را برای قذافی آراست.

لوتا: بله. قذافی بخشی از یک گروه افسران جوان بود که تحت تاثیر ایده های پان عربی و اصلاحات اجتماعی ناصر بود. قذافی از میان قبیله ای فقیر در کویر برخاست و دیگر افسران رادیکال نیز از میان طبقات پائین بودند. این افسران جوان از فساد و تحت سلطه بودن رژیم حاکم عصبانی بودند. آنان خود را پرچم دار تاسیس یک لیبی نوین می دیدند. در سال 1969 علیه شاه ادريس کودتا کردند و «شورای فرماندهی انقلابی» خود را تبدیل به حکومت جدید کردند.

سوال: برنامه ی اجتماعی او چه بود؟

لوتا: قذافی می گفت استقلال ملی فروخته شده است. و به سرمایه خارجی اجازه داده شده است که بر مردم لیبی حاکم شوند. او نظام پیشین را متهم می کرد که منابع نفتی لیبی را به هدر داده و کاری برای تخفیف فقر و رنج های مردم لیبی نکرده اند. او بر آمریکا فشار گذاشت که پایگاه های هوایی اش را زودتر از موعد منقضی ببندد. بانک ها را ملی کرد. حکومت لیبی را تبدیل به یکی از سهام داران اصلی صنعت نفت کرد. قول داد که کشاورزی و صنعت را توسعه دهد و مقداری از سرمایه ها را نیز به این ها اختصاص داد. در دهه ی 1970 برنامه های اجتماعی را به اجرا گذاشت که بهبودهای جدی در سواد، میانگین عمر و مسکن بوجود آورد. این اعمال و سیاست ها از سوی توده ها حمایت می شدند.

اما این پروژه، با وجود تمام شعار پردازی های ضد امپریالیستی قذافی، متکی بود بر حفظ و گسترش اقتصاد لیبی که وابسته به درآمد نفت بود. متکی بود بر تنیدن فزاینده ی لیبی در نظام سرمایه داری جهانی؛ در تقسیم کار این نظام و روابط بین المللی استثمارگرانه اش. قذافی به اروپای غربی به مثابه بازاری برای نفت لیبی متکی بود. او درآمدهای نفتی را برای خرید جت های فرانسوی، جذب سرمایه های آلمانی به لیبی استفاده کرد و حتا تبدیل به یکی از شرکاء عمده ی بزرگترین کمپانی خودروسازی ایتالیا شد. ایتالیا، که قدرت استعماری قدیمی بود مجاز به حفظ عملیات خود در لیبی شد.

سوال: این ها جنبه های اقتصادی برنامه ی قذافی است. جنبه های دیگر برنامه اش چه بود؟

لوتا: قذافی درآمدهای نفتی را به بازسازی جامعه متصل کرد. او یک نظام رفاه اجتماعی با خصائل سیاسی ویژه ای بوجود آورد. «کمیتة های خلق» در سطوح محلی بر پا کرد تا پایگاهش را در میان مردم گسترش دهد و وفاداری های قبیله ای را تبدیل به وفاداری به نظام مرکزی کرد. در همان حال اتحادیه ها و سازمان های سیاسی مستقل و انتقاد از رژیم در مطبوعات را غیرقانونی کرد. قذافی با استفاده از درآمدهای نفتی یک دستگاه امنیتی و نظامی بزرگ درست کرد که هدفش سرکوب داخلی و نیز ارائه ی لیبی به عنوان یک الگوی سیاسی و قدرت منطقه ای در خاورمیانه و آفریقا بود.

به لحاظ ایدئولوژیک، رژیم قذافی پان عربیسم و وعده ی رفاه اجتماعی را با ارزش های عقب مانده ترکیب کرد. اسلام را دین رسمی دولت کرد. پدرسالاری دینی را تبدیل به اساس کودهای قانونی- اجتماعی کرد. بیش از آن زنان فرصت های بیشتری داشتند. قذافی بشدت ضد کمونیست بود و ادعا می کرد که در مقابل سرمایه داری و کمونیسم، راه سومی را بوجود آورده است. واقعیت آن است که قذافی در حال درست کردن یک سرمایه داری دولتی بود. سرمایه داری دولتی بر اساس درآمدهای نفتی و وابسته به امپریالیسم جهانی برای بازار، ترانسپورت، و سرمایه گذاری.

سوال: یعنی این پروژه هیچ خصلت رادیکالی نداشت.

لوتا: قذافی ساختار جامعه را عوض کرد اما در چارچوب سلطه ی امپریالیسم، روابط مالکیت سرمایه داری و شبکه ای پیچیده از روابط قبیله ای و تقسیمات منطقه ای. در زمینه ی گسست از سلطه ی امپریالیسم هیچ تحولی رخ نداد. در زمینه ی شکل گیری رهبری توده ها و یک قدرت سیاسی دولتی بنیادا متفاوت که مردم را توانمند کند که اقتصاد و کل جامعه را در جهت رهائی بخش دگرگون کنند هیچ تحولی رخ نداد.

باب آواکیان فرمولبندی تیزی در مورد «سه بدیل» در جهان دارد. اولی آن است که جهان همینطور بماند-- که غیر قابل قبول است. یا اینکه برخی تغییرات در زمینه ی بازتوزیع ثروت و اشکال حاکمیت بوجود آید اما روابط تولیدی استثمارگرانه و روابط

اجتماعی ستم‌گرا نه ی جامعہ و جهان اساسا دست نخورده بماند. این بدیل دوم است.

بدیل سوم انجام یک انقلاب واقعی است. انقلابی که هدفش دگرگون کردن تمام روابط استثمار، همه ی نهادهای ستم‌گر، همه ی آداب و اقدامات ستم‌گرا نه ی اجتماعی و همه ی افکار و ارزش‌های برده‌کننده: انقلابی که بر تقسیم جامعه به طبقات فائق آید. سومین بدیل انقلاب جهانی پرولتری است که هدفش دست یافتن به کمونیسم است.

برنامه ی قذافی، الگوی اجتماعی و اقتصادی او، در بدیل دوم می‌گنجد که برخی جوانب وضع موجود را عوض می‌کند اما جوهر ستم‌گرا نه ی نظم اجتماعی موجود را نگاه می‌دارد.

سوال: در تبلیغات عمومی گفته می‌شود که او یک «قدرت‌مرد» بیرحم است.

لوتا: این نوع واژه‌ها، مترسک‌هایی هستند که جوهر پدیده‌ها، و در اینجا جوهر طبقاتی را مخدوش و پنهان می‌کنند. همه ی جوامع در مرحله ی کنونی تاریخ بشر، به طبقات تقسیم شده‌اند. رهبران از ناکجا بوجود نمی‌آیند. آن‌ها بینش، روش‌ها و خواست‌های طبقات مختلف را فشرده می‌کنند. قذافی و آن افسران نظامی که در سال 1969 قدرت را گرفتند، نماینده و فشرده ی بینش یک بخش از خرده‌بورژوازی رادیکال شده و بورژوازی ملی یک ملت تحت سلطه ی امپریالیسم بودند.

این‌ها احساس می‌کردند انقیاد امپریالیستی سده ی در مقابلشان است. از نقطه نظر طبقاتی‌شان، مشکل را اینطور می‌دیدند که در این معامله (با امپریالیسم) سر لیبی کلاه می‌رود. آنان می‌خواستند مکانیسم‌های بازار (که متکی است بر استثمار و تولید سود) طوری «کار» کند که به همه ی ملت فایده برساند. آن‌ها این توهم را داشتند که می‌توانند امتیازاتی از امپریالیسم بگیرند و امپریالیسم را وادار کنند که به شروط آن‌ها گردن نهد. اما واقعیت چیست؟ سرمایه داری جهانی طبق منطق مسلم و مشخصی عمل می‌کند و نرم‌های خود را بر جوامع و اقتصادها تحمیل می‌کند.

این نیروهای ملی‌گرای بورژوا ادعا می‌کردند که سخنگوی کل ملت‌اند. آنها منافع خود را با منافع همه ی طبقات اجتماعی و ملت یکسان می‌دیدند. اما این ملت‌ها دارای طبقات هستند: طبقات حاکم و طبقات محکوم.

یکی از شعارهای قذافی در «کتاب سبز» او این است: «کسی‌مزد بگیر نیست. همه شریک‌اند». به عبارت دیگر، در اینجا نظام سود و وابسته به بازارهای سرمایه داری جهانی وجود دارد اما می‌توان با ترفندهایی همه را تبدیل به سهام‌داران آن کرد. این یک شعار پردازی و نیز یک توهم بود.

مزدبگیران یا پرولترها، صاحب ابزار تولید نیستند. برای بقایشان باید نیروی کار خود را به آنان که بر ابزار تولید، فرماندهی و کنترل دارند بفروشند - یعنی به سرمایه داران. طبقه ی سرمایه دار برای تولید سود، کارگران را در فرآیند تولید استثمار می‌کند.

کند و در مقیاس فزاینده ای سود تولید می کند. و زمانی که نتواند به اندازه کافی سود تولید کند، کارگران را بیرون می کند. شرط اولیه ی کار مزدی این است که تحت سلطه ی سرمایه و تابع انباشت سرمایه باشد. میان کارگران و سرمایه داران یک تخصم پایه ای موجود است.

در لیبی، کار مزدی بخشی از شالوده ی اقتصاد است. در لیبی امروز، 20 درصد بیکاری هست. مزدبگیران هرگز نمی توانند شریک سرمایه شوند. این نیروهای بورژوازی آرزومند، به لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک از توده های تحتانی جامعه هراس داشتند. آنان می ترسیدند که توده ها به ورا ی برنامه ی رفرمیستی و دست یافتن به معامله ای «بهتر» با امپریالیسم که برنامه ی آنان بود، بروند. و تلاش کردند این توده ها را مهار و کنترل کنند.

نکته ی من آن است که قذافی هر گونه خصلت عجیب غریب هم که داشته باشد، اگر می خواهید که برنامه ی او را درک کنید باید به تحلیل از منافع و بینش طبقاتی که او نمایندگی می کند بنشینید و در عین حال ببینید که این منافع چگونه در کنش با اوضاع جهانی بودند. مثلاً، شما می توانید اواما را شخصیتی «آرام» و «این دنیائی» یا هر چیز دیگر بنامید اما باید دید که او بیان و نماینده ی چه طبقه ایست؟ او بیان منافع استثمارگران و جنایتکارانه ی امپراتوری است؛ او بیان بینش یک طبقه ی حاکمه ی امپریالیستی است.

سوال: قذافی مدت زمان درازی در حکومت ماند و این اعتبارات را نیز با خود حمل می کرد.

لوتا: بله. وقتی قذافی در اوایل 1970 قدرتش را تحکیم کرد، اوضاع سیاسی و اقتصادی جهان در جهانی مساعد حالش بود. مثلاً، آمریکا در ویتنام شکست خورده بود و قدرت اقتصادی جهانی اش تضعیف شده بود. همین امر، فضائی را بوجود آورد. دیگر اینکه، اتحاد شوروی در سطح جهانی آمریکا را به چالش گرفته بود. آن موقع شوروی ادعا می کرد که کشوری سوسیالیستی است. اما سوسیالیسم در شوروی در اواسط دهه ی 1950 توسط یک طبقه سرمایه داری نوین سرنگون شده بود. شوروی تبدیل به یک قدرت سوسیال امپریالیست شده بود. در اواسط دهه ی 1970، برای گسترش نفوذ و کنترلش در مناطق مختلف جهان با آمریکا رقابت می کرد. بخشی از استراتژی جهانی اش ساختن رژیم های وابسته به خود در مناطق کلیدی جهان سوم بود. شوروی شروع به ارائه ی کمک های اقتصادی، قراردادهای نفتی، و حمایت دیپلماتیک به رژیم های مانند قذافی کرد و بخش بزرگی از سلاح های نظامی لیبی را تامین می کرد.

عامل سومی هم در میان بود. در اواخر دهه ی 1960 و اوایل دهه ی 1970، صنعت نفت جهان دستخوش تغییر بود. کمپانی های عمده ی نفتی وارد پیمان های جدیدی با تولید کنندگان نفت در جهان سوم شدند. طبق این توافقات جدید، کنترل بر تولید به دست رژیم های جهان سوم و کمپانی های نفتی آن ها گذر کرد. سلطه ی امپریالیسم از طریق کنترل بر تسویه ی نفت، بازاریابی، فن آوری و فینانس اعمال می شد. با این پیمان جدید، کشورهای تولید کننده در سطح تولید

خودمختاری بیشتری یافتند. اکنون کارتل تولید کنندگان جهان سوم موجود است به نام اوپک. و در دهه ی 1970 قیمت نفت در حال افزایش بود. این تحولات به نفع قذافی تمام شد.

سوال: یعنی تمام این وقایع مقداری فضای مانور اقتصادی و سیاسی برای قذافی فراهم کرد؟

لوتا: بله اما برای چه کاری؟ نیروهای ملی گرای بورژوا مانند قذافی نه می خواستند و نه می توانستند توده ها را در انجام گسست از امپریالیسم رهبری کنند و انقلاب اجتماعی رهایی بخشی را پیش برند. همانطور که گفتم، آنان زیر فشار امپریالیسم بودند اما از توده ها هم می ترسیدند. این مربوط به ماهیت طبقاتی این حکام است: درست است که آن ها زیر فشار روابط امپریالیستی هستند اما قادر نیستند بدیلی در مقابل نظم استثمارگرانه ای که تحت کنترل امپریالیست هاست جهان دیگری را ببینند؛ جهانی که در آن روابط استثماری محو شده است.

قذافی سعی کرد قدرت را نگاه دارد، با امپریالیست ها بده بستان کند و اقتصاد نفتی وابسته به نرم های تولید سرمایه داری جهانی را مدرنیزه کند. بیش از 95 درصد درآمدهای صادراتی لیبی از نفت است و در دهه ی 1973-1983 لیبی یکی از سه وارد کننده ی برتر سلاح در جهان سوم بود. لیبی توسعه ی معوج و وابسته ای را از سر گذراند.

به مرور، این نیروهای ملی گرای بورژوای در قدرت تبدیل به هسته ی بورژوازی حاکم وابسته به امپریالیسم گردیدند.

در صحنه ی بین المللی، قذافی رژیم های محافظه کار عرب را مورد انتقاد قرار می داد و خود را به مثابه قهرمان دفاع از حقوق مردم فلسطین می نمایاند. او از آزادی آفریقا حمایت می کرد. این بخشی از محبوبیت او بود.

سوال: در دهه ی 1980 امپریالیست های آمریکائی قذافی را یک حاکم دیوانه و وحشی معرفی می کردند.

لوتا: بله اما این هیچ ربطی به ماهیت ستم گرانه ی رژیم قذافی یا روش حاکمیت او نداشت. آمریکا همیشه رژیم های خودکامه ی بیرحم را در آمریکای جنوبی حمایت کرده است. اگر به کارنامه ی حقوق بشر این رژیم های تحت الحمایه ی آمریکا نگاه کنیم قذافی رو سفید از آب در می آید. مشکل امپریالیست های آمریکائی با قذافی این بود که در دوره ی تشدید رقابت های میان آمریکا و بلوک تحت رهبری شوروی (رقابتی که می رفت منجر به یک جنگ جهانی شود) قذافی ارتباطات نزدیکی با بلوک شوروی داشت و در حمایت از برخی جنبش ها و گروه های رادیکال نزدیک به شوروی، پافشاری می کرد. در دهه ی 1980، آمریکا یک کارزار تبلیغاتی علیه قذافی به راه انداخت. ریگان جنگ هوائی با جت های لیبائی که ساخت شوروی بودند را در سواحل لیبی تحریک کرد و دست به حملات هوائی به لیبی زد که قبلا به آن اشاره کردم. آمریکا مصمم بود که رژیم لیبی را با تحریم های اقتصادی و فشارهای دیپلماتیک تنبیه کند. کمیانه های نفتی آمریکائی عملیات خود را در لیبی معلق کردند.

همانطور که اشاره کرده ام، لیبی تامین کننده ی مهمی برای نیازهای سوختی اروپای غربی بوده است. این یکی از منابع تنش میان امپریالیسم آمریکا و امپریالیست های اروپائی بود. شواهد قوی موجود است مبنی بر اینکه حملات نظامی آمریکا هدف دیگری نیز داشتند که عبارت بود از به خط کردن امپریالیست های اروپائی در شرایطی که رقابت با سوسیال امپریالیسم شوروی شدت می گرفت. زیر فشار آمریکا، سازمان ملل تحریم علیه لیبی را تصویب کرد. این اقدامات بر اقتصاد لیبی فشار آورد و افت های دوره ای قیمت های نفت نیز به اقتصاد لطمه زد. و صنعت نفت لیبی محتاج به روز شدن و سرمایه گذاری های جدید بود.

در فاصله ی میان 1989-1991 بلوک اتحاد شوروی فروپاشید. این واقعه بیان یک جابجائی کیفی در روابط بین المللی بود. باد پروژه های قذافی خالی شد. او دیگر حمایت این قدرت بزرگ را نداشت. فروپاشی شوروی دست آمریکا را در جهان سوم باز کرد. آمریکا سریع برای استفاده از این فرصت حرکت کرد تا مواضع خود را در خاورمیانه و دیگر نقاط جهان سوم تحکیم کند.

در این اوضاع تغییر یافته، قذافی شروع به بافتن رشته های پیوند نزدیکتر با امپریالیست های اروپای غربی کرد. در اواخر دهه ی 1990، روابط لیبی با بریتانیا احیاء شد. به ایتالیا امتیازات بیشتری در بخش های نفت و گاز داده شد.

سوال: به نظر میآید که حمله ی آمریکا به عراق در سال 2003 نقطه ی چرخش دیگری بود.

لوتا: فکر می کنم اینطور است. احتمال اینکه بعد از عراق نوبت لیبی باشد، روی لیبی فشار می گذاشت. قذافی نگران چالش های بنیادگرایان اسلامی نیز بود. بنابراین، پس از 11 سپتامبر به آمریکا رو زد. رژیم قذافی شروع به دادن اطلاعات در مورد نیروهای القاعده به آمریکا کرد. در سال 2004، قذافی اعلام کرد که دست از برنامه های هسته ای و دیگر برنامه های تسلیحاتی می کشد. آمریکا اسم لیبی را از «لیست تروریست ها» برداشت. قذافی تبدیل به یک متحد با ارزش در «جنگ علیه تروریسم» آمریکا شد. بوش به کمیانی های نفتی آمریکا چراغ سبز داد که قراردادهای جدید با لیبی امضا کنند. قذافی خصوصاً سازی بخش هائی از صنعت را آغاز کرد.

باید بگویم که قذافی نمی تواند در حضور امپریالیست ها، زمختی خود را مهار بزند. سال گذشته قراردادی با ایتالیا امضا کرد که راه های لیبی را که مهاجرین آفریقائی برای رفتن به آمریکا استفاده می کنند مسدود کند. این عملکردی شنیع بود. قذافی در ازای نگرهائی از مرزها تقاضای میلیاردها دلار کرد و هشدارهای نژاد پرستانه به اروپائی ها صادر کرد که اگر دست به اقدامات جدی تر نزنند، مهاجرت آفریقائی ها اروپا را تبدیل به قاره ی «سیاه» خواهد کرد.

این است قذافی «اصلاح شده» که پسرش با هیلاری کلینتون ملاقات کرد. پسر قذافی هدایای هنگفتی به «مدرسه ی اقتصادی لندن» می پرداخت و از بریتانیا اسلحه می خرید. امپریالیست ها این پسر قذافی را مفید و «قابل کار کردن» می دانستند.

در اوایل فوریه 2011 صندوق بین المللی پول گزارشی در مورد اقتصاد لیبی داد و رژیم قذافی را به دلیل «برنامه ی بلند پروازانه ی اصلاحات» و «عملکرد اقتصادی قوی» تحسین کرد و مقامات رژیم را «تشویق» کرد که این راه امیدبخش را ادامه دهند. چه چیزی می تواند برتر از تائیدیه ی صندوق بین المللی پول باشد؟! اکنون امیرالیست ها بیشترمانه به روایت کلان «قذافی» قدرت مرد دیوانه» بازگشته اند زیرا الان این لحن برایشان مفیدتر است تا بتوانند از ناراضیتی توده ای برای استقرار یک رژیم «قابل کار کردن تر» استفاده کنند.

سوال: کمی بحث را بچرخانیم به وقایع کنونی و مسائل و چالش های بزرگتری که از آن ظهور کرده است.

لوتا: تا اینجا تمرکز زیادی کردم روی ماهیت طبقاتی قذافی و خصلت اجتماعی- اقتصادی الگوی توسعه ای که رژیم قذافی دنبال می کرد. درک از این مسئله برای درک صحیح از اوضاع کنونی و چرایی ضدیت فزاینده ی توده های مردم لیبی با قذافی و این الگو، مهم است.

در دهه ی گذشته، ثروت نفت و دارائی های ملی شده تبدیل به ملک طلق محفل کوچکی شده است که خانواده ی گسترده ی قذافی بخشی از آن است و بخش بیشتری از این ثروت در خارج کشور سرمایه گذاری شده است.

این رژیم هیچ انتقادی را تحمل نمی کرد. در شرایطی که توده های مردم برای ابراز وجود دنبال خروجی هائی می گشتند سانسور گسترده بطور فزاینده ی غیرقابل تحمل شد. ناراضیان دستگیر می شدند. مردم تشنه ی فعالیت سیاسی خارج از ساختارهای رسمی بودند. شوراها ی به اصطلاح «خلق» تبدیل به بازوی یک نظام قیم ماب و ابزار شبکه ی اطلاعاتی رژیم شده و کاملاً بی اعتبار شدند. جامعه تشنه ی گوناگونی فرهنگی بود. تا همین اواخر، تدریس زبان های خارجی در مدارس ممنوع بود. در سال های اخیر بهداشت رو به افول رفت و بیکاری رو به صعود.

جواب قذافی سرکوب بیشتر بود و تلاش برای رونق بخشیدن به اقتصاد از طریق تزریق سرمایه ی غربی. یکی از تناقضات سال های اخیر این بود که وقتی تحریم ها برداشته شد و احساس در محاصره بودن تمام شد، شعارپردازی های ضد امپریالیستی و ملی گرایانه ی قذافی جذابیت سابق خود را از دست داد. زرق و برق رزمندگی اش نیز ابکی تر شد و پایگاه حمایتی قبلی اش را از دست داد.

سوال: و خیزش های تونس و مصر جرقه ی آتش در لیبی شد.

لوتا: بله. در حال حاضر اوضاع لیبی مه آلود و خونین است. قذافی گفته است برای حفظ قدرت تا آخر ایستادگی خواهد کرد. در حال حاضر حکومت مرکزی فقط طرابلس و مناطق غربی کشور را در دست دارد در حالیکه نیروهای اپوزیسیون منطقه شرق را در دست گرفته اند. برخی شخصیت های کشوری و نظامی به مخالفت برخاسته اند و تبدیل به بخشی از هسته ی حکومت آینده شده اند. برخی از اعضای این «شورای موقت حکومت ملی» خواهان کمک کشورهای غربی از طریق حملات هوایی هستند. این خواست ارتجاعی است و بیان موضع حمایت از

امپریالیسم است. این به نفع مردم لیبی که همیشه از سلطه ی امپریالیسم رنج برده اند، نیست.

مسئله ای که نباید فراموش کرد این است که این اولین خیزش منطقه است که موجب قطع جریان نفت شده است. لیبی بزرگترین ذخایر نفتی تمام آفریقا را دارد و سهم عمده ای در تامین نیازهای نفتی اروپا دارد. این نیز عامل دیگری است که بر محاسبات امپریالیست ها تاثیر می گذارد. صحبت از «کمک های انسان دوستانه» از سوی کشورهای امپریالیستی، برگ ستر ایدئولوژیکی است برای دخالت نظامی احتمالی در لیبی.

سوال: اوضاع پیچیده ایست!

لوتا: بله. با توجه به اوضاع لیبی و ادامه ی مبارزه در مصر، باید تاکید کرد که نظریه ی جنبش های «بدون رهبری» نه تنها واقعیت ندارد بلکه بسیار مضر است. بسیاری از افراد مترقی دوست دارند فکر کنند می توان ضرورت رهبری را کنار گذاشت. اما در جامعه و جهان، رهبری اعمال می شود منجمله بر همین آدم ها که دوست دارند اینطور فکر کنند.

در لیبی همانند مصر، نیروهای طبقاتی و اجتماعی متفاوت در صحنه اند و در حال پیاده کردن منافع و بینش خود هستند؛ و نیروهای گوناگون در تکاپوی به کرسی نشاندن رهبری خود و سوق دادن این جنبش ها در جهت معینی هستند.

مثلا نگاه کنید به وکلائی که در شرق لیبی جمع شده اند و هدفشان این است که قانون اساسی سال 1952 را احیاء کنند؛ قانونی که در خدمت یک نظم سیاسی و اجتماعی پوسیده بود. دکترها، پروفیسورهای دانشگاهی، دانشجویان، جوانان ناراضی و کارگرنی که به خیابان ها آمده اند، جدا از آش شله قلمکاری که در بطن آن رهبران ارتجاعی عشایر، وزرا و ژنرال های سابق در تلاش گرفتن رهبری جنبش اند، نیستند. در این میان کسانی نیز می خواهند حساب های کهنه را تسویه کنند. جوانانی را می بینیم که شعارشان «نه به عشیره گرائی و نه فرقه گرائی» است. در درون این آش شله قلمکار امپریالیست ها هم مانور می دهند. نیروهای طبقاتی متفاوت، رهبری و برنامه و دستورالعمل های منطبق بر منافعشان را پیش گذاشته اند و بخش های مختلف جامعه به دنبال رهبری هستند.

می خواهیم این را بگوییم که سوال، آیا باید رهبری داشت یا نداشت نیست. خیر. سوال این است، چه نوع رهبری؟ در خدمت به کدامین اهداف؟ با استفاده از چه ابزاری برای رسیدن به اهداف؟ تاریخ مکررا نشان داده است در هر آن جایی که رهبری حقیقتا انقلابی و کمونیستی موجود نیست، توده ها بازنده می شوند؛ به کسانی که به شدیدترین وجه زیر ستم و استثمارند و شدیدتر از هر قشری نیازمند تغییرات اساسی اند خیانت می شود و کنار گذاشته می شوند.

باب آواکیان در بیانیه ی اخیرش در مورد مصر به این موضوعات می پردازد که در اینجا می خواهیم بخشی از آن را نقل کنیم: «وقتی بالاخره مردم در شمار میلیونی سدهائی را که مانع خیزش آنان علیه ستم گران و جلاانیشان است می شکنند، مبارزه ی قهرمانانه و فداکاری های آنان زمانی به تغییرات اساسی واقعی منجر

خواهد شد و راه برای محو هرگونه ستم و استثمار باز خواهد شد که یک رهبری کمونیستی موجود باشد -- رهبری ای که درک و روش واقعا علمی داشته باشد و بر این پایه بتواند رویکرد استراتژیک ضروری و نفوذ و رشته های پیوند سازمان یافته در میان شمار فزاینده ای از مردم را تکامل دهد، تا بتواند خیزش مردم را از میان تمام پیچ و خم ها به سوی هدف تغییر واقعا انقلابی جامعه در انطباق با منافع اساسی مردم رهبری کند.»

اما برای انجام آن انقلابی که قادر به رهائی تمام بشریت است، لازم است که بخش های تحتانی مردم تبدیل به ستون فقرات و نیروی محرکه ی تحولات انقلابی و نیروهای آگاه آن شوند. این ما را به موضوع طبقه باز می گرداند. اما بدون وجود رهبری این کار ممکن نیست.

درس های مهمی را می توان از وقایع جاری گرفت. به چالش های بزرگی باید جواب داد. و همانطور که آواکیان تاکید کرده، آینده هنوز نوشته نشده است.

ترجمه و تکثیر از حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مانونیست)

چنگال قدرت های غربی بر لیبی

سرویس خبری جهانی برای فتح، 21 مارس 2011

قدرت های غربی چنین می نمایند که دخالتگری به اصطلاح انسان دوستانه شان پدیده‌ی جدیدی در جهان است. چنانچه آمریکا و اروپا برای رهایی ملت تحت ستمی می جنگیدند آنوقت با امری جدید و بُهت آور روبرو بودیم. آنچه امروز نام جدید «دخالته انسان دوستانه» گرفته است همان داستان قدیمی قرن 19 است که استعمار را تحت عنوان «بار وظیفه بر دوش سفید پوستان» توجیه می کرد. دخالت نظامی امروز نیز فرقی با تجاوز به افغانستان و عراق ندارد. آن تجاوزها نیز تحت عنوان کمک به خلاصی مردم از شر مستبدین توجیه می شد در حالیکه مردم آن کشورها را دچار فلاکت و افزون بر آن دچار اشغال خارجی کرد. ما قدرت های غربی را بر اساس 2 استدلال اصلی محکوم می کنیم. و این استدلال ها مبتنی بر شواهد غیرقابل انکارند: آنچه این قدرت ها در گذشته از اواخر قرن 19 تا کنون انجام داده اند و اینکه چرا تصمیم گرفته اند به بهار عربی با حمله به لیبی پاسخ دهند.

در مجموع، بررسی این دو سوال نشان می دهد که عمل کردهای کنونی غرب نه گسستی از گذشته‌ی استعماری اش بلکه تداوم آن است. از امروز شروع کنیم. بدون افتادن به دفاع از قذافی باید سوال کرد قذافی با مردم لیبی چه کرده است که حاکمان عرب دیگر با مردم خود نکرده اند؟ خفقان در بحرین حداقل به اندازه‌ی وضعیت لیبی شنیع است. جنبش بحرین در ابتدا خواستی جز اصلاح قانونی نداشت و درخواست سرنگونی رژیم را نمی کرد. با این وصف نیروهای امنیتی بحرین با سببیتی نادر به مردم جواب دادند و با سلاح کمری و تفنگ و تیربارهای کالیبر 50 به جمعیت تیراندازی کردند. مردم سراسر جهان با دیدن نیروهای امنیتی قذافی که با ماشین آمبولانس وارد جمعیت شده و سپس از درون آن به مردم تیراندازی کردند بشدت به خشم آمدند اما همین اتفاق در ابعادی بزرگتر در منامه‌ی بحرین افتاد. ...

آیا جهان شاهد «دخالته انسان دوستانه» در بحرین هم بود؟ سربازان عربستان سعودی و امارات متحده عربی در آن طرف مرزهای بحرین در حمایت از شاه مفلوک بحرین صف آرایی کردند.

اوباما به شاه های عربستان و بحرین زنگ زده و برخی نصایح خصوصی به آنان کرد. کسی از مضمون این سخنان خبر ندارد اما از سخنان وزیر کشورش هیلاری کلینتون همه باخبرند که در بحرین «طرفین» را به پرهیز از خشونت فرا خواند و مشخصا حاضر نشد با دخالت نظامی عربستان در بحرین مخالفت کند. او طرفین را به «مذاکره» با هم فراخواند اما حاضر نشد به رژیم به دلیل دستگیری رهبر اپوزیسیون قانونی یا ممنوع کردن تظاهرات و هر نوع فعالیت سیاسی، انتقاد کند. حتا بحرین را تهدید به قطع کمک های آمریکا نکرد.

چرا؟ به دلیل اهمیت استراتژیک بحرین که در دهانه‌ی خلیج فارس قرار دارد، برای اینکه حکامش برای منافع غرب بسیار قابل اتکا هستند و بخصوص به دلیل اهمیت عربستان سعودی در عقب مانده و تحت سلطه‌ی آمریکا نگاه داشتن منطقه.

رژیم پادشاهی بحرین نماینده‌ی قشر نخبگان سنی است ولی اکثریت کشور شیعه اند. همین واقعیت رژیم بحرین را به شدت وابسته به حمایت‌های بریتانیا و آمریکا و در نتیجه گوش به فرمان آن‌ها می‌کند. این گونه سیاست‌های تفرقه اندازی قومی به نفع امپریالیست‌هاست و مانند سیاست‌هایی است که بریتانیا در آسیای جنوبی و آفریقا پیش برد...

علت اصلی وجود بحرین به صورت یک کشور مستقل آن است که بریتانیا آن را از ایران تحویل گرفت و با طایفه‌ای که قریب به دو قرن در آن جا حاکم بود متحد شد. البته «استقلال» این کشور معنی ندارد زیرا چیزی در حد پارکینگ ناوگان پنجم آمریکا است. وجود خود ناوگان در آن منطقه هم زیر سوال است. عربستان نیز به این دلیل به صورت یک کشور در آمد زیرا وجودش برای سرویس دادن به بریتانیا و آمریکا مفید بود. حاکمیت مردان خاکی خدا در عربستان و بحرین دست کمی از حاکمیت همان‌ها در ایران ندارد. خلاصه آنکه، محک غرب برای تمایز میان «درست و غلط» منافع امپریالیستی‌اش است و نه واقعیت. رژیم‌هایی مانند بحرین و عربستان سعودی الزاما رژیم‌های ایده آل آمریکا و بریتانیا نیستند. هیلاری کلینتون گفته است که «نگران» وقایع بحرین است. اما نه به خاطر آنکه مردم کشته شده اند بلکه به خاطر آنکه بی‌ثباتی سیاسی در بحرین برای منافع غرب خوب نیست در چنین شرایطی آمریکا و متحدینش می‌خواهند چه نوع جامعه‌ای را در خاورمیانه - منجمله در لیبی - جاودانه کنند؟ کفایت به رفراندوم در مصر نگاه کنیم که ببینیم با چه «اصلاحاتی» مردم را فریب می‌دهند. اکثر لایحه‌های اصلاحی مربوط به طول مدت ریاست جمهوری یک فرد بود. یک اصلاحیه‌ی دیگر که به قانون اساسی اضافه شده است این است که رئیس‌جمهور نمی‌تواند زن غیر مصری داشته باشد! این نشانه‌ی شوونیسم ضد زن و هم چنین ناروایی دینی است. گوئی مشکل نور سادات و حسنی مبارک این بود که همسرانشان مادرهای مسیحی انگلیسی داشتند. یکی از اصول قانون اساسی که می‌گوید منبع اصلی قانون در مصر شریعت اسلام است دست نخورده باقی ماند.

چه کسانی مدعی «نجات» لیبی هستند؟ کافی است به قدرت‌هایی که لیبی را بمباران می‌کنند بنگریم. همین 50 سال پیش فرانسه یک میلیون نفر را در جنگی برای مستعمره نگاه داشتن الجزایر به قتل رساند. در فرانسه‌ی امروز فقط نادان‌ترین و کورترین آدم‌ها فکر می‌کنند سارکوزی ذره‌ای به حیات و حقوق مردم لیبی علاقه دارد. همین سرکوزی بود که در سال 2005 جوانان شورشی محلات مهاجرنشین پاریس را «تفاله» خواند و قسم خورد که این محلات را از وجود این «تفاله‌ها پاک کند». سارکوزی با این امید سردسته‌ی تهاجم به لیبی شده که نفوذ استعماری تضعیف شده‌ی فرانسه در آفریقا و خاورمیانه را تقویت کند.

بریتانیا هم همین‌منطق را دنبال می‌کند. هر چند امروزه امپراتوری استعماری‌اش

به زیر سلطه ی آمریکا در آمده است اما کارنامه ی خشونت هایش علیه مردم آسیا و آفریقا در تاریخ بشر نظیر ندارد. ...

لیبی تکه ی چربی برای بریتانیاست. کمپانی نفتی بریتیش پترولیوم امتیاز حفاری در سواحل لیبی را از قذافی خریده است. در نتیجه برای بریتانیا مهم است که دستی در تعیین رژیم آینده ی لیبی داشته باشد. هرچند سارکوزی خیلی سر و صدا می کند اما رهبران بریتانیا هستند که فعالانه به مصر و کشورهای خلیج سرکشی می کنند تا سرخ های نفوذ کهنه ی امپریالیسم بریتانیا را که در نتیجه ی سلطه ی آمریکا بر خاورمیانه ضعیف شده اند پیدا کرده و تقویت کنند. در حالیکه فرانسه رژیم بن علی را در تونس داشت و پادشاهی مراکش ملک طلقش است و آمریکا مبارک را داشت؛ بریتانیا به سطح رقابت با ایتالیا بر سر قذافی تنزل یافته بود. هر چند سه حزب حاکم در بریتانیا اختلافاتی در مورد اداره ی بخش های مختلف جامعه ی خود دارند اما جملگی متفق القولند که بریتانیا به دلیل جایی که در بحران مالی جهان دارد نیازمند آن است که جهان سوم را عمیق تر و وسیع تر استثمار کند.

...

موضع نسبتاً دمدمی آمریکا نشانه ی منافع پیچیده اش در خاورمیانه ی امروز و درگیری گسترده اش در دو جنگ است. سیاست مداران و کارگزاران کهنه کار آمریکا (بخصوص در دوره ی حکومت بوش) مدت زمانی است که فهمیده اند اغلب رژیم هائی که آمریکا برای اعمال سلطه ی منطقه ای خود بدانان تکیه می کند، درازمدت غیرقابل دوام هستند. با این وصف، آنان از تغییرات بزرگ - بخصوص در شرایط خیزش های جاری - هراسناکند زیرا فکر می کنند ممکنست این تغییرات به نفع نیروهای بنیادگرای اسلامی تمام شود یا اینکه به بهای تضعیف امپراتوری آمریکا منجر به گسترش نفوذ قدرت های اروپائی (که هم متحد و هم رقیب آمریکا هستند) شود....

با توجه به پیچیدگی شرایط، درون هیئت حاکمه ی آمریکا و درون هیئت حاکمه ی بریتانیا اتحاد بالائی در مورد سیاست هایشان وجود دارد. از نظر آنان بدترین سناریو از نقطه نظر امپراتوری این است که ممکنست این منطقه بیش از اینها بی ثبات شده و سلطه ی آمریکا در این منطقه و جهان به چالش گرفته شود.

به یک کلام، آنچه غرب می خواهد کنترل لیبی است. منافعی که حکام سرمایه داری انحصاری همه ی این قدرت ها تعقیب می کنند هیچ ربطی به مردم لیبی یا دیگر خلق های عرب، مردم جهان منجمله مردم کشورهای امپریالیستی و منافع پایه ای آن ها ندارد. اهداف این جنگ همان هاست که سیاست ها و اعمال اروپائی ها و آمریکائی ها را از اواخر قرن 19 در خاورمیانه و دیگر نقاط جهان هدایت کرده است. یعنی، استقرار مناطق نفوذ برای انحصاری کردن استثمار خلق ها و منابع این کشورها و استقرار یا دفاع از رژیم های گوش به فرمان که نماینده ی طبقات استثمارگر این کشورها هستند و منافع طبقاتی شان از طریق سلطه ی اقتصادی و سیاسی امپریالیست ها بر کشورهایشان تامین می شود.

تلخیص، ترجمه و تکثیر از حزب کمونیست ایران (م - ل - م)

۱۱۰ آیا زنجیره‌های نظم کهن در هم شکسته خواهند شد...

اخبار دلنشین از تونس

سرویس خبری جهانی برای فتح. 17 ژانویه 2011

در جهانی که بشدت نیازمند خبرهای خوب است و در خاورمیانه ای که به نظر تاریکتر می شود، اشعه نوری از تونس جدا گشته و به درخشیدن در آمده است. توده های مردم بجای پذیرش منفعلانه ی زور و فشار، ابتکارعمل را بدست گرفتند و رئیس دولت منفوری را که برای مدت طولانی کشور را در خدمت به منافع امپریالیسم فرانسه و دیگر قدرت های اروپائی و آمریکا اداره می کرد، سرنگون کردند. مردی که تا لحظه آخر از طرف همه آنها حمایت می شد.

وقایع تونس، شبیه عراق و افغانستان که ایالات متحده آمریکا با موانع جدی نظامی روبرو شده؛ نیست. در عین حال، در جنبش مردم تونس، نیروهای ارتجاعی دارای هژمونی نیستند (حداقل تاکنون).

در دنیای امروز که امپریالیست ها و بنیادگرایان ارتجاعی اسلامی غالباً انحصار فرآیند تغییرات سیاسی را در اختیار دارند، چنین وضعی به ندرت یافت می شود. این وقایع نه تنها برای مردم تونس بلکه برای میلیون ها نفر مردم دیگری که از وضعیت خردکننده ی غیر قابل تحمل منطقه و جهان خسته اند، امید ی به ارمغان آورده است.

به همین دلیل مردم تونس با شرایط بسیار دشواری روبرو هستند -- شرایطی که مجریان نظم کنونی جهان و خدمتگزاران و متحدین تونسی حال و آینده شان تلاش می کنند مردم رها شده دوباره مهار کنند.

وقایع هفته های گذشته با سرعت سرگیجه آوری در حرکت بوده است بطوریکه هر روز شرایط نوین و غیر منتظره ای را پدیدار می کند. خشم مردم در 17 دسامبر در شهر سیدی بوزید سرریز شد؛ زمانیکه پلیس میوه ها و سبزیجات محمد ابوعزیزی، بیکار 26 ساله فارغ التحصیل دانشگاه که در خیابان مشغول فروش بود را مصادره کرد. هنگامیکه به اعتراضات او از طریق کانال های قانونی توجهی نشد، او خود را در مقابل ادارات دولتی محلی به آتش کشید. نیروهای امنیتی به تظاهرات دانشجویان شهر که رژیم را مقصر مرگ این جوان می دانستند، حمله کردند.

این شرایط بازتاب جامعه ای است که مدارس آن تعداد زیادی فارغ التحصیل بوجود می آورند اما این فارغ التحصیلان به ندرت می توانند جایی در اقتصاد کشور بیابند؛ اقتصادی که تابع سرمایه گذاری های خارجی به ویژه در بخش های صنعت توریسم و تولید پوشاک و کفش با دستمزدهای پائین و صادرات آن است. در ابتدا جنبش اعتراضی در شهرها و مناطق مرکزی و غربی محروم کشور پرقدرت بود. در اواخر دسامبر هزاران نفر از مردم در پایتخت و دیگر شهرستان های ساحلی به حمایت از جوانان سیدی بوزید تظاهرات بر پا کردند. خواست اشتغال به سرعت به جنبشی برای سرنگونی رژیم گذر کرد.

جنبش، طبقات تحصیلکرده را در بر گرفت و اعتصاب 95 درصد از وکلای کشور و تظاهرات آنان در مقابل کاخ دولتی در 6 ژانویه به جنبش نیرو داد. جنبش بخش های بسیاری از جامعه تونس، از جمله طبقات مختلف را نیز در بر گرفت که مرزبندی های سیاسی زیادی در میانشان به چشم نمی خورد. در ماه ژانویه، بخصوص در هفته دوم، تظاهرات ها مقابله انگیز تر شدند. تظاهر کنندگان سنگرهایی برپا کردند و با نیروهای امنیتی جنگیدند. در محله کارگر نشین اتاداهمن-مینیهلی مردم به ساختمان های دولتی حمله کردند. شعارشان «ما نمی ترسیم، ما نمی ترسیم، ما فقط از خدا می ترسیم» نشاندهنده خلق و خوی نوینی از اراده و جسارت و نیز تداوم تفکر سنتی در میان مردم بود. برای اولین بار ارتش به چند شهرستان روانه و در آنجا مستقر شد. ظرف روزهای بعد ده ها نفر از مردم در درگیری با پلیس کشته شدند.

در ابتدا رئیس جمهور زین العابدین بن علی جمعیت را «تورویست» نامیده و آنان را نادیده گرفت، اما برای حفظ رژیم خود شروع به دادن امتیازات کرد. او به عیادت آن جوان (محمد ابو عزیزی) در حال مرگی که جانش را فدا کرده بود، به بیمارستان رفت. و در تاریخ 12 ژانویه وزیر کشور را با این ادعا که دستور تیر اندازی به مراسم تشییع جنازه بو عزیزی و دیگر تظاهرات کنندگان را بدون اطلاع وی صادر کرده است، اخراج کرد. روز بعد قول داد که در انتخابات 2014 شرکت نکند. اما تظاهرات های مردمی رزمنده تر شدند. طبق گزارشات، پس از این فرمانده ارتش به او توصیه کرد که برود! او در تاریخ 14 ژانویه از تونس فرار کرد.

بن علی به عنوان آخرین اقدام، از نخست وزیر وفادارش، آقای محمد قنوجی خواست که بجای او رئیس دولت شود. اما مردم معترض آن را نپذیرفتند. در تلاشی نومیدانه برای آراستن دولت جدید در خرقه حاکمیت قانون، دادگاه اعلام کرد که رئیس مجلس، فواد میزا مرید (نوکر) بن علی، طبق قانون اساسی که توسط بن علی وضع گردیده است باید رئیس دولت شود. میزا هم بیدرتگ نخست وزیر سابق را نخست وزیر جدید اعلام کرد.

شرایط جاری بسیار پیچیده است. پلیس و شبه نظامیان مسلحی که باند شخصی بن علی بودند با استفاده از سلاح هایشان به غارت پرداخته اند و به این ترتیب تلاش می کنند بابت وفاداری به بن علی ثروتی نیز کسب کنند. عملکرد آنان در پشت جبهه به شکل های گوناگون از جمله تیراندازی از خفا به مردم، تاثیرات سیاسی خود را داشته است و خواست مردم به برای برقراری نظم را بوجود آورده است که منجر به ظهور کمیته های محلی حفاظت از خود شده است. اما همچنین موجب جدائی میان آن دسته از اهالی که خواهان ثبات هستند و آنان که همچنان از حدود تغییرات حاصل شده ناراضی اند، شده است.

ارتش نیز در تلاش است مردم را وادار به عقب نشینی از خواست هایشان کند. در حالیکه واحدهای نیروهای مسلح قبل از کناره گیری بن علی و پرواز فرارش، برای مدت کوتاهی خیابانها را ترک کردند (طبق گزارشی گویا آنها نمی خواستند از تانک ها و خودروهای زرهی در برابر جمعیت استفاده کنند) اما با قوای بیشتری به صحنه

بازگشته اند. در تاریخ 17 ژانویه «دولت وحدت ملی» اعلام شد که در آن شش مقام کلیدی به اعضا حزب حاکمی که در سرکه خوابانده شده بودند و سه پست وزارت دیگر آن به احزاب مخالف که تحت دولت بن علی قانونی بودند، اختصاص داده شد. چندین هزار نفر، از جمله اعضای اتحادیه های کارگری، در مقابل وزارت کشور تجمع کردند و شعار دادند که دولت جدید آرمان های مردم را بر آورده نمی کند و با آرزوهایشان ناسازگار است. آن ها با باتون، لوله های فشار قوی آب، گاز اشک آور و تیراندازی های هشدار دهنده، مورد حمله قرار گرفتند.

ناخشنودی در پایتخت های غرب

انفجار شادی مردم تونس ناخشنودی و نگرانی عمیق در میان دولت های غربی، بویژه در فرانسه، بوجود آورد. رئیس جمهور فرانسه، نیکلاس سارکوزی، جلسه اضطراری کابینه اش را فراخواند تا نقشه ای برای دوران پس از سقوط بن علی بکشند.

روزنامه لوموند و دیگر رسانه های فرانسه با جزئیات فراوان، از پایان تلخ حمایت فرانسه از بن علی نوشتند. از جمله اینکه سارکوزی در اوایل ریاست جمهوری خود در سال 2008، در استقبال از ستمگر تونس جشن و سروری با ریاست هیئتی مرکب از خانم سرکوزی و هفت وزیرش، بر پا نمود. (به صفحه فیس بوک «دیوار شرم بن علی فرو ریخت» مراجعه کنید - گفته شده است که بیش از یک سوم جمعیت 10 میلیونی مردم تونس به فیس بوک و توئیتر دسترسی دارند). یک ماه پیش از سقوط بن علی، رئیس صندوق بین المللی پول، دومینیک استراوس-خان، که امیدوار است بعنوان کاندیدای حزب سوسیالیست فرانسه در انتخابات ریاست جمهوری آینده شرکت کند، در سفرش به تونس، اقتصاد تونس را «الگویی برای کشورهای در حال ظهور» خواند. در واپسین روزهای قدرت بن علی، چند تن از وزرای دولت فرانسه اظهاراتی در حمایت از او بر زبان آوردند. روز قبل از فرار بن علی، میشل آلیو-ماری وزیر کشور سارکوزی، به دولت تونس پیشنهاد گسیل پلیس فرانسه برای «انتقال مهارت های فرانسه» و آموزش همتایان تونسی خود برای اداره «شرایط امنیتی» را داد. البته برای مهندسی افکار عمومی در بیانیه اش اضافه کرد که بهتر است پلیس نظم را حفظ کند و حقوق دمکراتیک مردم را محترم شمارد. اما مردم تونس گفتند آخرین چیزی که در مبارزه با یک " حکومت پلیسی " نیاز دارند همانا پلیس فرانسه است.

هنگامیکه هواپیمای خصوصی رئیس جمهور فراری به پاریس نزدیک شد، سارکوزی دستور داد که به آن اجازه ی فرود ندهند. از اعضای خانواده بن علی که در هتل های لوکس در پارک تفریحی «دیزنی» منتظر او بودند، خواسته شد که فرانسه را ترک کنند. سر انجام، عربستان سعودی به بن علی پناه داد. و فرانسه نفس راحتی کشید. رهبر فاشیست «جبهه ملی»، سارکوزی را به دلیل خیانت به یک دوست بزرگ شخصی و دوست فرانسه، مورد انتقاد قرار داد.

می توان گفت زد و بند اولیه ای که بن علی را به مدت طولانی در قدرت نگه داشت این بود که فرانسه به او (و بخصوص به خانواده همسرش) اجازه داد که به طرز بیش‌زمانه ای ثروت انباشت کند به شرط اینکه کشور تونس را به مثابه یک شرکت بزرگ برای امپریالیسم فرانسه بطور موثر اداره کند. سارکوزی در تلاش برای محافظت از این مرد فرانسه، سیاست همیشگی رئیس‌جمهورهای پیش از خود را ادامه داد. در این مورد، سیاست رئیس‌جمهورهای دست راستی و دست چپی فرقی نداشتند.

قدرت‌های اروپایی بجز فرانسه (به خصوص ایتالیا) و ایالات متحده نیز از اسارت تونس در بازار جهانی و رونق اقتصادی تونس در دوران بن علی سود برده‌اند. اما تونس علاوه بر روابط مالی نیست، روابط سیاسی و فرهنگی خاصی نیز با فرانسه داشت و نقش مهمی در تلاش‌های منطقه‌ای و جهانی فرانسه بازی می‌کرد. فرانسه در سال 1881 تونس را از طریق تجاوز نظامی «تحت‌الحمایه» خود کرد و تا سال 1957 مستقیماً آنرا اداره کرد. اما بر خلاف الجزایر، که سرمایه‌داران فرانسه آنرا بخش جدای ناپذیر از کشور خود می‌دانستند و در نتیجه‌ی یک جنگ طولانی و سخت استقلال خود را بدست آورد؛ تونس بدون مبارزه خشونت‌آمیز مستقل شد (که البته با جنگی که در الجزایر در آن زمان در جریان بود، بی‌ارتباط نبود)، و به راحتی و به سرعت به حالت نومستعمره در آمد. اولین رئیس‌جمهورش، حبیب بورقیبه، نیز از زمان استقلال تا سال 1987 «دوست نزدیک فرانسه» بود. این مرد سالخورده توسط نخست‌وزیر خود -- بن علی -- و با کمک ارتش از طریق کودتای بدون خونریزی سرنگون شد.

ایالات متحده آمریکا، مانند فرانسه، بن علی را آدم دست‌نشانده‌ی خود نمی‌دید. اما در حمایت از او آنچنان هم عقب‌تر از فرانسه نبود. در «تونی لیکس» (ویکی لیکس تلگراف‌های سفارت آمریکا در تونس به وزارت امور خارجه آمریکا) این امر کاملاً آشکار است. یک گزارش از سری تلگراف‌های سفیر ایالات متحده آمریکا در تونس به جزئیات حقیقی که خانواده بن علی با استفاده از قدرت خود به انباشت ثروت شخصی پرداخته‌اند، اختصاص دارد. تا جائیکه طبق این گزارش «50 درصد از نخبگان اقتصادی» کشور از اعضای خانواده او و بخصوص از خانواده زنش می‌باشند. تلگراف‌ها می‌گویند که این وضعیت رژیم را شکننده می‌کند زیرا نشان می‌دهد که طبقه حاکمه متکی بر پایه وسیعی نیست. با این وجود شکایات اصلی سفیر آمریکا حول قصور بن علی در حمایت از طرح‌های آمریکا دور می‌زند؛ بخصوص طرح‌های آموزشی و فرهنگی که ممکن است روابط این کشور را با فرانسه نرم کند. این تلگراف‌ها خاطرنشان می‌کنند که کشور تونس با وجود کوچکی و نفوذ کم در منطقه، ابزار بسیاری مفیدی برای ایالات متحده آمریکا است؛ بخصوص از نظر روابط غیر رسمی اش با اسرائیل و انصرافش در حمایت از فلسطینی‌ها (حتا به شکل لفاظی‌های عوام‌فریبانه که در میان دیگر کشورهای عربی مرسوم است). سفیر همچنین قدر دانی خویش را از ظواهر غربی اتخاذ شده توسط این رژیم (مانند قبول قانون خانواده فرانسه، از جمله ممنوعیت چند همسری) و موفقیت آشکارش

در خفه کردن بنیادگرائی اسلام، ابراز می کند. به این دلایل، با وجود ابراز نگرانی نسبت به آنچه به عنوان نقاط ضعف و خودزنی رژیم تلقی می شود، سفیر توصیه می کند که وزارت امور خارجه آمریکا باید از «انتقاد علنی» به رژیم بن علی کم کند و تلاش برای تقویت نفوذ آمریکا در این کشور را در چهارچوب از حمایت بن علی، ادامه دهد.

در واقع وزیر خارجه آمریکا -- هیلاری کلینتون -- شانس آورد که درست یک روز قبل از سقوط بن علی طی یک سخنرانی دولت های عربی را دعوت به اصلاحات کرد. و او باما، اولین رئیس دولتی بود که به تحولات تونس خوش آمد گفت. به احتمال زیاد آمریکا تحت پوشش «ترویج دموکراسی» تلاش خواهد کرد از تلاطمات سیاسی کنونی برای گسترش نفوذ خود در تونس و جهان عرب سود جوید. با این حال، آشفتنگی در خاورمیانه، آمریکا، فرانسه و همه قدرت های بزرگ را متحد کرده است. همانگونه که تلگراف های دیپلماتیک اشاره می کنند، تونس برای آمریکا، از ارزش استراتژیکی هم پای مصر، الجزایر و اردن، برخوردار نیست. اما آنچه در تونس رخ داده است، خطری است برای رژیم هائی که تکیه گاه آمریکا برای کنترل منطقه هستند. بی جهت نیست که تمرکز سخنرانی هیلاری کلینتون، ضرورت تقویت رژیم های عربی تحت سلطه ی آمریکا به منظور منزوی کردن جمهوری اسلامی ایران، بود.

نقاط روشن و خطرات ناشی از وضعیت فعلی

بهترین امر در مورد حوادث تونس این است که برای اولین بار مردم خود قدم به جلو گذاردند و تبدیل به نیروی محرکه و موتور حوادث شدند. حتی یکی از مفسرین ارتجاعی واشنگتن اشاره کرد، با وجود اینکه سقوط بن علی بخودی خود منافع ایالات متحده و غرب را به خطر نمی اندازد اما این منافع می تواند توسط این واقعیت به خطر افتد که بن علی به لطف خیزش مردمی سرنگون شد و نه بی سر و صدا از طریق یک انتقال آرام که مشخصه ی عاقبت رژیم های فاشیست پینوشه در شیلی و فرانکو در اسپانیا بود. (آن اپیلبام، واشنگتن پست 17 ژانویه 2011)

بسیاری از مفسران گفته اند که عدم وجود یک جنبش قوی اسلامی از جمله دلایلی است که غرب از بابت آنچه در تونس می گذرد، نگران نیست و تلاش نکرد که مستقیما مداخله کند. البته تا کنون، فرصت یا وسیله ای برای دخالت مستقیم غرب فراهم نشده است. اما این هم درست است که خوشبختانه این قیام فوری و ناگهانی تا کنون از افتادن به دام مهلک انتخاب میان امپریالیسم یا بنیادگرائی اسلامی پرهیز کرده است. در کشورهای دیگر این دینامیک مهلک موجب شده که جنبش ها در هراس از قدرت گیری بنیادگرائی اسلامی تسلیم امپریالیسم شوند در حالیکه جنبش های ارتجاعی بنیادگرائی اسلامی حتی در شرایطی که در نظم امپریالیستی آشوب ایجاد می کنند از نظام امپریالیستی گسست نمی کنند.

مفسران، حوادث تونس را با سقوط شاه ایران در سال 1979 مقایسه کرده اند. فرآیند انقلابی در ایران از مزیت یک دروه بسیار طولانی آشفتنگی سیاسی و مبارزه

برخوردار بود تا اینکه در نتیجه ی تاسیس رژیم منفور امروزی جمهوری اسلامی سقط شد. هنگامیکه ایالات متحده و بریتانیا دیگر نمی توانستند شاه را در قدرت حفظ کنند، تصمیم گرفتند که رژیم اسلامی بهتر از گزینه های نامشخص و شاید انقلابی است، هر چند آنها احتمالاً بعداً به این تصمیم خود افسوس خوردند. در مورد تونس، غیر ممکن نیست که آمریکا از آن درس ها جمع‌بندی کرده و تصمیم گرفته باشد که قبل از اینکه شرایط غیر قابل کنترل تر شود، دو شاخه ی بن علی را بیرون بکشد.

استیون ا. کوک در بررسی وضعیت تونس از زاویه چگونگی حفظ منافع ایالات متحده، در تارنمای شورای روابط خارجی ایالات متحده آمریکا نوشت: «مسئله این نیست که آیا رهبران نظامی (تونس) دمکرات هستند یا خیر؛ بلکه اختلاس، فساد، و بکار گیری بدترین شیوه حکومت های پلیسی نشان داد که این نوع حکومت تهدیدی برای ثبات منطقه و انسجام اجتماعی است.» کوک عمداً از این واقعیت که رژیم های وابسته به آمریکا مانند مصر بسیار بیشتر از حکومت تونس به کشتار و شکنجه مردم خود پرداخته اند، چشم پوشی می کند. مقصود او احتمالاً این است که بن علی یکی از موفق ترین حکومت های پلیسی را در منطقه به مدت 27 سال اداره نمود بطوریکه مخالفان خود را کاملاً سرکوب کرده بود. اما توصیف مشخصات ارتش تونس توسط وی، هم دقیق است و هم بیان کننده ی نظرات امپریالیسم آمریکا.

در حالیکه باندهای خانوادگی مختلف بر سر خوان یغمای تونس همواره مشاجره داشته اند، ارتش تونس ستون فقرات حکومت کمپرادور (وابسته به امپریالیسم) و ضامن نهایی کلیت اقتصاد تحت سلطه ی امپریالیسم و نظم اجتماعی و ایدئولوژیک تونس بوده است. در واقع، با توجه به وضعیت جغرافیای سیاسی کشور، دلیل دیگری برای بقای موجودیتش نیست. حال که ارتش، بن علی را دور انداخته و از شکنجه گران و زندانبانان بن علی فاصله گرفته است، می تواند نقش خود را ادامه دهد. به همین دلیل یکی از تلگراف های دیپلماتیک سفارت آمریکا در تونس که توسط ویکی لیکس افشا شده، بر اهمیت «بی طرفی» ارتش تونس در برابر اختلافات «نخبگان اقتصادی» تاکید می کند.

نمی توان پیش بینی کرد که ارتش تونس که پشت حکومت کنونی است، مجبور به اعطای چه امتیازاتی به مردم خواهد شد و آیا آن امتیازات در آرام کردن خشم مردم موفق خواهند بود یا خیر. به احتمال زیاد، ارتش مجبور خواهد شد فضای بیشتری برای جاری شدن بحث سیاسی و بیان اراده مردم دهد. اما شک نیست که نقطه ی تمرکز نیروهای مسلح تونس و امپریالیست ها، حفظ قدرت دولت موجود فارغ از اینکه چه افرادی حکومت آن را تشکیل می دهند خواهد بود.

رسانه ها می گویند این نخستین انقلاب عربی است. اما این اشتباه است زیرا این جنبش هنوز منجر به یک انقلاب به معنای واقعی کلمه یعنی ایجاد تغییرات اساسی در روابط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی نشده است و حتا موفق به تغییر کامل رژیم نشده است. در اینجاست که باید از تحولات اولیه ای که در مصر، سودان و عراق پس

از سرنگونی رژیم های فئودالی سلطنتی آن ها و در سوریه پس از سرنگونی جمهوری نو مستعمراتی آن، رخ داد درس گرفت.

به عنوان مثال، در مصر، آمریکا در مقاطع خاصی تا حدودی از ناسیونالیسم جمال عبد الناصر طرفدار کرد زیرا می خواست سلطه ی بریتانیا و فرانسه را در خاورمیانه به چالش بکشد و مصر را تبدیل به نومستعمره خود کند. یا در حالی که کودتاهای نظامی در سوریه و عراق، که ظواهر ناسیونالیستی داشتند، برای برخی قدرت های غربی مشکلاتی بوجود آوردند اما هیچ یک از این کشورها به رهایی دست نیافتند.

یا به تجربه ی الجزایر، همسایه ی تونس، نگاه کنیم، در دهه ی 1990 آمریکا و دیگر کشورهای غرب در ابتدا از اصلاحات سیاسی برای تشکیل یک رژیم فراگیر و با ثبات تر کمپرادوری حمایت کردند. اما وقتی روشن شد که عناصر اسلامی در انتخابات پیروز خواهند شد، از این طرح دست شستند و همین مسئله باعث تحریک یک جنگ خونین ده ساله شد که کاملا ارتجاعی بود. در این جنگ هر دو طرف یعنی دولت الجزایر و بنیادگرایان اسلامی هزاران نفر از مردم را به قتل رساندند و بخصوص روشنفکران را هدف قرار دادند. این واقعیت که بسیاری از الجزایری ها لای منگنه ی کشنده ی رژیم کمپرادور و تاریک اندیشان اسلامی افتاده و از هر دو طرف تهدید می شدند، نقش مهمی در خاموش کردن مبارزات مردمی که در سراسر دهه ی 1980 در الجزایر جاری بود، داشت. در واقع، این تجربه موجب بوجود آمدن یک افسردگی سیاسی در تمام جهان عرب شد.

رسانه های غربی مرتبا از اصطلاح «انقلاب گل یاس» استفاده می کنند و امیدوارند که قیام مردم تونس راه غیر خشونت آمیز (از طرف مردم) را طی کند و از «انقلاب های رنگین» کاملا غیر انقلابی که در کشورهای بلوک شوروی سابق رخ داد و جدیدترینش در اوکراین بود تقلید کند. اما این «انقلاب های رنگین» چیزی جز ناامیدی، سرخوردگی و فرو رفتن مردم در اعماق انفعال سیاسی چیز دیگری برای مردم این مناطق به بار نیاوردند. بهرحال این گزینه یکی از احتمالات است و مجریان نظم جهان حداکثر تلاش خود را برای تحمیل آن خواهند کرد. اما در حال حاضر این یگانه گزینه ی ممکن نیست.

مردم تونس حق دارند که خوشحال و سربلند باشند، اما رک و صریح باید گفت که آنان با موانع دشواری روبرو هستند. امپریالیست ها و مرتجعین گوناگون با جنبش مردم به روش های پیچیده و شاید غیر قابل پیش بینی ارتباط برقرار می کنند، و به دنبال بستن دری هستند که مردم از طریق مبارزه و فداکاری خود باز کرده اند.

دشمنان مردم تونس تا مدتی قادر به تحکیم موقعیت خود نخواهند بود. البته این، امری مسلم نیست؛ اما دلایل عینی امیدوار کننده ای دال بر آن وجود دارد. ادامه ی شرایط کنونی، به مردم دیگر نقاط جهان الهام بخشیده میدان مانور مرتجعین منطقه را محدود خواهد کرد؛ بخصوص اگر جنبشی که بن علی را به زیر کشید آنچنان تکامل یابد که بیان گر منافع مستقل و انقلابی مردم تونس در تضاد با امپریالیست ها و نظام شان گردد. جهان بشدت نیازمند گشایش درهای بیشتری از آن نوع که مردم تونس به ما اعطا کردند و عبور به سمت دیگر است.

۱۱۸ آیا زنجیره‌های نظم کهن در هم شکسته خواهند شد...

خیزش در سوریه: ریشه‌ها و آینده‌ی آن

سرویس خبری جهانی برای فتح 16 مه 2011.

متن زیر بر پایه مصاحبه با حسن خالد شتیلا* تهیه شده است. وی اهل سوریه است که در سال 1944 در دمشق متولد شد. او دارای دکترای فلسفه سیاسی از دانشگاه پاریس است و سالهاست که به عنوان پناهنده در این شهر زندگی می‌کند. حسن شتیلا عضو حزب عمل کمونیستی سوریه است که در سال 1975 تاسیس شد. این متن توسط ما فشرده و ویرایش شده است اما تلاش کرده‌ایم بازتاب نقطه نظرات خود وی باشد. ***

جنبشی که در 15 مارس در سوریه آغاز شد یک جنبش خودجوش است. این جنبش عکسالعملی است به رنجهای بیشمار جسمی و روحی است که توده‌های مردم در زندگی روزمره تجربه می‌کنند. این شرایط آگاهی خودبخودی را تولید کرده است. این آگاهی بدون دخالت یک حزب سیاسی که طبقه‌ی کارگر را نمایندگی کند و یک درک ماتریالیستی از اوضاع و ترجمان آن در قالب یک برنامه سیاسی را به میان توده‌ها ببرد، نمی‌تواند بالاتر رود.

من تمام چپ سوریه را متهم می‌کنم که آگاهانه یا ناآگاهانه تبدیل به بخشی لاینفک از ساختار قدرت شده‌اند. موضع آنها این است که از طریق مذاکره با رژیم به این بحران پایان بخشند. موضع رژیم نیز همین است. آنها در هشت سال گذشته در تاریکی زیسته، فلج و از توده مردم جدا بوده‌اند. اکنون اعلامیه صادر میکنند و با جنبش ابراز همبستگی می‌کنند اما هنوز مبلغ مذاکره‌ی سیاسی با رژیم برای دست یافتن به اصلاحات تدریجی و صلح آمیز هستند.

این جنبش، که من جنبش مردمی برای انقلاب در سوریه می‌خوانمش، از زمانی که در شهر جنوبی درعا [با دستگیری دو جوان به خاطر شعارنویسی بر دیوار] شروع شد در جستجوی سرنگونی بشار اسد بوده است. از آن زمان در هر تظاهرات شعار اصلی «مردم می‌خواهند رژیم را سرنگون کنند!» بوده است.

این جنبش مانند خیزشهای تونس و مصر خودجوش است با این تفاوت که بطور مثال در تونس یک قشر ایلت سیاسی سازمانیافته و اتحادیه‌های کارگری از ابتدا در آن شرکت داشتند و سازمانهای حقوق بشر و دیگر سازمانهای جامعه‌ی مدنی دارای ارتباطات بینالمللی در هر دو کشور درگیر بودند. در سوریه، اتحادیه‌های کارگری بخشی از دستگاه دولتی هستند (چپ و دیگر سازمان‌ها اجازه‌ی فعالیت در آنها را ندارند) و سرکوب بسیار شدیدتر بوده است. هر سوری که از طریق اینترنت با سازمانهای خارج تماس می‌گیرد خطر دستگیری و محاکمه در دادگاههای ویژه به اتهام «ارتباط با دشمن» و سالها زندان را به جان می‌خورد. جریانهای سیاسی از نوع جنبش «دیگر تحمل نمی‌کنیم!» که روشنفکران مصری و حتا کارگران را تحت تاثیر

قرار داد در سوریه وجود نداشته است. روشنفکران از همپی گرایشات انقلابی حداقل 15 سال در زندان سپری کرده اند.

خیزش در سراسر کشور و جامعه عمومیت نیافته است. بیشتر مانند یکسری خیزشهای محلات است تا یک انقلاب متمرکز. تا کنون بازیگران اصلی آن جوانان تحصیل کرده و بیکار بوده‌اند که خواست دسترسی به مدرنیته را دارند.

کارگران صنعتی بطور فردی شرکت کرده اند اما شاید بتوان گفت بسیاری از مردم خیابان از اقشار کم‌پول‌تاریا هستند -- یعنی کسانی که بیکارند و یا دارای مشاغل ثابت نیستند و بخور و نمیر زندگی میکنند. آنان چند روز اینکار می کنند و چند روز آنجا و عمدتاً درگیر مشاغل خدماتی مانند خدمتکار، حمال، دربان و غیره هستند. از هیچ نوع کمک های اجتماعی یا دیگر خدمات اجتماعی برخوردار نیستند. مولفهی دیگر این جنبش از میان طبقه متوسط است؛ بویژه فارغالتحصیل جوان بیکار. حدود 20 درصد از فارغالتحصیلان جوان بیکارند، نمی توانند ازدواج کنند زیرا به دلیل بیکاری و کمبود مسکن باید با پدر و مادر زندگی کنند.

تظاهرکنندگان مخلوطی از دختران و پسران هستند و از شرکت زنان استقبال می‌شود. میتوان در فیس بوک دید که این جوانان چقدر خلاق هستند و در ادبیات، رسانهها و سازمان‌دهی متدهای انقلابی

جدیدی را ابداع می کنند. متوسط سنی تظاهرکنندگان 30 سال است در حالیکه متوسط سن در احزاب سیاسی و سازمانهای جامعه مدنی احتمالاً 50 است.

این جوانان خواستهای اجتماعی جلو نمیگذارند؛ آنان فکر میکنند دموکراسی و آزادی سیاسی همپی مشکلات زندگی روزمره آنان را حل خواهد کرد. هدف عمده‌ی مشخص آنان علاوه بر سرنگونی اسد تغییر قانون اساسی است. آنان بطور خاص خواهان لغو بند 8 قانون اساسی هستند که میگوید «حزب بعث سوسیالیست عرب» همراه با «جبهه ملیگرا و مترقی» که تعریف نشده کیستند، رهبر دولت است. این «جبهه ملیگرا و مترقی» به معنای دو حزب تاریخی کمونیست و ناصریست (پان عربی) است که با حزب بعث جبهه تشکیل دادند. البته آنها دیگر نفوذ زیادی ندارند.

این جنبش قادر نبوده است که بطور جدی موجودیت رژیم را به چالش بگیرد. همانطور که گفتیم، خطر آن است که توسط یک کودتای نظامی که ممکنست اسد را کنار بگذارد اما ساختار قدرت را دست نخورده بگذارد سقط شود یا اینکه جنگ داخلی دینی و قومی در بگیرد. برای بسیج میلیون ها سوری، این جنبش نه تنها خواست دموکراسی سیاسی بلکه باید خواستهای اجتماعی را نیز جلو بگذارد که بتواند تودههای مردم را در سطحی گسترده‌تر به میدان آورد.

طبق آمار سازمان ملل متحد قریب به 25 درصد و طبق آمار عارف دالیا (اقتصاددان مخالف رژیم) 50 درصد مردم زیر خط فقر زندگی میکنند. هرچند اقتصاد سوریه بسیار قویتر از تونس است اما طبقه‌ی میانه تبدیل به اقلیتی شده است. تحت رژیم بشار و پدرش، در نتیجه‌ی خصوصیسازی شرکتهای دولتی و آزاد کردن بازار و انباشت سرمایه در دست بخشهای جدید بورژوازی، طبقات میانی خرد شده‌اند. بخشی از طبقه میانی توانست سرمایه انباشت کند در حالیکه بخشهای دیگری که

خیزش در سوریه و ریشه های آن ۱۲۱

سابق بر این راحت زندگی می کردند اکنون مانند جمعیت مزدبگیر که اکثریت جامعه را تشکیل می دهند زندگی میکنند. کارمند دولت یا افسر ارتش باید دو تا سه شغل داشته باشد (مثلاً، روزها معلم باشد و شب ها راننده تاکسی) که بتواند نیازهای خانواده اش را که به احتمال زیاد دارای افراد بیکار است، تامین کند. قیمت گوشت و میوه سر به آسمان میزند. قیمت های سوریه مانند فرانسه است. مردمی که با کار خود زندگی می کنند سالهاست که مزهی گوشت را نچشیده اند. حتا باقالی که بخش لاینفک غذای ملی است برای کارگران مزدبگیر گران است. نخود و نان بخش بزرگی از غذای مردم را تشکیل می دهد. اقلام دیگر عبارتند از ترپچه، زیتون، پیاز و چند سبزی دیگر، برنج و غیره. بلغور (نبوله) غذای همه است از مزدبگیران تا بیکاران. برخلاف مصر و تونس در سوریه عده کمی از راه توریسم امرار معاش میکنند. مأمورین امنیتی توریست های خارجی را دنبال میکنند و جاذبهی توریسم را از بین می برند در حالیکه کشور دارای دیدنیهای باستانی زیادی است. سوریه میتواند در کشاورزی خود کفا باشد ولی نیست. مانند مصر بهترین گندم و پنبه صادر میشود و دولت گندم و پنبهی نامرغوب وارد می کند.

دهقانان طرفدار خیزش هستند زیرا بورژوازی روستا و زمین داران بزرگ به لحاظ اقتصادی با رژیم متحدند هرچند ممکن است به لحاظ سیاسی متحد نباشند. اصلاحات ارضی منجر به تقسیم اراضی فئودالی در میان دهقانان کوچک شد اما دهقانان قادر به گرفتن کمک های اعتباری و تراکتور و غیره نیستند. آنان همواره در معرض خشکسالی و برای قرض و وام در معرض وابستگی به فئودال های سابق هستند. آنان اغلب برای فئودال های سابق کار می کنند - چه بعنوان کارگر یا سهم بر و اجاره دار. اینکه مردم شهرهای کوچک و حاشیهی شهرهای بزرگ خیلی زودتر از مراکز شهری بزرگ به تظاهرات های خیابانی پیوستند نشانهی همبستگی دهقانان با انقلاب است.

در دمشق و آله پو که دو بزرگترین شهرهای کشورند و محل تمرکز کارگران صنعتی اند تظاهرات محدود به چند دانشکده مانند دانشجویان پزشکی و علوم بوده است که در پایتخت دست به اعتصاب نهشته زدند. اتاق های بازرگانی و صنایع این دو شهر نقش مخربی بازی کرده اند.

بزرگترین تظاهرات ها در شهرهای درعا و روستاهائی چون نوا و ذالخب بوده است. درعا هنوز نقطهی تمرکز جنبش و مرکز فقر است. مردم این منطقه عموماً دهقانان کوچک یا بنا هستند. در دورهی دخالت سوریه در لبنان بسیاری از بناها برای کار ساختمانی برای بورژوازی لبنان و ثروتمندان کشورهای خلیج به این کشورها رفتند. از آنجا که سوریه مجبور به خروج از لبنان شد، کارگران سوری بخصوص بناهای درعا نیز مجبور شدند به خانه بازگردند. برای آنان در سوریه هیچ کاری نیست زیرا ساختمان سازی در سوریه بسیار کم است. رژیم برای پائین نگاه داشتن قیمت ها بازار معاملات زمین و املاک را محدود نگاه داشته است. بیکاری بناها و کارگران ساختمانی یکی از دلایل آن است که چرا درعا چنین نقشی را در خیزش داشته است.

درعا مرکز منطقه‌ی هاوران است که بسیاری از روستاهایش به خیزش پیوسته اند. این جا منطقه‌ی عمده‌ی تولید گندم است اما زمین آن آتشفشانی است و به این دلیل دهقانانش عموماً فقیرند. گاه سوری‌های دیگر مردم این منطقه را ملاحظه می‌کنند و می‌گویند کارگران خوبی هستند اما ساده‌اند چون حاضرند برای هیچ کار نکنند. به دلیل فقر، سطح سواد بسیار پائین است. مردم این منطقه از سنین بسیار کم شروع به کار می‌کنند. معمولاً خیلی کم در مجلس نماینده‌گی می‌شوند. بسیاری از دهقانان این منطقه در اصل از منطقه کردستان در شمال شرقی کشور هستند. وقتی در دهه 1970 بر روی رودخانه فرات سد ساخته شد دولت آنان را از زمین‌شان بیرون کرد و زمین‌های مرغوب‌تر را به دهقانان عرب داد. رژیم به دنبال آن بود که یک «کمربند عربی» به دور این سد بسازد تا امکان رشد جنبش‌های ملی‌گرای کرد را در آنجا کم کند. بنابراین بسیاری از دهقانان کوچک هاوران دوبار درهم شکسته شده اند. یکبار توسط به اصطلاح ملی‌گرایان عرب چاپیده شده و سرکوب شده اند و یکبار هم به منزله‌ی دهقان و بنا.

به این دلایل، شهر درعا جزو اولین شهرهای شورش‌گر بود. عامل مشترک فقر مردم این منطقه را بسیار شجاع و آموخته به زندگی سخت کرده است. در سوریه، شکاف منطقه‌ای عظیمی موجود است. ثروتمندان مانند فرانسه زندگی و خرج می‌کنند. اکنون تظاهرات‌ها در هومس که نزدیک مرز لبنان است و بنی‌یاس که شهری ساحلی در شمال است متمرکز شده است. هر دوی این‌ها توسط ارتش محاصره شده اند. هر دو شهر بسیار مهم اند زیرا به مناطق سنی نشین که اکثریت‌اند و کرانه‌های علوی‌نشین متصل‌اند. (80 درصد سوری‌ها مسلمانان سنی هستند و بقیه علوی و مسیحی).

ساختار قدرت بر اساس طایفه‌های قوم علوی است. هرچند منحصر به آن‌ها نیست. علوی‌ها در حکومت، ارتش و دستگاه امنیتی دست بالا را دارند. بشار اسد تلاش می‌کند اوضاع را تبدیل به جنگ داخلی میان سنی‌ها، علوی‌ها و مسیحی‌ها کند. و چپ می‌گوید برای پرهیز از این خطر باید از رژیم حمایت کرد. هر دو بر خطر دخالت خارجی در صورت جنگ داخلی تاکید می‌کنند. اما جنبش خیابان خیلی آگاه و روشن است و خواهان حفظ وحدت سوریه منجمله در مناطق کردی و شمال شرقی است.

شعار بشر این است: «خدا، سوریه و بشر. این است نیاز ما». تظاهرات‌ها شعار می‌دهند: «خدا، سوریه و آزادی. این است نیاز ما!». و «مردم سوریه متحدند، متحدند، متحدند». رژیم از دین برای مشروعیت بخشیدن به خود استفاده می‌کند و بشر را هم‌رده‌ی «خدا» می‌گذارد. همانند مصر، برخی سوری‌ها نیز به خدا اشاره می‌کنند تا بگویند بشار بالاترین اتوریته نیست. در میان جوانان اشاره به خدا لزوماً محتوای دینی ندارد اما می‌تواند داشته باشد. جوانان شورشی نسبت به این موضوع آگاهند. آنان واژه‌ی «آزادی» را اضافه می‌کنند که خود را از بنیادگرایان اسلامی متمایز کنند. در ابتدای جنبش در تظاهراتی در یک مسجد معروف، بنیادگرایان شعار «الله اکبر» دادند اما جوانان شعار می‌دادند: «آزادی، آزادی، آزادی». جوانان

خیزش در سوریه و ریشه های آن ۱۲۳

شعار دیگری را به میدان آوردند: «مردم سوریه ذلت نمی‌پذیرند!» و این شعار هم علیه رژیم است و هم علیه سلطه‌ی امپریالیستی در جهان عرب. زمینه‌ی خیزش در سوریه و دیگر نقاط جهان عرب ذلتی است که این مردم از تجاوز امپریالیستی کشیده‌اند. مثلاً جنگ اول خلیج که ارتش صدام را از کویت بیرون کرد [در این جنگ پدر بشار متحد جورج بوش بود] و اشغال عراق و قتل‌عام‌های اسرائیل در غزه. ساختار قدرت در سوریه همانند دیگر رژیم‌های عرب هیچ نوع استراتژی برای رهائی ملی نداشته است اما همواره در مورد آن لفاظی کرده است. البته انفجاری که در سوریه رخ داد متأثر از انفجارات تونس و مصر بود. اما جنبشی که در ایران پس از 1388 به راه افتاد نیز بسیار مهم بود. من فکر می‌کنم خیزش ایران طلایه دار جنبش‌های عربی بود.

تولد و رشد جامعه‌ی مدرن سوریه

اگر تحلیلی ماتریالیستی از جامعه کنیم می‌بینیم که دو قشر بورژوا در سوریه هست: بورژوازی بوروکرات (آپارتاشیک) و بورژوازی سنتی بازاری. بورژوازی بوروکرات پس از به قدرت رسیدن حافظ اسد در سال 1970 رشد کرد. روسای ارتش و مقامات امنیتی بابت هر قرارداد میان دولت و سرمایه‌گذاران خارجی و یا دادن اجازه به بورژوازی سنتی برای راه اندازی پروژه‌های، 10 درصد کمیسیون دریافت می‌کردند. به همین دلیل مردم اینان را «آقای ده درصد» می‌خوانند. به مرور همه‌ی افراد دستگاه حاکم تبدیل به «آقای ده درصد» شدند و به این ترتیب سرمایه‌ی مالی بزرگی در دست این قشر آپارتاشیک انباشت شد. وقتی بشار پسر حافظ اسد در سال 2000 قدرت را گرفت، این قشر آپارتاشیک شروع به سرمایه‌گذاری ثروت انباشته در بازار سوریه و بازار جهانی کرد.

اصلاحات اقتصادی رژیم بشار بازار را آزاد کرد و رشد بخش خصوصی را تشویق کرد. این امر بورژوازی بوروکرات را که از میان اقشار میانی برخاسته بودند ثروتمندتر کرد. همچنین در طبقه میانی شکافی پدید آورد. بخشی بسیار ثروتمند شد و بخشی دیگر امتیازات سابق را از دست داد. قدرت‌گیری حزب بعث [رُئسانس] بورژوازی سنتی را از بین نبرد. شیوه تولید غالب سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم بود و همچنان هست. بورژوازی بوروکرات به دروغ نظام خود را «شیوه تولید اجتماعی» (به عبارت دیگر، نه سرمایه‌داری و نه سوسیالیستی به معنای مارکسیستی) خواند.

بعثی‌ها در سال 1963 از طریق کودتا به قدرت رسیدند. و صنایع بزرگ و متوسط را ملی کردند و هدایت این شرکت‌ها را بدست اعضای حزب خود سپردند. در زمان کودتا حزب بعث فقط 500 عضو داشت. بعدها دره‌ایش را به روی انواع و اقسام فرصت‌طلبان باز کرد. پس از جدائی میان مصر ناصر و حزب بعث سوریه در سال 1961 [وقتی سوریه با پیشنهاد ناصر مبنی بر ادغام دو کشور مخالفت کرد] بسیاری از سوری‌ها به جریان ناصریست پیوستند. وقتی بعثی‌ها به قدرت رسیدند با اتکاء به ارتش یک به یک احزاب دیگر را درهم شکستند و نظام تک حزبی را برقرار کردند. قانون اساسی موجود نبود. حکومت فقط با اعمال زور جلو می‌رفت. در فاصله‌ی

۱۹۶۳ تا ۱۹۷۰ (اسد در سال ۱۹۷۰ از طریق کودتای نظامی دیگری به قدرت رسید) بخش خصوصی به سرعت به بورژوازی بوروکرات پیوست. دولتمردان برای اداره اقتصاد نیاز به سرمایه داران بازار داشتند. این دوره‌ی رونق زمین بازی و ساختمان سازی و تجارت واردات-صادرات بود.

کودتای اسد در سال ۱۹۷۰ پس از چند دهه بی‌ثباتی سیاسی در نتیجه‌ی رقابت میان مراکز قدرت، برای اولین بار دولت باثبات سوری را برقرار کرد. [قبل از استقلال سوریه از فرانسه، کشور سوریه در شکل فعلی‌اش موجود نبود]. بورژوازی بازار تبدیل به متحد ارگانیک بورژوازی کمپرادور شد (می‌گویم کمپرادور زیرا اینان نمایندگان شرکت‌های چند ملیتی بودند). بنابراین هر دو بورژوازی در رژیم حافظ اسد رشد کردند. او می‌خواست یک دولت قانونی با حضور نظامی قدرتمند در صحنه بین‌المللی ایجاد کند. رویایش متحد کردن بلادِ شام تحت رهبری خودش بود. [شام سرزمینی است که سوریه، لبنان، فلسطین و اردن در آن است و برخی اوقات در انگلیسی به غلط لوانت خوانده می‌شوند].

در سال ۱۹۶۸ قبل از کودتایش، او سعی می‌کرد بگوید که حزب بعث مارکسیست است و عوام‌فریبانه قول کمک به فلسطینی‌ها را می‌داد.

اما در واقع اسد که هنگام اشغال بلندی‌های جولان در سال ۱۹۶۷ ژنرال ارتش و وزیر دفاع بود، کمک به فلسطینی‌ها را قطع کرد. او مانع قتل عام فلسطینی‌ها در شمال اردن نشد - در سپتامبر سیاه ارتش سوریه کنار ایستاد و این قتل عام را نظاره کرد. [در سال ۱۹۷۰ پادشاه اردن جنبش فلسطین را در این کشور به خون کشید]. یک ماه بعد اسد دست به کودتا زد و همه‌ی چپی‌ها و به اصطلاح «رهبری مارکسیست» حزب بعث را زندانی کرد.

قانون اساسی، رئیس جمهور را قدرت عالی اعلام کرد و به او قدرت اعلام حکومت اضطراری، تحمیل حکومت نظامی، تشکیل دادگاه‌های ویژه، و تشکیل «تربیونال امنیت عالی کشور» را داد. رئیس جمهوری می‌تواند هر زمان خواست مجلس را منحل کند و در آن دوره خود فرمان براند. تمام بندهای قانون اساسی آزادی‌های فردی و اجتماعی را تضمین می‌کند. مثلاً تشکیل تشکلات مدنی و تظاهرات کردن و غیره. اما قدرت ژنرال اسد همه‌ی این‌ها را زیر پا گذاشت. این شرایط ویژه از سال ۱۹۷۰ بطور پیوسته موجود بود. البته برخی دوره‌ها چپ آزادی انتقاد و بحث داشته است.

بورژوازی بازار به یمن اتحادش با بورژوازی بوروکرات، دوران رونق بزرگی را بر حسب انباشت سرمایه از سر گذراند. در سال ۱۹۷۵ ارتش سوریه وارد لبنان شد. آمریکا و اسرائیل با این دخالت موافق بودند تا ارتش سوریه بتواند جنبش‌های ملی لبنان و فلسطین را پایان دهد. این امر بازار سوریه را برای سرمایه و کار بزرگتر کرد. در همان حال پترودلارهای کشورهای خلیج (که از دخالت سوریه در لبنان اساساً راضی بودند) کمک بزرگی به اسد بود. او بخش بزرگی را صرف تحکیم دولت رفاه و استخدام صدها هزار تن کارمند در مشاغل بی‌ثمر و تحکیم دستگاه امنیتی که آنهم صدها هزار شاغل داشت، کرد.

خیزش در سوریه و ریشه های آن ۱۲۵

فساد دولتی عمومی بود. برای مثال، برای گرفتن برگ تولد از شهرداری باید 15 دلار رشوه پرداخت. اگر دستگیر بشوی باید 150 دلار رشوه بدهی و بیرون بیایی و اگر بی دلیل دستگیر بشوی حداقل باید ده دلار رشوه بپردازی. هر تاجری باید حمایت یک ژنرال ارتشی را داشته باشد و کسی نمی تواند در رقابت با او جواز کسب بگیرد و اگر بگیرد به جرم «فساد» زندانی می شود.

نظام قضائی کاملاً فاسد است. بطوریکه مردم هیچ احترامی برایش قائل نیستند. قوه مقننه تبدیل به «مجلس تحسین رژیم» شد. قدرت اجرائی تبدیل به مجری فساد شد. ایدئولوژی «سوسیالیسم عربی» حزب بعث راهگشای ایدئولوژی خشونت عریان شد. رژیم نه به نام قانون که از طریق خشونت عریان حکومت کرده است.

گلوبالیزه شدن اقتصاد سوریه توسط بشار، در دهه‌ی 2000 دهسال پس از سقوط دیوار برلین و فروپاشی به اصطلاح اردوی سوسیالیسم [که سوریه متحدش بود] شروع شد. سوریه از تغییرات اقتصادی و سیاسی که جهان را در بر گرفته بود کنار نماند. بشار به اتحادیه اروپا نزدیکتر شده و در جستجوی ایجاد منطقه آزاد تجاری با هم تیاننش مانند تونس و مراکش بود. و تلاش کرد به آمریکا نیز نزدیکتر شود و موفقیت‌هایی هم داشت.

اما او از پدرش این نظر را به ارث برده است که قدرت بین‌المللی سوریه وابسته به اتحادیه‌های است. از زمان سقوط شاه، این متحدین عبارت بوده اند از ایران و حزب الله لبنان و حماس. هم اسد و هم پسرش بشار به این اتحادها نگرشی ماکیاولی دارند که این اتحادها موقتی‌اند و نه استراتژیک. هر دوی آنها با اسرائیل مذاکرات مخفی آغاز کردند. حتا از طریق ترکیه مذاکرات نیمه بازی را با اسرائیل شروع کردند. و حاضر بودند در ازای تضمین امنیت از سوی قدرت‌های بین‌المللی بخصوص آمریکا، ایران و حزب الله و حماس را بفروشند.

رامی مکلوپ [فامیل و متحد نزدیک بشار و کسی که روزنامه نیویورک تایمز (11مه) وی را قدرتمندترین تاجر سوریه خوانده است] هشدار داده است که امنیت اسرائیل وابسته به امنیت سوریه است - یعنی امنیت بشار و دستگاه امنیتی اش در مقابل خشم توده‌ها باید حفظ شود. (توده‌های مردم اسم سوریه را «مکلوفستان» گذاشته اند).

اسرائیل در جنگ 1967 بلندی‌های جولان را اشغال کرد و بعد از جنگ 1973 کماکان تحت اشغال نگاه داشت. از آن زمان تا کنون سوریه حتا یک درگیری مسلحانه با اسرائیل نداشته است و حتا یک گلوله به طرف اسرائیل شلیک نکرده است. زمانی که اسرائیل تاسیسات هسته‌ای سوریه را بمباران کرد رژیم اسد تلافی نکرد. اسرائیل تا حدی به بشار و باند وی اعتماد دارد.

رئیس جمهور فرانسه، سارکوزی، نیز تلاش کرده است تا بشار را نزدیکتر کند. او به بشار پیشنهاد داد که ای.ان.آ [نخبه‌پرورترین مدرسه‌ی فرانسه که رهبران دولتی عالی مقام را تعلیم می‌دهد] دستگاه اداری سوریه را مدرنیزه کند. بشار 2 سال پیش بخش بانکی را لیبرالیزه کرد و به بانک‌های خارجی و شرکت‌های خارجی اجازه سرمایه‌گذاری با واسطه‌ی بانک‌ها را داد.

در درون ساختار قدرت احساس قوی وجود دارد که اصلاحات سیاسی لازم است تا سرمایه بتواند بهتر انباشت کند و برای رونق سرمایه داری نیاز به یک ساختار قانونی هست. حتا در میان دولتی‌ها این گرایش هست که از طریق حکومت قانون و قانون اساسی جدید بخش اقتصادی و وضع اجتماعی لیبرالیزه شود. آمریکا و اتحادیه اروپا تلاش کرده اند بشار را تشویق به اصلاحات اقتصادی از نوع گلوبالیزاسیون نئولیبرالی و بازتر کردن قانون و حقوق دموکراتیک کنند. در دهه گذشته خواست احزاب سیاسی نیز همین بوده است. آمریکا و متحدینش تلاش کردند در تریبون بین المللی سوریه را متهم به قتل رفیق حریری نخست وزیر لبنان در سال 2005 کنند. اما اکنون فقط حزب الله را مقصر می دانند. بنابراین صورت بندی اجتماعی-اقتصادی سوریه وابسته به گلوبالیزاسیون سرمایه داری است. این دو جدائی ناپذیرند.

خیزش به کدام سو می رود؟

اوضاع سوریه هنوز به نافرمانی مدنی عمومی نرسیده است. عمدتا به این دلیل که شعارهای مربوط به خواست‌های اجتماعی و اقتصادی کاملا غایب اند. مشخصا مبارزه علیه گرسنگی، فقر و بیکاری. چنین شعارهایی همراه با شعار دموکراسی فقط در صورت وجود جبهه‌ی واحدی که در آن چپ نقش مهمی بازی می کند می‌توانند به میدان آیند. اما در سوریه نه چنین جبهه‌ای موجود است و نه چپی.

«جمعه‌ی مقاومت» در ششم مه نقطه‌ی اوج جنبش تا کنون بوده است که قریب به ده هزار نفر در اقصی نقاط کشور شرکت کردند. این اعتراضات پراکنده، نامتمرکز و خودرو بوده اند. و نیروهای امنیتی بیرحمانه آن را سرکوب کردند. در دو ماهی که از خیزش می‌گذرد 800 نفر کشته و 8000 نفر ناپدید و دستگیر شده اند. قشر سیاسی، منجمله چپ، این جنبش را «خیزش» می‌خواند. و کلمه‌ی انقلاب استفاده نمی‌شود. این احزاب رفرمیست هستند اما فکرشان تفاوت زیادی با خود رژیم ندارد زیرا مانند رژیم خواهان اصلاحات تدریجی از طریق مذاکره هستند. تا کنون هیچ توافقی بین رژیم و اپوزیسیون شکل نگرفته است زیرا رژیم می‌گوید تا زمان قطع خیزش هیچ مذاکره ای نخواهد کرد اما اپوزیسیون خواهان آزادی زندانیان سیاسی و آغاز فوری مذاکرات است. از سوی دیگر، توده‌های مردم حاضر به قبول مذاکرات نیستند. آنان در خیابان هستند زیرا خواهان تغییری هستند که از درون ساختار قدرت سرچشمه نمی‌گیرد بلکه علیه ساختار قدرت است.

چند سناریو محتمل هست. جنبش توده ای انقلابی راه را برای شکل‌گیری چپ نوینی باز کند که بتواند جنبش را متمرکز کرده و گسترش دهد. سناریوی دیگر آن است که اسلام سیاسی جنبش را تصاحب کند و آن را به سوی جنگ داخلی دینی منحرف کند. قریب به 5 هفته پس از شروع خیزش گروه‌های کوچکی شروع به شعار سر دادن کردند که، «علوی‌ها را به گورستان و مسیحیان را به بیروت برانید». عجز چپ در گسستن از رژیم شرایط مساعدی را برای بنیادگرایان فراهم می کند. یک احتمال دیگر آن است که رژیم بشار با موفقیت جنبش را سرکوب و خود را تحکیم

خیزش در سوریه و ریشه های آن ۱۲۷

کند یا اینکه یک کودتای نظامی رهبری سیاسی کنونی را کنار زده و جای آن رژیم بیابرد که دست و پایش توسط اتحاد با ایران و حزب الله بسته نیست. حتا اگر خیزش توده‌ای تبدیل به یک انقلاب شود، با خطر کودتا یا دخالت آمریکائی مواجه خواهد شد.

در باره بنیادگرایان اسلامی

قبل از به قدرت رسیدن بعث در سال 1963، اسلام سیاسی بسیار ضعیف و در حاشیه بود. فقط چند نماینده در مجلس داشت. در سال 1956 در یک انتخابات قسمی میان یک رهبر بعثی و یک رهبر شناخته شده‌ی اخوان المسلمین، بعثی‌ها با فاصله‌ی زیاد برنده شدند. سوری‌ها همواره اینان و ملاها را مسخره می‌کردند.

اخوان المسلمین همیشه ضد دموکراسی و انقلاب رهاثیبخش ملی بوده است. اینان در سال 1980 دست به شورش مسلحانه برای استقرار رژیم اسلامی زدند - درست زمانی بود که کارگران، روشنفکران و دیگران شروع به سازماندهی مستقل از رژیم کرده و برای اولین بار در سوریه یک جامعه‌ی مدنی در حال ظهور بود. رژیم این شورش مسلحانه را بهانه‌ای برای سرکوب همه کرد. در «حما» که اخوان پایه دارد 5 هزار مرد مسلح شورش کردند. رژیم شهر را محاصره و سرکوب کرد. در دو روز 25 هزار نفر کشته شدند. حتا مگس‌ها نتوانستند از محاصره فرار کنند. مسلمانان سنی، مسیحیان و کمونیست‌ها و حتا بعثی‌ها کشته شدند. ارتش به هر جنبه‌های شلیک می‌کرد. امروز نیز در «درعا» دارند همین کار را می‌کنند.

در حال حاضر اخوان المسلمین به دو شاخه منشعب شده است. یکی اسمش را عوض کرده و رشته‌های پیوندی با رژیم دارد و به دنبال مذاکره است. دیگری اسم و اهداف اولیه را نگاه داشته است. پس از قتل عام «حما» حافظ اسد عضویت در اخوان المسلمین را جرم اعلام کرد و مجازات اعدام برایش تعیین کرد. این شاخه عمدتاً در خارج است و در میان مردم پایه‌ی کمی دارد. سوری‌ها بطور عام، چه چپ و چه راست منجمله سنی‌ها اعتماد زیادی به آنها ندارند. با این وصف، با توجه به شکست کامل و مکرر احزاب دست چپی (ناسیونالیست، سوسیالیست و دموکرات) و فروپاشی «سوسیالیسم واقعا موجود» [بلوک شوروی که سوریه کمابیش با آن متحد بود] و تجاوز به عراق، افغانستان و فلسطینی‌ها، جامعه‌ی سوری در جستجوی یک ایدئولوژی است. و دم دست‌ترین آن اسلام به معنای عام کلمه است - چه اسلامی‌های لیبرال مترقی و چه بنیادگرا. در این چارچوب گروهی کوچک می‌تواند باری دیگر با کمک‌های عربستان اسلام را به منزله‌ی راه حل سیاسی به میدان آورد. رژیمی که نماینده‌ی استثمار وحشیانه‌ی اکثریت مردم است، به نام سکولاریسم و مدرنیته مردم را سرکوب کرده است. در دوران حاکمیت بشار اسد حجاب به مثابه نمادی که مردم خود را از رژیم به اصطلاح سکولار و مدرن متمایز می‌کنند عمومیت یافت - همراه با نمادهائی مانند نماز و زیارت مکه و دیگر آئین‌های مذهبی.

واقعیت‌های خیابان نشانه‌ی آن است که جنبش مذهبی به منزله جنبش غائب است.

حتا مومن‌ترین‌ها در جستجوی یک رژیم دینی نیستند بلکه دموکراسی و آزادی می‌خواهند. حتا اخوان‌المسلمین فراخوان یک دولت مدنی را داده است. اما گروه‌های کوچکی چون سلفی‌ها هم هستند [که خواهان بازگشت به مبدا اسلام‌اند]. اگر مردم آزادانه در انقلاب شرکت کنند و خواهان سرنگونی رژیم باشند، سلفی‌ها خطری نیستند. در غیر اینصورت خطر دامن زدن به تفرقه‌ی دینی و منحرف کردن خیزش به جنگی علیه مسلمانان علوی و مسیحیان هست.

کلافِ سیاسی پیچیده

سوریه نسبت به برخی کشورهای دیگر، یک کلافِ ژئوپلتیک پیچیده است. هدف مرکزی رژیم‌های پترودلاری خلیج (به رهبری عربستان) منفرد کردن ایران است. در سی سال گذشته سعودی‌ها میلیاردها دلار برای گسترش نفوذ بنیادگرای اسلام وهابی پخش کرده اند. عربستان می‌خواهد سنی‌ها را علیه شیعه‌های عراق و لبنان برانگیزد و در سوریه راه را برای تغییر رژیم باز کند.

پیچیدگی آخر این است که آمریکائی‌ها و اسرائیلی‌ها نخست وزیر ترکیه، «افندی» اردوغان [قبل از استعمار فرانسه، امپراتوری عثمانی بر این منطقه حاکم بود و از این کلمه به جای آقا استفاده می‌شد] را تشویق می‌کنند نقش همدست دیپلماتیک اسرائیل را بازی کند اما در ظاهر خود را ضد اسرائیل نشان دهد. نزدیکی میان سوریه و ترکیه (و آمریکا) می‌تواند نیاز سوریه به نزدیکی با ایران را به منزله‌ی پایگاهی علیه اسرائیل برطرف کند. در این کلافِ ژئوپلتیک همه‌ی بازیگران - آمریکا، سعودی، ترکیه و اسرائیل - در تغییر رژیم در سوریه دینفع‌اند تا بتوانند ایران را منفرد کرده، از شر حزب الله لبنان خلاص شوند و ترکیه را تبدیل به نیروی رهبری منطقه کنند.

اما باد می‌تواند در جهتی دیگر بوزد. یک جهت این است که رخدادهای جاری مساعدِ منافع ژئوپلتیک امپریالیست‌ها باشد. دیگری این است که نقشه‌هایشان شکست بخورد - اگر پروسه‌ی انقلاب ادامه یابد و جامعه‌ی سیاسی درگیر خیزش سوریه شود و اگر این پروسه‌ها در تونس و مصر ادامه یافته و ارتش نتواند آن‌ها را سقط کند.

مهمترین سوال این است: در هر حالت - جنگ داخلی، دخالت خارجی، کودتا، اصلاحات بشار - آیا پروسه‌ی انقلابی 15 مارس ادامه یافته و راه را برای تولد یک چپ نوین و رهبری نوین باز خواهد کرد؟ دستاوردهای جنبش جاری هرچه باشد می‌تواند توسط ارتش و بورژوازی تصاحب شود. امروز جمعه 13 مه است و این پروسه هنوز در خیابان‌های مصر، تونس، سوریه ادامه دارد و بر حمایت از فلسطین نیز تاکید می‌کنند. بنابراین همانطور که بلشویک‌ها بسرعت یاد گرفتند، مسئله مهم انجام انقلاب نیست بلکه ادامه‌ی آن است.

ترجمه و انتشار از حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائوئیست)

